آرشیو موسسه اطلاعات

http://www.ETTELAAT.com/HOME EDITION

اطلاعات هفتگی

شماره ۲۹۹۸ - چهارشنبه ۳۰ خرداد تا
چهارشنبه ۶ تیر ۱۳۸۰
بها : ۱۵۰۰ ریال

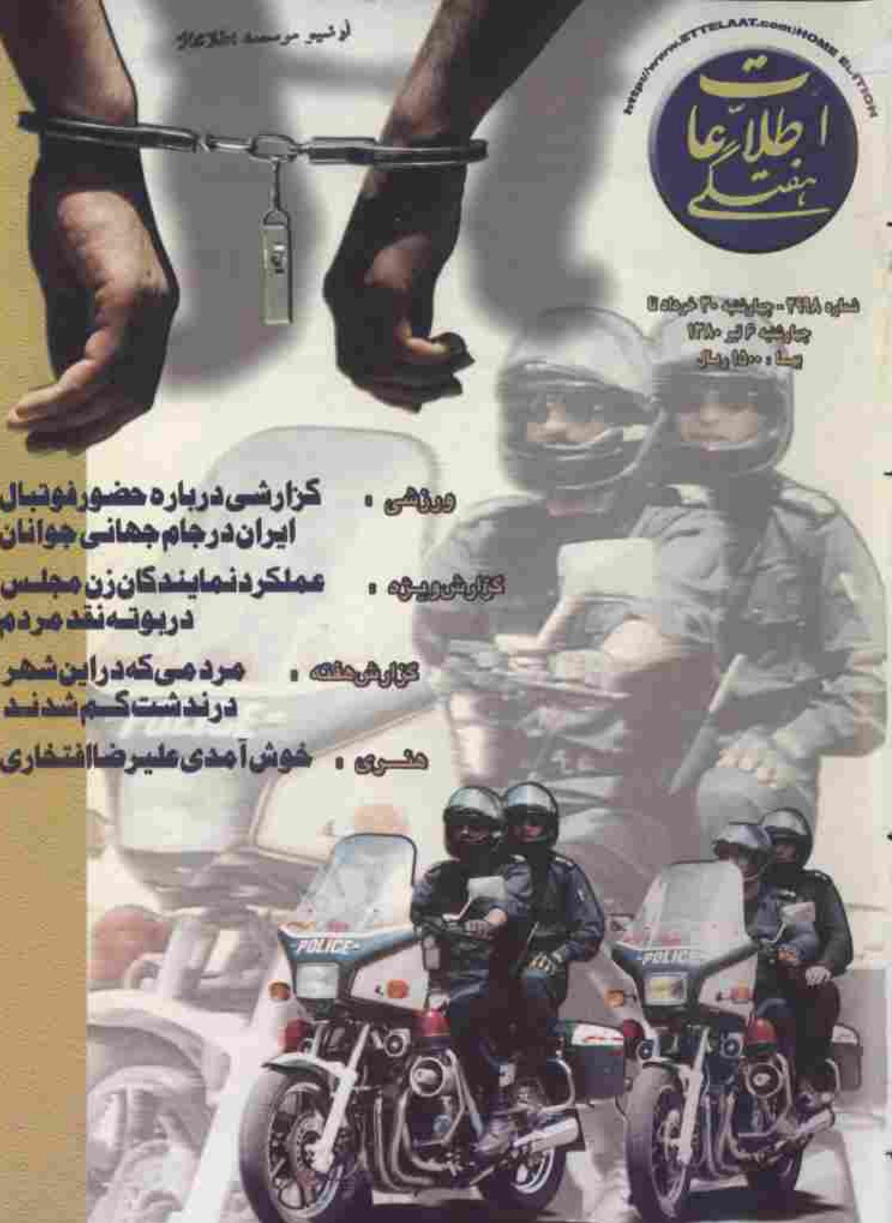

ورزشی : گزارشی درباره حضور فوتبال ایران در جام جهانی جوانان

گزارش ویژه : عملکرد نمایندگان زن مجلس در بوته نقد مردم

گزارش هفته : مردمی که در این شهر در ندشت گم شدند

هنری : خوش آمدی علیرضا افتخاری

گزارش روز : پلیس ۱۱۰ .سیمای جذاب نیروی انتظامی

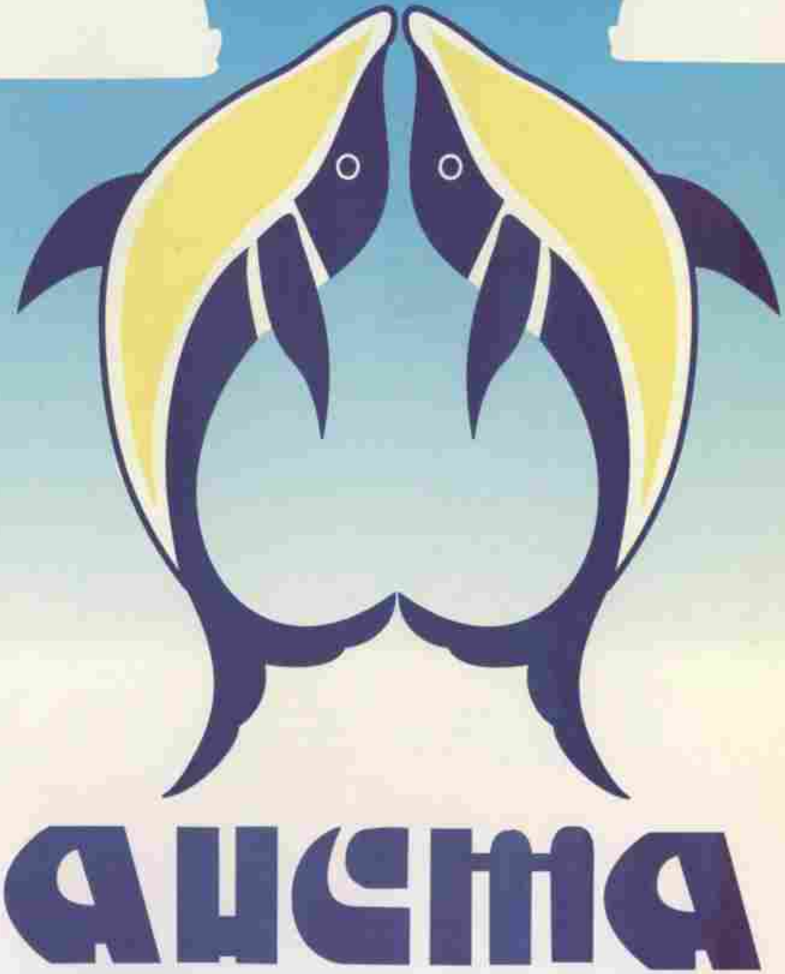

شرکت نیکما کیش

کیش : بازار بین المللی ونوس

خدمات پس از فروش

تهران : خیابان خرمشهر شماره ۶۵ تلفن : ۸۷۵۹۰۰۲-۳

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «لندن به اتحادیه اروپا نزدیک می‌شود» ۸
سه گانه ۱۰
یک هفته حادثه ۱۲
صدای سبز بسیج ۱۳
پاورقی خارجی «کنگو» ۱۴
داستان زندگی «آرزوهای تلخ» ۱۶
از گوشه و کنار جهان ۱۸
فرهنگ مردم ۲۰
مشاور خانواده ۲۱
در پیچ و خم دادگاه «روزهای عجیب» ۲۴
روانکاوی نقاشی کودکان ۲۶
گزارش هفته «مردمی که در این شهر در‌دشت گم شدند» ۲۷
خاطرات کلانتر ۲۸
داستان کوتاه ایرانی ۳۰
خواندنیهای تاریخی ۳۱
گزارش از اوین «دورتر از سراب» ۳۲
گزارش «پلیس ۱۱۰ سیمای جذاب نیروی انتظامی ۳۴
پاورقی ایرانی «سالهای خاکستر» ۳۶
شکرخند ۳۸
سیری در ادبیات حماسی ۳۹
جنگ هنر ۴۰
فانتزی ایرونی «حق به حقدار می‌رسد» ۴۸
مشاور حقوقی ۴۹
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۹
داستانهای آلفرد هیچکاک «قتل در بیمارستان» ۶۰
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر عباسی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ _ ۲۹۹۹۳۴۰۲
نمابر (فاکس): ۲۲۶۶۸۱۲
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http://www.ETTELAAT.com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۲۹۹۸ - چهارشنبه ۳۰ خرداد تا چهارشنبه ۶ تیر ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینمایی، تلویزیونی و تئاتر و یا چاپ در قالب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

طرح روی جلد: سعید تهرانی
عکس از: مجید شادمان‌نژاد

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی

یاد و یادواره

شهادت دکتر مصطفی چمران

دکتر «مصطفی چمران» اندیشمند و سردار شجاع اسلام در سی و یکم خرداد سال ۱۳۶۰ هجری شمسی در نبرد با نیروهای متجاوز عراقی به شهادت رسید.

او در سال ۱۳۱۱ هجری شمسی در تهران متولد شد و در رشته الکترونیک به تحصیل پرداخت و سپس در آمریکا موفق به اخذ دکترا از همین رشته شد.

شهید «چمران» در دوران تحصیلات در ایران در مبارزات دانشجویی علیه رژیم شاه فعالیت داشت و در آمریکا نیز فعالیت‌های مبارزاتی خود را ادامه داد.

او پس از مدتی رهسپار لبنان شد و در این کشور با کمک امام موسی صدر، جنبش «حرکت محرومان» را برای مبارزه با رژیم صهیونیستی و دفاع از مردم محروم لبنان و آوارگان فلسطینی پی‌ریزی کرد. همزمان با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ هجری شمسی شهید چمران به ایران بازگشت و سمت وزارت دفاع را به عهده گرفت و پس از چندی در اولین دوره مجلس شورای اسلامی، نماینده مردم تهران شد. پس از آغاز تجاوز رژیم عراق به ایران، او به صف مبارزان پیوست و ستاد جنگهای نامنظم را در جبهه‌های نبرد تشکیل داد و فرماندهی آن را به عهده گرفت.

گروه دکتر چمران فعالیت فراوانی در دفع تجاوز عراقیها داشت و بارها آنها را در نقاط مختلف جبهه جنگ زمین‌گیر کرد. درعین حال چمران روحی لطیف و عارفانه داشت و نوشته‌های زیادی از وی باقی مانده است.

پس از شهادت دکتر مصطفی چمران حضرت امام خمینی(ره) در پیامی درباره شخصیت آن بزرگوار فرمود:

«چمران عزیز با عقیده پاک، خالص و غیروابسته به گروههای سیاسی و عقیده به هدف بزرگ الهی، جهاد در راه خدا را پیشه خود کرد. او با سرافرازی زیست و با سرافرازی شهید شد و به حق رسید.»

بمباران شیمیایی جزیره مجنون

در چهارم تیرماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی، هواپیماهای رژیم متجاوز عراق در جریان جنگ تحمیلی این کشور علیه ایران بار دیگر با بمب‌های شیمیایی رزمندگان ایرانی مستقر در جزایر مجنون را مورد حمله قرار دادند.

در این تهاجم غیرانسانی، صدها تن از نیروهای ایرانی شهید و مجروح شدند.

رژیم عراق از اوایل جنگ خود علیه ایران در سال ۱۳۵۹، سلاحهای مرگبار شیمیایی را در جبهه‌های نبرد به کرات به‌کار برد و به مرور زمان استفاده از آن را تشدید کرد.

اما دولتهای غربی علی‌رغم استفاده وسیع این رژیم از سلاحهای شیمیایی مرگبار و آلوده کرده و به شهادت رساندن هزاران تن از نیروهای ایرانی، از هرگونه اقدام عملی برای بازداشتن این رژیم از به‌کارگیری این سلاحها و برخورد با آنها خودداری کردند.

سالگرد زلزله دلخراش گیلان و زنجان

۱۱ سال پیش، شب هنگام زلزله سهمگینی با شدت ۷/۲ ریشتر استانهای گیلان و زنجان را به لرزه درآورد و تلفات و خسارات بسیاری برجای گذاشت.

مرکز این زمین‌لرزه که در سی و یکم خرداد ماه سال ۱۳۶۹ هجری شمسی به وقوع پیوست شهر رودبار بود و بیش از ۵۰ هزار کشته، ۶۰ هزار مجروح و نیم میلیون نفر آواره برجای گذاشت.

زلزله رودبار همچنین باعث خسارات سنگین اقتصادی شد.

عزل بنی‌صدر از ریاست جمهوری

در اول تیرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی، حضرت امام خمینی(ره) رای مجلس شورای اسلامی را مبنی بر عدم کفایت سیاسی ابوالحسن بنی‌صدر رئیس جمهوری وقت ایران تایید و به این ترتیب او را از مقامش عزل کرد.

بنی‌صدر از جمله افرادی بود که پس از هجرت امام خمینی(ره) به پاریس در سال ۱۳۵۷ هجری شمسی خود را از دوستداران انقلاب اسلامی وانمود می‌کرد و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی با توسل به نیرنگهای تبلیغاتی توانست رای لازم را برای پیروزی در اولین انتخابات ریاست جمهوری به دست آورد.

همکاری او با مخالفان انقلاب و گروهکهای معاند، دست این خیانتکار را بیش از پیش رو کرد.

حضرت امام پس از مدتی بنی‌صدر را ابتدا از جانشینی فرماندهی کل قوای مسلح و بعد از آن به دلیل عدم لیاقت از ریاست جمهوری عزل کرد. چندی بعد بنی‌صدر در لباس زنانه از ایران گریخت و به فرانسه رفت.

جناب آقای غلامحسین شعبانی

مدیرمسوول و سردبیر محترم مجله دنیای ورزش

مصیبت وارده را به جنابعالی و خانواده‌های وابسته تسلیت عرض می‌نماییم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

تسلیت به همکاران

باکمال تاسف و تاثر باخبر شدیم همکاران گرامی آقایان محمد [illegible] احمد مرتضوی‌پور (حمل و نقل) محمدصادق صادقی (ارزشیابی اطلاعات) و خانم فرحناز بیکناش (کلیشه) در غم از دست دادن عزیزان خود عزادارند، مصیبت وارده را به همکاران و خانواده‌های داغدار تسلیت گفته و از خداوند متعال برای درگذشتگان رحمت الهی و برای بازماندگان صبر و شکیبایی آرزومندیم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

یادداشت هفته

محمدامین جوادی

بسیج همگانی برای حل مشکل اوقات فراغت جوانان

تابستان از راه رسیده است، با پایان یافتن فصل امتحانات، یکی از بزرگترین دغدغه‌های خانواده‌ها پر کردن اوقات فراغت جوانان در تابستان است. این معضل در شهرهای بزرگ بیشتر خود را نشان می‌دهد. آنجا که جمعیت زیاد است و امکانات تفریحی ابداً پاسخگوی نیازهای متنوع اکثریت جوان جامعه شهری نیست. آنهم با بافت متلب شده محله‌های شهر که همه آدمها در حصار تنگ آپارتمانهایی کوچک محصور شده‌اند و نه حیاطی برای بازی دارند و نه جایی در کوچه هست تا تیردروازه‌ای و یا توری بگذارند و لختی سرگرم شوند.

رفتن جوانها به کلاسهای مختلف یا مدارس و یا اماکن ورزشی هم هزینه‌های کمرشکنی را تحمیل می‌کند که در تاب و توان اکثر خانواده‌ها نیست و حدیث و حکایت این مدارس و آموزشگاهها هم داستان پررنج دیگری است.

و وقتی در شهر بزرگی مثل تهران نسبت اماکن تفریحی و ورزشی به جمعیت مثلاً از بورکینافاسو هم عقب‌تر باشد به‌خوبی می‌توان حدس زد که چه سرنوشتی پیش روی میلیونها نوجوان و جوان دانش‌آموزی است که مجبورند تمام ساعات روز را یا در خانه‌ها و پای تلویزیون و بازیهای کامپیوتری بگذرانند و یا در کوچه رها باشند بدون آنکه بتوانند فعالیت تفریحی و یا ورزشی قابل اطمینانی به خاطر محدودیت فضا انجام بدهند.

درحقیقت در تابستانها خیل عظیم لشکر دانش‌آموزان را نیز باید به خیل رو به گسترش بیکاران افزود که آواره و سرگردان و رها در چگونگی به شب رساندن روزها گرفتار می‌مانند و از آنها بدتر خانواده‌هایی که در شهرهای بزرگ اکثراً پدر خانواده را به‌خاطر کار اضافه و یا دوشغله بودن و یا پاسی از شب کار کردن به‌خاطر جبران کمبودهای حقوقی و معیشتی تا پاسی از شب در کنار ندارند و برای ساماندهی اوقات فراغت فرزندان و دانش‌آموزان مستاصل می‌مانند.

واقعیت این است که ساماندهی اوقات فراغت این خیل عظیم کار سهل و ساده‌ای نیست و بویژه در شهرهای بزرگی چون پایتخت بسیار هم دشوار است و هیچ سازمان و ارگانی به‌تنهایی نمی‌تواند متولی ساماندهی چنین معضلی باشد.

نه در توان و نه در قدرت سازمان تربیت بدنی و نه شهرداری و نه سازمان ملی جوانان نه آموزش و پرورش نه مساجد و نه... چرا که هیچ‌کدام از این نهادها و تشکیلات به‌تنهایی قادر به حل مشکل نیستند. بلکه یک همت و حمیت ملی و با همکاری همه دستگاهها و وزارتخانه‌ها و نهادها می‌تواند تا حدی به سامان کار کمک کند.

برای آنکه همه این دستگاهها بتوانند به میدان مبارزه با این معضل بیایند. همدلی، درک مشترک و همکاری همه‌جانبه و هماهنگ همه آنها در قالب یک برنامه‌ریزی کلان و ملی ضروری است و به نظر من یک سازمان و تشکیلات خاص با اختیارات فراگیر و همه‌شمول باید متولی کار قرار گیرد و این اختیار را نیز داشته باشد که بتواند از همه ظرفیت‌های خالی موجود استفاده کند.

فکر می‌کنم طرح مثالی بتواند در این زمینه مفید فایده باشد.

فرض کنیم که چنین سازمانی مسوول حل مشکل اوقات فراغت جوانان شده است و دفتر مرکزی این سازمان که قاعدتاً در تهران است می‌خواهد برای جوانان و دانش‌آموزان تهرانی برنامه‌ریزی کند. این سازمان با هماهنگی همه نهادها و مراکز موجود فهرستی از ظرفیت‌های شهر تهیه می‌کند. مثلاً تمام فضاهای ورزشی همه کارگاهها و کارخانه‌های دولتی و یا عمومی، وزارتخانه‌ها، ارگانها و نهادها. همین‌طور کلیه فضاهای فرهنگی موجود اعم از سالن سخنرانی، سالن اجتماعات، نمایش، تئاتر و... در این صورت با حجم قابل توجهی از امکانات بالقوه برای استفاده بهینه از آنها روبرو می‌شود.

این سازمان برای علاقه‌مندان فعالیت‌های مذهبی از فضای مساجد، برای علاقه‌مندان ورزش از همه فضاهای ورزشی حتی فضاهای ورزشی ادارات و کارخانه‌ها و سازمانها، برای علاقه‌مندان فرهنگ و هنر از همه فضاهای فرهنگی موجود در شهر و برای فعالیت‌های آموزشی از همه فضاهای آموزشی استفاده می‌کند و با توجه به سلایق جوانان امکان جذب آنان را فراهم می‌آورد.

تنها در این صورت است که می‌توان امید داشت بخش قابل توجهی از جوانان بتوانند امکان بیابند تا از وقتشان درست استفاده کنند.

تاسف اینجاست که متاسفانه با وجود قلت و ضعف شدید امکانات در دسترس تهران و شهرهای بزرگ، از همین امکانات موجود نیز به دلیل ناهماهنگی استفاده بهینه به عمل نمی‌آید و شاید نیمی از ظرفیت‌های موجود مورد استفاده قرار نمی‌گیرد.

و علت آن البته عدم هماهنگی همه دستگاههای تحت مدیریتهای مختلف است و درست به همین خاطر است که باید یک مدیریت و سازماندهی متمرکز با اختیارات ویژه و هماهنگ با همه سازمانها و نهادها متولی این امر گردد و در یک بسیج همگانی همه برای حل مشکل اوقات فراغت جوانان بسیج شوند.

درغیر این صورت تابستان و سرگردانی و خدای ناکرده بزه و یا مزاحمت و حداقل سرخوردگی و انزوا و یأس جوانان و نابسامان شدن اوضاع روانی خانواده‌ها آبستن دهها حادثه ناخواسته است.

■

نامه‌های بدون واسطه

پس ما دیپلمه‌ها چه کنیم!

مدتی است که در رادیو و تلویزیون می‌بینیم و می‌شنویم جشن ازدواج ۱۴۰۰۰ زوج فرهیخته دانشجو.

و همزمان با شنیدن این حرف این سؤالات به ذهن من هجوم می‌آورند که پس بقیه چه؟ آنان که پشت درهای بسته دانشگاه مانده‌اند و آرزوی دانشجو بودن بر دلشان ماند؟ آنانی که تدریس معلمان دبیرستان بدون کتاب و همراه با توهین و سرزنش جوابگوی اشکالات آنان نبود؟ آنان که پدرانشان زرگر و بزاز و کارخانه‌دار نبوده‌اند و از زندگی فقط کارگر و کارمند بودن و از این دو قسط و نداری و بدهکاری را فهمیده‌اند و چه در زمان مدرسه و چه در زمان آمادگی برای کنکور نه خبر از کلاسهای خصوصی و تقویتی و قیمت‌های سرسام‌آورشان داشته‌اند که اگر هم خبر داشتند هرگز جرات گذشتن از جلوی آن کلاسها را نداشته و نخواهند داشت. چه؟

و مهمتر از همه آیا آنان که دانشجو نیستند «فرهیخته» هم نیستند؟

شاید مرا خیلی دل نازک به حساب بیاورید ولی باور کنید حرف بزرگی است مگر نه اینکه ما در جامعه انقلابی زندگی می‌کنیم، و پدر و مادر ما نیز برای این انقلاب دویده‌اند و شعار داده‌اند که عدالت وظیفه‌شان بود مگر نه اینکه ما همه جای دنیا را با تمام زرق و برقش از اینجا کمتر می‌دانیم چرا که اینجا نام وطن را دارد، اینجا ایران است، پس سهم من و هزاران نفر مثل من به عنوان یک

نامه به سردبیر

شاهین شایان شاهسونی - مشهد

بنده هم معتقدم شاهنامه آموختنی‌ها بسیاری حتی برای نسل امروز دارد، چاپ یک پاورقی درباره شاهنامه در اطلاعات هفتگی هم درست براساس همین ضرورت بوده است.

سمیه فتحی - کرج

پیشنهادهای شما، تا آنجا که انجام آنها مقدور باشد عملی خواهد شد. از تذکری که دادید متشکرم.

علیرضا سرانجام - ارومیه

نامه شما به دستم رسید، مطلب تازه‌ای برای مجله ارسال نکرده بودید، انشاالله در آینده همکاری شما بیشتر شود.

عبدالامیر اسدزاده - شوشتر

از لطف شما متشکرم، چاپ پوستر وسط با چاپ و کاغذ فعلی مفید فایده نیست.

عزت‌الله رضایی - شازند

که شما هم اشاره کرده‌اید اعتیاد بلای خانمانسوزی است که متاسفانه هنوز از جوانان

ایرانی کو؟

در سخنرانیها و میزگردهای مختلف می‌بینیم و می‌شنویم که می‌گویند.

دانشجویان ما، تحصیلکرده‌های ما، قشر جوان ما، قشر فعال ما. آیا با این وجود جایی هم برای دیپلمه‌های بیکار می‌ماند؟ البته نمی‌خواهیم نامی از ما ببرید فقط به عنوان حرف و دل خوش کردن. ما هم انسانیم. ما نیز کار کردن را دوست داریم. ما کار کردن را عار و عیب نمی‌دانیم. ما نیز دوست داریم حقوقی بگیریم و باری هرچند کوچک از روی دوش پدر و مادرمان برداریم. وقتی که پس از دانشجویان حرف از قشر جوان می‌شود پس طبیعتاً ما جزء قشر جوان نخواهیم بود. مگر نه اینکه در شرایط فعلی به دلیل کثرت لیسانس و فوق‌لیسانس در کشور ما دیپلمه برابر با بیسواد خواهد بود و دیپلم یعنی هیچ؟ پس با این وجود ما جزء قشر بیکار و سربار مملکت خواهیم بود.

حال شما بگویید با این همه جوان بیسواد و بیکاری که فرهیخته هم نیستند چه باید کرد؟

مریم ـ م از رشت

آرزویم، فقط مانند دیگران!

خانمی هستم ۳۵ ساله که مدت ۴ سال است متارکه کرده‌ام و یک پسر ۱۳ ساله دارم که در کلاس اول راهنمایی تحصیل می‌کند. همهٔ خرج و مخارج پسرم با من می‌باشد و ایشان با من زندگی می‌کند. دلیل متارکه‌ام اعتیاد شوهرم به قرص و موادمخدر بوده است الان در یک اطاق ۹ متری زندگی می‌کنم و صاحبخانه‌ام زنی می‌باشد که بیماری روانی دارد و چند ماه پیش در مرکز روانی بسر می‌برد و الان منزل است و هر آن احتمال دارد که جنون به او دست بدهد به همین خاطر من تأمین جانی ندارم و نمی‌توانم با خیال راحت به سرکار بروم در ضمن پرستار هستم و در یکی از مؤسسات پرستاری مشغول کار هستم اما در حال حاضر بیکارم چون اکثر کارها شبانه‌روزی است و من فقط نیمه‌وقت می‌توانم کار کنم. مدت ۳ سال است که بالاجبار در این خانه سکونت دارم ولی به دلیل اینکه وضعیت مالی خوبی ندارم، مدت زیادی است که به دنبال خانه می‌گردم اما با اجاره‌خانه‌ها بالاست و با ودیعهٔ آن. الان که من در این خانه زندگی می‌کنم ودیعه ۱۰۰ هزار تومان و اجاره بها ۳۲ هزار تومان می‌پردازم. لذا از شما می‌خواهم که مرا در امر مالی یاری فرمایید تا بتوانم مثل انسانهای دیگر به زندگی عادی خود ادامه بدهم. من تا از این منزل خارج نشوم نمی‌توانم با خیال آسوده و اعصابی راحت به کارم بپردازم در ضمن مهلت من در این خانه سرآمده و هرچه زودتر باید بلند شوم و نقل مکان کنم چون صاحبخانه هر روز بهانه می‌گیرد و ما را آزار می‌دهد و جان بچه‌ام هر لحظه در خطر است. از همه خیرخواهان امید مساعدت دارم.

سهیلا ـ تهران

چشمه‌های کویر

مدتی نیست که روز معلم و هفته بزرگداشت مقام معلم را پشت سر گذاردیم. بدون تردید قدردانی و سپاس از معلمان عزیز نباید مختص به چند روز خاص باشد. بلکه می‌توان گفت همه روزها روز معلم است.

امام خمینی(ره) در مقام تکریم از شخصیت والای معلم فرموده‌اند: «معلمی شغل انبیاست» و به همین مناسبت می‌خواهیم یادی داشته باشیم از دو معلم دلسوز که هرچند در قید حیات نیستند، ولی نامشان در عرصه فرهنگ فراموش نشدنی است.

شادروان حسین علائی و شادروان سکینه ملک‌الفضلی از نخستین آموزگارانی بودند که در استان یزد به خدمت مشغول شدند.

سکینه ملک الفضلی بنیانگذار اولین مدرسه دخترانه در شهرستان تفت بود. در آن سالها که آموزش دختران چندان رایج نبود، وی با ایمانی راسخ خانواده‌ها را ترغیب می‌کرد که به امر آموزش فرزندانشان و بخصوص دختران توجه نشان دهند.

او به همت بانویی نیکوکار نخستین مدرسه دخترانه تفت را بنیاد گذاشت و علی‌رغم ابتلا به بیماری شدید قلبی حتی در ایام مرخصی نیز در منزل به تدریس شاگردانش می‌پرداخت و چنین است که یاد و خاطره خانم «ملک‌الفضلی» همچنان در اذهان مردم تفت زنده است.

و اکنون خوب است از همسر و همکار فداکارش شادروان حسین علائی نیز یادی داشته باشیم.

مرحوم علائی در عین حال فردی میهن‌دوست و علاقه‌مند به انقلاب بود. پس از حادثه جانگداز هفتم تیر ۱۳۶۰ آنچنان متاثر و متاسف شد که طی نامه‌ای به اداره آموزش و پرورش تقاضا نمود تا مدرسه اهدایی خودش را تغییرنام داده و به یاد فداکاریهای شهید محمد منتظری، آن واحد آموزشی را به نام این شهید بزرگوار تغییر دهند.

وی به تاریخ یزد و اردکان نیز توجهی وافر داشت و با تنی چند از تاریخ‌نویسان این دیار همکاری قابل ملاحظه‌ای نمود و به همین جهت رادیو و تلویزیون استان یزد با وی مصاحبه‌ای ترتیب داد. ولی اجل مهلتش نداد و روی در نقاب خاک کشید.

یاد این دو معلم گرانقدر و همه معلمان این دیار را گرامی می‌داریم و به روانشان درود می‌فرستیم.

■

ما قربانی می‌گیرد. منهم معتقدم که باید با قاچاقچیان و سوداگران مرگ برخورد قاطع صورت گیرد.

ضمناً برای اشتراک مجله بهتر است با تلفن ۲۹۹۹۹ - واحد اشتراک مجلات، تماس بگیرید.

عبدالجلیل - ف - گنبد

از لطف شما متشکرم، شعر ارسالی را تحویل قسمت تماشاگه راز داده‌ام. از این پس محبت کرده و نامه‌های مربوط به هر قسمت را به همان بخش ارسال دارید.

مسعود نیکپور - تهران

از نامه خوب شما و راهنمایی ها و انتقادات مطرح شده در آن بهره بردم و سعی خواهم کرد در حد امکان و توان پیشنهادهای شما را عملی کنم.

برخی پیشنهادهایی که در مورد شماره مخصوص شصتمین سال مطرح کرده بودید عملی شده است.

ضمناً به اطلاع می‌رسانم که مجلات اطلاعات بانوان و اطلاعات ماهانه، دیگر چاپ نمی‌شوند. البته تعداد نشریات اطلاعات کم نشده است. درحال حاضر روزنامه اطلاعات بین‌المللی، مجله سیاسی اقتصادی و مجله اطلاعات علمی هم در کنار مجلات قدیمی مؤسسه مثل اطلاعات هفتگی - جوانان و دنیای ورزش و روزنامه اطلاعات چاپ می‌شوند.

سمیه سادات نوربخش - تهران

از اینکه با این جدیت مطالب مجله را مطالعه می‌کنید، به شما تبریک می‌گویم و از لطف شما متشکرم. از اظهارنظری که در مورد قسمت‌های مختلف مجله صورت دادید، استفاده خواهیم کرد.

فکر می‌کنم با تغییراتی که در جدول مجله داده شده رضایت خاطر شما هم فراهم آمده است.

الف - میم - علومی - تبریز

نامه مفصل شما را خواندم. با اینکه بر روی دو طرف کاغذ نوشته بودید اما چون به نکات خوبی اشاره کرده بودید آن را تا به پایان خواندم و از برخی مطالب مورد اشاره استفاده کردم.

اما شما هم بپذیرید که ممکن است همه خوانندگان نظر شما را نپذیرند و مثلاً از زیادی قصه در مجله ناراحت نشوند!

بخشهایی از مقاله ابتکاری شما در آینده مورد استفاده قرار می‌گیرد. موفق باشید.

نامه‌های شما عزیزان را خواندم و از لطف شما سپاسگزارم

محسن ذوالفقاری از ساوه - بهمن پروانه از نکاء - حکیمه شیخ‌زاده از ساری - جعفر احمدی از گلپایگان - پرویز رضوانی از بابل - رسول حسینی از ابهر - فریاد صفری از سنندج - مسلم پور جمالی از کرمان - مجید کاظمی از گناباد - هادی درخشان سیکاری از بندرانزلی - مجتبی رحیمی از تهران

■

قابل توجه خوانندگان قدیمی و فعالترین و وفادارترین خوانندگان مجله

برای مشارکت هرچه بیشتر در شماره مخصوص ۲۰۰۰ ویژه شصتمین سال انتشار اطلاعات هفتگی اگر خاطره، پیام، مطلب و یا مقاله‌ای مرتبط با مجله دارید و یا درباره نحوه آشنایی با مجله و سابقه مطالعه مجله مطلبی دارید، حداکثر تا تاریخ ۷ تیرماه آنرا به نشانی مجله به همراه یک قطعه عکس ارسال کنید. لطفاً روی پاکت حتماً بنویسید: مربوط به ویژه نامه شصتمین سال.

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

مجلس ششم، یک سال گذشت

هفتم خرداد درمیان مجموعه رویدادهایی که ماه خرداد را درمیان سایر ماهها متمایز می‌کند، به سبب سالگرد افتتاح مجلس شورای اسلامی همیشه فرصتی است تا صاحبنظران سیاسی به ارزیابی و بررسی عملکرد قوه مقننه بپردازند و از منظر تحلیل‌های گوناگون به نقد رفتارهای مختلف قانونی این رکن جمهوریت نظام همت گمارند.

هفتم خرداد امسال نیز فرصتی بود تا عملکرد مجلس ششم که به مجلس اصلاحات شهرت یافته در پایان سال اول فعالیت آن به بوته نقد سپرده شود و ارزیابی دقیقی از آن صورت گیرد. باید گفت مجلس ششم از همان ابتدا تلاش کرد تا به وعده‌های خود در زمینه اصلاح امور عمل کند و شعارهای انتخاباتی مقطع تبلیغات را به مورد اجرا گذارد.

مجموعه عملکرد مجلس ششم در قالب ۱۹ طرح و ۷۱ لایحه قابل بررسی است. این مجلس در سال اول ۱۰۸ جلسه علنی و هفت جلسه غیرعلنی داشته است. رئیس مجلس در گزارش سالیانه خود به رهبر انقلاب گفته است:

«غالب طرحها و لوایح تصویبی مجلس جهت‌گیری اقتصادی، عمرانی، اشتغال‌زایی، آموزشی و فرهنگی داشته است.»

به‌طور کلی برای ارزیابی سال اول عملکرد مجلس ششم می‌توان فعالیت‌های این مجلس را در دو بخش «ارتباط با ارکان قدرت» و «امور مربوط به حقوق عمومی» دسته‌بندی کرد.

مجلس ششم در تعامل با قوه مجریه این فرصت را یافت که در ترمیم کابینه نخست آقای خاتمی مشارکت داشته باشد.

پس از تصویب لوایحی که دو وزارتخانه صنایع و معادن و فلزات از سویی و وزارتخانه‌های جهادسازندگی و کشاورزی را از سوی دیگر ادغام می‌نمود مجلس ششم به وزرای پیشنهادی رئیس جمهور برای وزارتخانه‌های جهاد کشاورزی و صنایع و معادن رای مثبت داد، ضمن آنکه وزرای راه و ترابری و پست و تلگراف و تلفن که به دلیل جابجایی باید جایگزین می‌شدند و نیز وزیر ارشاد که به دلیل استعفای آقای مهاجرانی باید مشخص می‌شد، در مجلس ششم رای اعتماد گرفتند.

این مجلس البته در مواجهه با دولت همیشه بر سر مهر نبود و نسبت به برخی وزرا انتقادهای تندی روا داشت و در دو مورد آموزش و پرورش و بهداشت درمان و آموزش پزشکی چند بار تا مرز استیضاح پیش رفت؛ اما هر بار با وساطت و نوعی شیخوخیت موارد اختلاف حل و فصل شد. هر اندازه مجلس در مواجهه با وزرای دولت آقای خاتمی موضع نقادانه‌ای داشت، نسبت به شخص ایشان با احترام کامل و نظر قبول برخورد می‌کرد. در آستانه انتخابات ریاست جمهوری که آقای خاتمی درخصوص نامزدی برای این دوره دچار تردید و دغدغه جدی بود، اکثریت قاطع نمایندگان مجلس طی نامه‌ای رسماً از ایشان برای حضور در صحنه دعوت کردند و تاکید نمودند بدون خاتمی روند اصلاحات در معرض خطر جدی قرار خواهد گرفت.

تشکیل جلسات متعدد میان نمایندگان مجلس و اعضای هیات دولت را نیز می‌توان از وجوه دیگر رابطه مجلس و دولت دانست. هرچه رابطه مجلس ششم با دولت آقای خاتمی حسنه بود این موضوع در مورد رابطه مجلس و قوه قضاییه به عنوان رکن دیگر مدیریت کلان کشور به‌گونه‌ای دیگر شکل گرفت.

شاید بتوان گفت در یک سال گذشته بیشتر چالشها در سطح عالی میان مجلس و دستگاه قضایی صورت گرفته است. از آنجا که مطابق قانون، قوه قضاییه در حوزه حقوق عمومی اقدام می‌کند و مجلس نیز به دلیل نمایندگی مستقیم مردم متولی پاسداشت این حقوق است، سطح روابط میان این دو قوه اصلی کشور افزایش می‌یابد. در چنین وضعیتی اختلاف برداشت از قانون عرصه مواجهه دو قوه را حساس و پرالتهاب می‌نماید. از نخستین روزهای کاری مجلس به دلیل اینکه اصلاحات سیاسی مهمترین دستور کار نمایندگان اصلاح‌طلب قرار گرفته بود چالشها با قوه قضاییه آغاز شد.

شاید بتوان پرونده توقیف مطبوعات را که در آستانه گشایش مجلس ششم باز شد، طلیعه چالشهای مجلس و دستگاه قضایی دانست.

نحوه برخورد دادگستری تهران با موضوع تخلفات مطبوعاتی و توقیف دسته‌جمعی نشریات از سویی و گشودن پرونده معروف به «کنفرانس برلین» از سوی دیگر آغاز بحث و جدلهای مجلس و دستگاه قضایی شد.

نمایندگان مجلس از سویی به توجیهات حقوقی توقیف نشریات ایراد وارد می‌کردند و استناد به موادی از قانون اقدامات تامینی مصوب سال ۱۳۳۹ را برای توقیف نشریات که مطبوعات را معادل «آلات جنحه» قلمداد می‌کرد، برداشتی عجیب و غریب از قانون می‌دانستند و از سوی دیگر اقدام دادگاه انقلاب در احضار و محاکمه شرکت‌کنندگان در کنفرانس برلین را به اتهامهای شدیدی نظیر اقدام علیه امنیت ملی مورد بحث و جدل قرار می‌دادند.

در چنین فضایی بود که مجلس ششم تصمیم گرفت از حق قانونی تحقیق و تفحص مطابق اصل ۷۶ قانون اساسی برای استیفای حقوق عمومی بهره بگیرد، اما این موضوع نیز به چالش جدید تبدیل شد. هرچند اصل ۷۶ قانون اساسی تصریح کرده که مجلس حق تحقیق و تفحص در «تمام امور کشور» را داراست، اما برداشت دستگاه قضایی این بود که تحقیق و تفحص مذکور شامل پرونده‌های قضایی نمی‌شود.

مفهوم این ادعا این بود که تحقیق و تفحص مجلس تنها می‌تواند تا پشت در دادگاه صورت پذیرد و مطابق برداشت قوه قضاییه به دلیل استقلال قاضی، نمی‌توان محتوای پرونده‌ها را در اختیار مجلس و نمایندگان تحقیق کننده قرار داد. استدلال مخالف این بود که استقلال قاضی در مقام انشای حکم به رسمیت شناخته می‌شود و مطابق تصریح اصل ۷۶ بررسی روند رسیدگی و عملکرد دادگستری و دادگاه می‌تواند و باید مورد تحقیق و تفحص قرار گیرد.

یک شاهد تاریخی در این مورد اشاره و تاکید مجلس قرار گرفت و آن تحقیق و تفحص از عملکرد دادگستری استان خراسان در زمان حضرت امام(ره) بود؛ اما این بحثها نتوانست گره تحقیق و تفحص را باز کند و در یکی از جنجالی‌ترین تحقیق و تفحص‌های مجلس در پرونده مشهور به «نوارسازان» موضوع نیمه‌تمام ماند.

کمیسیون اصل ۹۰ مجلس را باید فعالترین کمیسیون در یک سال اخیر بخصوص در رابطه با مسائل قضایی دانست. این کمیسیون که براساس این نگرش ایجاد شده که عرصه‌ای برای طرح شکایات و اعتراضات مردم نسبت به عملکرد دستگاههای مختلف باشد در یک سال گذشته حجم بسیار بالایی از مراجعات را داشته است. مطابق اصل ۹۰ قانون اساسی «هر کس شکایتی از طرز کار مجلس یا قوه مجریه یا قوه قضاییه داشته باشد، می‌تواند شکایت خود را کتباً به مجلس شورای اسلامی عرضه کند. مجلس موظف است به این شکایات رسیدگی کند و پاسخ کافی دهد و در مواردی که شکایت به قوه مجریه و یا قوه قضاییه مربوط است رسیدگی و پاسخ کافی از آنها بخواهد و در مدت متناسب نتیجه را اعلام نماید و در مواردی که مربوط به عموم باشد به اطلاع جامعه برساند.»

از آنجا که اصل مذکور قوای مجریه و قضاییه را ملزم می‌کند به مجلس در شکایات طرح شده «پاسخ کافی» بدهد، مجلس در موارد متعددی شکایتهای رسیده از عملکرد دستگاه قضایی را به این دستگاه ارجاع داد. نامه‌نگاریهای متعدد میان

در یک سال فعالیت مجلس ششم، بیشترین چالش این مجلس با قوه قضاییه درخصوص استیفای حقوق شهروندان بوده است. فقدان مبانی مشترک در برداشت از قانون و حقوق عمومی مهمترین زمینه بروز التهاب در فضای تعامل این دو قوه اصلی کشور می‌باشد

کمیسیون اصل ۹۰ و دادگستری تهران محصول این ارجاعات بود. بیشترین حجم کاری این کمیسیون را پیگیری پرونده‌هایی نظیر اعتراض خانواده نیروهای ملی - مذهبی نسبت به وضعیت دستگیرشدگان این مجموعه، اعتراض خانواده زندانیان مطبوعاتی، زندانیان قتلهای زنجیره‌ای و نیز مواردی چون اعتراضات کلی در مورد نحوه عمل دستگاه قضایی تشکیل دادند.

ارتباط اکثر موضوعات مورد تحقیق و تفحص و نیز عمده شکایات رسیده به کمیسیون اصل ۹۰ در کنار فقدان رابطه مناسب بین قوای مقننه و قضاییه عملاً هم این طرحها را به رکود کشانده، هم حوزه تعاملات دو قوه را ملتهب ساخته است. برخی نشست‌های مشترک بین مجلس و قوه قضاییه هرچند اندکی از طرح چالشها در عرصه افکار عمومی کاسته اما از آنجا که مبانی مشترک برای تفاهم تدوین و طراحی نشده نتوانسته تحول مهمی در رابطه این دو رکن مهم کشور ایجاد نماید، این رابطه تحت تاثیر مسائل دیگری نیز قرار گرفته است. همان‌گونه که حجم نامه‌های قرائت شده از تریبون مجلس خطاب به قوای مختلف در تاریخ مجالس قبلی بی‌سابقه است، مجلس ششم در زمینه احضار نمایندگان به دادگاهها نیز ظاهراً رکورد سایر مجالس گذشته را شکسته است.

در این زمینه باید گفت هرچند صرف احضار یک نماینده به دادگاه پس از انجام تشریفات متعارف فاقد اشکال است، اما به نظر می‌رسد موضوعاتی که باعث این احضارها شده، آنها را قابل توجه و تا اندازه‌ای بی‌سابقه ساخته است. براساس یک آمار بیش از ده نفر از نمایندگان مجلس عمدتاً به دلیل ایراد نطقهای پیش از دستور و یا سخنرانیهای خارج از مجلس احضار شده‌اند!

این موضوع در اصل ۸۶ قانون اساسی قید شده که «نمایندگان مجلس درمقام ایفای وظایف نمایندگی در اظهارنظر و رای خود کاملاً آزادند و نمی‌توان آنها را به سبب نظراتی که در مجلس اظهار کرده‌اند یا آرایی که در مقام ایفای وظایف نمایندگی خود داده‌اند، تعقیب یا توقیف کرد.»

در توضیح این اصل آیین‌نامه داخلی مجلس سخنرانی پیش از دستور را نیز در زمره سخنانی دانسته که در مقام ایفای وظیفه نمایندگی ابراز می‌شود.

به هرحال چالش میان مجلس و قوه قضاییه در زمینه‌های مختلف بروز کرده و همچنان زمینه بروز دارد و تدبیر حکومتی این است که سازوکاری منطقی برای حل مسائل موجود در حوزه تعاملات این دو قوه مهم طراحی شود تا از هدر رفتن نیروی این دو رکن در مجادلات قابل پیشگیری و حل با هزینه کمتر جلوگیری شود، به نظر می‌رسد کشور مشکلات جدیتری دارد که پرداختن به آنها توسط قوای مختلف هر کدام به تناسب وظایف ذاتی خود اهمیت بیشتری پیدا می‌کند.

مجلس شورای اسلامی در یک سال اخیر طرحهای حساس جنجالی مهمی را در دستور کار رسیدگی خود داشته است.

گذشته از طرح اصلاح قانون مطبوعات که در مردادماه گذشته با فرمان رهبری از دستور کار مجلس خارج شد، طرحهایی نظیر عفو عمومی، لغو گزینش، ممنوعیت ورود نیروهای مسلح به دانشگاهها و بیوت مراجع، طرح اعزام دختران دانشجو به خارج از کشور و این اواخر طرح جرم سیاسی از جمله طرحهای سیاسی بررسی شده در مجلس است.

طرح جرم سیاسی که متکفل تعریف این جرم و ضوابط رسیدگی به اتهامات در این زمینه است، در تب و تاب استقبال از انتخابات به تصویب مجلس رسید و بیست و دو سال پس از تصویب قانون اساسی یکی از موارد مذکور در این قانون را شفاف نمود.

در چند سال گذشته بحث پیرامون این موضوع بارها در محافل مختلف مطرح شده بود، ولی در مسیر تصویب قانون به جایی نرسیده بود، هرچند قوه قضاییه از چند ماه پیش تدوین لایحه‌ای در این زمینه را آغاز کرده بود اما مجلس با تشخیص اهمیت و لزوم سرعت بخشیدن به ابهام‌زدایی از این موضوع حقوقی طرحی یک‌فوریتی را به منظور تعریف جرم سیاسی تهیه و تصویب کرد.

تدوین این طرح را که در آن بخشهایی از لایحه قوه قضاییه و مواردی از نظرات دولت گنجانده شده باید قدمی در جهت تحقق بخشیدن به اصل ۱۶۸ قانون اساسی و گامی درجهت حمایت بیشتر از حقوق شهروندانی که فعالیت سیاسی می‌کنند، دانست.

در محتوای این طرح روند رسیدگی به جرایم سیاسی و تشکیل هیات منصفه، رعایت حقوق متهمان در مورد داشتن وکیل در همه مراحل و سایر شرایطی که یک زندانی سیاسی را از مزایایی بیشتر از زندانیان عادی برخوردار می‌کند، آمده است. هنوز شورای نگهبان نسبت به مواد طرح جرم سیاسی نظر نداده است و احتمال داده می‌شود با بخشهایی از آن مخالفت کند، اما آیت‌الله صانعی پس از تصویب این طرح در مجلس با صدور بیانیه‌ای اعلام کرد:

«توجه به برخورد امیرالمؤمنین(ع) با مخالفان سیاسی و انتقادی که نیت آنها جرم و جنایت نبوده و اقدام به محاربه و جنگ نکرده‌اند لازم و ضروری است.»

به هرحال در پایان سال اول مجلس ششم ارزیابیهای مختلفی از کارنامه این مجلس مطرح شده است. منتقدان این مجلس را فاقد حساسیت نسبت به مسائل مهم کشور توصیف می‌کنند، اما موافقان آن را فعال و در مسیر استیفای حقوق قانونی شهروندان ارزیابی کرده‌اند، سال دوم مجلس احتمالاً تنشهای کمتری در بر خواهد داشت.

■

ایران و جهان

دبیرکل سازمان ملل پیروزی خاتمی را تبریک گفت.

در سال گذشته سه میلیارد و ۸۶۵ میلیون دلار کالای غیرنفتی صادر شده.

محمد سلامتی ائمه جمعه قرائتی از دین ندهند که با خواست مردم سازگار نیست.

اکبر گنجی با قرار بازداشت موقت بار دیگر به زندان رفت.

خاتمی با نصیحت خیرخواهان و بازخواست مردم قادر به انجام وظیفه هستم.

دادگاه حادثه خرم‌آباد تاج‌زاده را به صد هزار تومان جریمه محکوم کرد.

مجلس کلیات طرح اصلاح پرداخت یارانه را تصویب کرد.

مدیرعامل هما شرکتهای هواپیمایی علاقه‌ای به استفاده از هواپیماهای شرقی ندارند.

کوچکترین دختر محمدرضا پهلوی در لندن درگذشت.

ایران استقرار نیرو در مرز اسرائیل را تکذیب کرد.

کروبی یک سال دیگر رئیس مجلس شد.

با قاچاق سیگار سالیانه ۵۰۰ تا ۶۰۰ میلیون دلار از کشور خارج می‌شود.

سعید عسکر ضارب دکتر سعید حجاریان به چهار سال زندان محکوم شد.

حکم خاتمی ۱۲ مردادماه تنفیذ می‌شود.

شورای نگهبان مصوبه مجلس در حمایت از سرمایه‌گذاری خارجی را رد کرد.

آرمین مجلس در انتخاب کابینه کارآمد به خاتمی کمک می‌کند.

خبر استعفای دسته‌جمعی اعضای کمیسیون اصل ۹۰ تکذیب شد.

یونیسف ۶۰۰ هزار دلار برای جبران خسارات خشکسالی در ایران اختصاص داد.

تحریمهای نفتی آمریکا علیه اندونزی پایان یافت.

اسرائیل و عرفات طرح آتش‌بس رئیس سازمان سیا را پذیرفتند.

مشرف: بر سر مسأله کشمیر معامله نمی‌کنم.

عربستان خط لوله نفتی عراق را که از خاک این کشور می‌گذرد مصادره کرد.

مک‌وی بمب‌گذار اوکلاهما در آمریکا اعدام شد.

انتفاضه برای اسرائیل ۱۲۵ کشته و ۷۵۰ زخمی همراه داشته است.

مقررات سرکوب فرقه فالون گونگ در چین تشدید شد.

روسیه زیردریایی حامل موشک هسته‌ای در اقیانوس آرام مستقر کرد.

دولت کامبوج ۳۲ مخالف را محاکمه می‌کند.

هند و بنگلادش درباره مسائل مرزی تبادل نظر می‌کنند.

استرادا - رئیس جمهور پیشین فیلیپین - به زندان بازمی‌گردد.

وضعیت مالی کارلوس منم - رئیس جمهور پیشین آرژانتین - بررسی می‌شود.

بررسی آثار پیروزی حزب کارگر

حسن فتحی

لندن به اتحادیه اروپا نزدیک می‌شود

درپی شکست حزب محافظه‌کار، رهبر این حزب تغییر کرد

چند هفته قبل زمانی که تونی‌بلر نخست‌وزیر انگلیس و رهبر حزب کارگر این کشور پس از ملاقات با ملکه خواستار انحلال مجلس و برگزاری انتخابات زودرس پارلمانی گردید، به هیچ‌وجه نمی‌شد پیش‌بینی کرد که او و حزبش قادر خواهند بود رقیب خود حزب محافظه‌کار را با قدرت شکست دهند و این حزب را از اعتبار بیندازند؛ اما وقتی نتایج انتخابات اعلام شد، مشخص گردید که حزب کارگر قدرت برتر در انگلستان است و حزب محافظه‌کار که در زمان **مارگارت تاچر** یکه‌تازی می‌کرد، به قدرت دست دوم تبدیل شود به‌طوری که اگر این روند ادامه یابد ممکن است از حزب دوم به حزب سوم تبدیل شود و در رقابت با لیبرالها نیز شکست بخورد.

یکی از ویژگیهای نظام حزبی در انگلستان این است که رهبران احزاب و سیاستمداران پس از شکست به صورت داوطلبانه کناره‌گیری می‌کنند و قدرت را به افراد مستعد و جوان می‌سپارند تا روحی دوباره در حزب بدمند و آن را متحول سازند. در همین راستا نیز «**هاگ**» رهبر حزب محافظه‌کار پس از شکست سنگین از حزب کارگر و در موقعیتی که نتوانست این حزب را در رقابت با تونی‌بلر به پیش ببرد و به پیروزی برساند، از رهبری حزب کناره گرفت، همان کاری را که قبل از او تاچر و میجر انجام داده بودند؛ ولی این مسأله حائز اهمیت است که پیروزی قاطع حزب کارگر و تونی‌بلر می‌تواند سرآغاز تحولات جدیدی در این کشور باشد که از جمله دستاوردهای آن نزدیکی بیش از پیش لندن به اتحادیه اروپا و تغییر در سیاستهای سنتی این کشور در حمایت از واشنگتن می‌باشد.

انگلستان از دیرباز حامی راستین و پروپاقرص آمریکا در اروپا بود و به عنوان ستون پنجم این کشور عمل می‌کرد، به همین دلیل سالها کشورهای اروپایی از جمله فرانسه مخالف عضویت این کشور در بازار مشترک اروپا بودند. از زمانی هم که انگلستان به عضویت بازار مشترک اروپا درآمد در حمایت از سیاستهای آمریکا به کارشکنی در این اتحادیه برخاست. همین مخالفتها و کارشکنی‌ها که در زمان نخست‌وزیری مارگارت تاچر - از حزب محافظه‌کار - شدت گرفت و اعتراض اتحادیه اروپا را درپی داشت نهایتاً منجر به کناره‌گیری او و روی کار آمدن میجر گردید که او هم با شکست از حزب کارگر قدرت را به تونی‌بلر واگذار کرد. به همین دلیل پیروزی مجدد حزب کارگر در انتخابات پارلمانی انگلیس با استقبال اتحادیه اروپا مواجه شده است.

اگرچه روی کار آمدن راستهای میانه به رهبری **سیلویو برلوسکونی** در ایتالیا چندان با استقبال اتحادیه اروپا مواجه نشد ولی پیروزی حزب کارگر و استمرار نخست‌وزیری تونی‌بلر در انگلستان از اهمیت به‌سزایی برای اتحادیه اروپا برخوردار است و به تقویت این اتحادیه منجر خواهد شد.

پیروزی چشمگیر حزب کارگر در انتخابات پارلمانی انگلیس علاوه بر اینکه به تقویت موضع این حزب در این کشور انجامید از نظر اروپایی دست رهبران اتحادیه اروپا را در برداشتن گامهای مؤثرتر در جهت طرحها و برنامه‌های این اتحادیه بازتر می‌کند.

قبل از برگزاری انتخابات سراسری در انگلستان تحلیلگران پیش‌بینی کرده بودند که در صورت پیروزی تونی‌بلر و حزب کارگر، این کشور به جمع طرفداران یورو (پول اروپا) می‌پیوندد و انگلستان از نزدیکترین متحد آمریکا به متحد اروپای فدرال تبدیل خواهد شد.

رقابت اصلی بین احزاب کارگر، محافظه‌کار و لیبرال دمکرات بود. روشی که ویلیام هاگ - رهبر حزب محافظه‌کار - در پیش گرفت، از همان ابتدا شکست این حزب را در رقابت با دیگران آشکار کرد و تحلیلگران پیش‌بینی کردند که حزب محافظه‌کار قادر به شکست دادن حزب کارگر نیست.

او در مبارزات انتخاباتی مخالفت خود را با یورو و مهاجران اعلام کرده که همین مسأله واکنش منفی بسیاری را درپی داشت. آنها تصور می‌کردند می‌توانند مانعی بر سر راه حزب کارگر به وجود آورند و سبب شوند تا این حزب نتواند اکثریت موردنظر را به‌دست بیاورد. به همین دلیل پس از شکست سختی که محافظه‌کاران از حزب کارگر خوردند، ویلیام هاگ از رهبری این حزب کناره‌گیری کرد و شکست را پذیرفت.

شکست محافظه‌کاران که درحقیقت دومین شکست آنها از حزب کارگر طی پنج سال گذشته بود باید این گروه را وادار به تجدیدنظر در سیاستهایش بنماید. رهبران این حزب با انتقاد از سیاستهای غلط گذشته صراحتاً اعلام کردند که عامل این شکست عدول آنها از گرایشهای میانه و روی آوردن به راستگرایی افراطی بوده است.

همین سیاستها پنج سال قبل نیز به ناکامی آنها و روی کار آمدن حزب کارگر منجر شد. حتی پیش از آن به اعتراض عمومی و وادار کردن خانم تاچر به استعفا از نخست وزیری انجامید؛ زیرا سیاستی که تاچر در پیش گرفته بود، مغایر با سیاستهای اتحادیه اروپا بود و انگلستان را که به تبعیت از سیاستهای واشنگتن در اروپا مشکل‌آفرینی می‌کرد در این قاره در انزوا قرار می‌داد.

همان زمان فشارها سبب گردید تاچر جای خود را به جان میجر بدهد. هرچند میجر هم روش تاچر را ادامه داد اما رابطه لندن با اتحادیه اروپا تا حدودی بهبود یافت. درنهایت نیز پنج سال قبل مردم انگلستان با نفی محافظه‌کاران و انتخاب حزب کارگر، به تغییر در

سیاستهای داخلی و اروپایی رای دادند. از همان زمان روابط لندن با اتحادیه اروپا بهبود یافت و اوضاع دگرگون شد. درپی پیروزی اخیر نیز بلر صراحتاً اعلام کرد که قصد دارد در این دوره محکم‌تر ظاهر شود و به وعده‌های حزب کارگر عمل کند.

یکی از موضوعاتی که افکار عمومی انگلیس و سیاستمداران این کشور را به خود جلب کرده مساله پیوستن لندن به یورو - پول واحد اروپا - می‌باشد که قرار است این امر پس از همه‌پرسی (رفراندوم) پیگیری شود.

روزنامه فاینشنال تایمز چاپ لندن در این باره نوشت تونی بلر تا پایان سالجاری میلادی در چارچوب سخنرانی خود درباره جایگاه انگلستان در جهان موضوع پیوستن این کشور به یورو را مطرح ساخته و ممکن است برای جدی شدن این موضوع در اواخر پاییز ۲۰۰۲ و یا بهار ۲۰۰۳ همه‌پرسی برگزار نماید.

گاردین دیگر روزنامه انگلیسی نیز در این باره احتمال برگزاری یک همه‌پرسی را از سوی دولت داده و نوشته ممکن است رفراندوم عمومی برای پیوستن انگلیس به پول واحد اروپایی بعد از اجلاس سال ۲۰۰۲ کشورهای عضو اتحادیه اروپا برای تعیین خط‌مشی آینده آنها در اروپا برگزار شود.

تونی بلر نخست‌وزیر انگلستان خود را به اتحادیه اروپا نزدیک می کند

گفته می‌شود سیاست دولت بلر در پیوستن به «یورو» این است که نخست‌وزیر انگلستان در صورتی رای به پیوستن کشورش به یورو خواهد داد که این امر منوط به وجود اوضاع مناسب اقتصادی و با رای موافق مردم مورد تایید و موافقت قرار گیرد. تونی بلر مطمئن است که در صورت برگزاری همه‌پرسی قادر به جلب آرای موافقان خواهد بود.

جک استرا وزیر خارجه جدید انگلستان که جانشین **رابین کوک** شد در این باره معتقد است: «با بررسی روابط انگلستان با اروپا ما همچنان به دنبال سود بردن از این روابط هستیم. ما نباید خود را منزوی کنیم و می‌توانیم با استفاده از نظریات دوستان و حتی مخالفان منافع سرشاری را نصیب انگلستان سازیم.»

به نظر می‌رسد مهمترین مساله سیاست خارجی لندن همانا پیوستن به یورو و تقویت موضع این کشور در اتحادیه اروپا باشد.

در زمینه داخلی، آنچه اهمیت داشت و در مبارزات انتخاباتی نیز به وضوح دیده شد مساله مالیاتها بود. اگرچه محافظه کاران هم بر این امر تاکید داشتند. ولی حزب کارگر صراحتاً اعلام کرد که اگر مجدداً به قدرت برسد به هیچ وجه مالیاتها را افزایش نخواهد داد.

تونی بلر درپی پیروزی خویش دست به تغییراتی در کابینه زد که چشمگیرترین تغییرات انتصاب جک استرا - وزیر کشور - به سمت وزارت خارجه بود؛ به همین دلیل رابین کوک وزیر خارجه قبلی، ریاست نمایندگان حزب کارگر را در مجلس به عهده گرفت.

دیوید بلانکت تنها وزیر نابینای انگلستان در تاریخ این کشور که در سالهای گذشته مسوولیت وزارت آموزش و پرورش را برعهده داشت، به مقام وزارت کشور رسیده و **گوردون براون** در مقام وزارت دارایی ابقا شد.

در کابینه انگلستان هشت زن به چشم می‌خورند؛ از جمله، هیویت، استلا موریس وزیر آموزش و پرورش، هیلاری آرمسترانگ و تسا جاول وزیر فرهنگ.

پنج سال قبل که حزب کارگر پس از ۱۸ سال به قدرت رسید، تونی بلر و رابین کوک سیاستهای داخلی و خارجی این حزب را به این شرح اعلام کردند. بلر گفت: «در راس برنامه‌های حزب کارگر تاسیس یک مجلس مستقل برای اسکاتلند و تشکیل یک مجلس مشورتی برای ولز قرار دارد.» وی همان زمان در مورد پول واحد اروپایی گفت: «اگر بخواهیم در طرح مشارکت در پول واحد اروپایی وارد شویم تا قبل از انجام همه‌پرسی از مردم انگلیس در این راه قدم برنمی‌داریم.»

همان زمان رابین کوک وزیر خارجه وقت انگلیس با انتشار بیانیه‌ای مواضع سیاست خارجی جدید این کشور را اعلام کرد که براساس این بیانیه اولویتها عبارت بودند از استقرار انگلستان در جایگاه واقعی خود درمیان کشورهای اروپایی، حداکثر استفاده از سفارتخانه‌های آمریکا در خارج برای تشویق تجارت خارجی و افزایش اشتغال در داخل این کشور و همچنین جلب احترام دیگر کشورها برای انگلستان به خاطر تعهد نسبت به ساخت یک جامعه قوی بین‌المللی.

همان زمان روزنامه‌های انگلیسی صراحتاً نوشتند که انتخاب تونی بلر به نخست‌وزیری انگلیس فضایی از آرامش خیال بر اتحادیه اروپا گسترده است.

زمانی که تاچر سقوط کرد و جای خود را به جان میجر داد با وجود اینکه هنوز محافظه کاران قدرت را در دست داشتند، اتحادیه اروپا صراحتاً بر این امر تاکید کرد که سیاستهای انگلیس باید پس از تاچر تغییر کند؛ ولی این سیاستها با روی کار آمدن بلر دچار تغییر شد.

شکست پنج سال قبل محافظه کاران نیز به تغییر رهبر این حزب انجامید. آن زمان جان میجر جای خود را به **ویلیام هاگ** ۳۶ ساله داد که به اعتقاد برخی ناظران سیاسی مشخص نبود که آیا او از استعداد لازم برای ایفای نقش در پستهای بزرگ سیاسی برخوردار است یا نه. همان ناظران گفتند حزب محافظه کار با انتخاب هاگ که از حمایت جناح راست این حزب برخوردار است به یک قمار سیاسی دست زد.

آنها هاگ را نمونه جوانتر جان میجر دانستند و پس از پنج سال مشخص شد که او از توانایی کافی برای هدایت حزب محافظه کار برخوردار نیست و هنگامی که با شکستی سهمگین مواجه شد، ناگزیر گردید جای خود را به دیگری بدهد.

■

شما و جهان سیاست

علی محمودی از تهران

سیدجمال‌الدین اسدآبادی افغانی بود یا ایرانی؟

سیدجمال که از مصلحان بزرگ شرق می‌باشد و سالها در راه اعتلای اسلام و وحدت مسلمانان تلاش و کوشش کرد نقش بسزایی در بیداری مسلمانان داشت. یکی از موضوعاتی که درباره او مطرح است ملیتش می‌باشد که عده‌ای براین اعتقادند که او از اهالی اسعدآباد کابل افغانستان بوده و به همین دلیل افغانی است و عده‌ای دیگر هم براین امر تاکید می‌ورزند که سیدجمال در اسدآباد همدان به دنیا آمده و ایرانی است ولی خود او بر این موضوع تاکید داشت که در عوض ایرانی یا افغانی «حسینی» نامیده شود؛ به این دلیل که او به جهان اسلام تعلق دارد و تمامی مسلمانان از دانش او بهره‌مند شده‌اند. از سوی دیگر یکی از دلایلی که خود او در توجیه به‌کار بردن «افغانی» در معرفی خویش بیان کرده این است که در آن زمان افغانستان در هیچ کشوری نمایندگی و سفارتخانه نداشت و از این رو وی که دائم درحال مسافرت به کشورهای مختلف بود می‌توانست بدون مزاحمت دولت ایران رفت و آمد کند.

درباره سیدجمال دو مساله نیز قابل بررسی است که تا حدودی فعالیت‌های او را تحت‌الشعاع قرار داده است. یکی توسل به دربارها برای پیشبرد اهدافش بود. او سالها به دربار ناصرالدین شاه قاجار متوسل شد. ولی هیچ موفقیتی به‌دست نیاورد. سپس به دربار عثمانی روی آورد که آنجا نیز با مشکلات بسیاری مواجه گردید. تلاش او برای پیشبرد اهدافش از طریق دربار شاهان علاوه بر اینکه مشکلاتی را برایش به وجود آورد، سبب گردید تا پیامش نیز در بین مردم به آن صورتی که انتظار داشت، انعکاس نیابد؛ زیرا در هریک از دربار کشورهای اسلامی نظیر ایران، مصر و عثمانی عناصر وابسته و خودمحوری وجود داشتند که فعالیت و افکار سیدجمال را مخالف منافع خود می‌دانستند و علیه او فعالیت و تلاش می‌کردند.

موضوع دوم که از سوی مخالفان سیدجمال به عنوان حربه‌ای علیه او به‌کار می‌رود عضویتش در سازمان فراماسونری است. این عضویت زمانی اتفاق افتاد که او در مصر اقامت داشت. سید در پایان مه ۱۸۷۵ درخواستی به این شرح برای عضویت در لژ ستاره شرق داد:

«جمال‌الدین کابلی استاد علوم فلسفی در مصر محروسه که از سن وی ۳۷ سال گذشته است از برادران صفاپاک و بی‌آلایش و دوستان وفادار، یعنی بزرگان مجمع مقدس فراماسون که از هر بدی و اشتباه منزه و معصوم می‌باشند تمنی دارد عنایت فرمایند این‌جانب را در آن گروه پاک و در مسلک رهروان آن باشگاه پرافتخار بپذیرند. بزرگی برای شماست.»

جالب توجه است که این لژ پیرو لژ اعظم انگلیس بود. او پس از سه سال به ریاست لژ قاهره برگزیده شد. اما چندی بعد به دلیل کشمکش لفظی از لژ مزبور خارج شد و یک لژ جدید به ریاست خود ایجاد کرد که پیرو لژ شرق اعظم فرانسه بود. او در ۲۶ اوت ۱۸۷۹ دستگیر و به هند اعزام شد. برخی تاریخ‌نگاران معتقدند که او تا زمانی که عضو لژ فراماسونری انگلیس بود با واکنش منفی انگلیسی‌ها مواجه نشد؛ اما زمانی که از این لژ بیرون آمد و لژ پیرو شرق فرانسه را بنیاد نهاد و حمله به سیاست انگلیس را آغاز کرد مغضوب واقع شد.

سه گانه

کیان فولادی

جاده‌ها هر سال ترسناکتر می‌شوند

هفته دوم خردادماه سال جاری ششمین کنفرانس مهندسی ترافیک و حمل و نقل ایران با شرکت متخصصان داخلی و خارجی در تهران تشکیل شد. رئیس مؤسسه حمل و نقل اروپا پس از ارائه مطالب خود در این جمع اعلام کرد: «نرخ مرگ و میر ناشی از تصادفات رانندگی در ایران ظرف چند سال گذشته از ۲۹ نفر در ازای هر ده هزار وسیله نقلیه به ۳۲ نفر رسیده است». در سال گذشته براثر تصادفات رانندگی جاده‌ها و شهرها بیش از ۱۷ هزار نفر کشته و ۱۰۷ هزار نفر مجروح شده‌اند و تنها کشور مسکین عراق در میان کشورهای خاورمیانه وضعیتی وخیم‌تر از ایران داشته است.

اگر نسبتی میان خودروهای موجود در کشورهای مختلف را در نظر بگیریم آنگاه آمار ایران در سکوی نخست جهان خواهد ایستاد. در آلمان که بیش از ۴۵ میلیون دستگاه خودرو در جاده‌های آن در حال حرکتند در برابر هر ۱۰ هزار وسیله نقلیه تنها یک نفر در سال براثر تصادفات رانندگی کشته می‌شود.

در مقایسه‌ای دیگر تعداد تصادفاتی که منجر به فوت می‌شود در ایران ۳۰ برابر آلمان و ۳۲ برابر انگلستان گزارش شده. (علت افزایش آمار تصادفات در آلمان در مقایسه با انگلستان تعداد فراوان خودرو در آلمان نسبت به انگلستان است که این رقم ۲۶ میلیون دستگاه بیشتر از انگلستان است و دیگر عدم وجود محدودیت سرعت در اتوبانهای این کشور.)

نه‌تنها تعداد تصادفات و نرخ مرگ و میر ناشی از آن به نسبت در کشورهای اروپایی کمتر از ایران می‌باشد، بلکه در طول دو دهه گذشته به‌طور مرتب در این کشورها میزان تصادفات و تعداد تلفات ناشی از آن در حال کاهش بوده است و این در شرایطی است که به‌طور روزافزون بر مقدار خودروها در این کشورها افزوده می‌گردد.

اما در ایران متاسفانه داستان کاملاً دیگرگون است و هر سال دست کم ده درصد بر مقدار تصادفات رانندگی افزوده می‌شود. برآورد خسارت منجر به جرح به‌ویژه فوت براثر تصادفات بسیار مشکل است و احتیاج به اطلاعات دقیق در مورد از کارافتادگی مجروحان و یا شغل و تخصص افرادی دارد که براثر حادثه جان باخته‌اند. با این حال رئیس مؤسسه حمل و نقل اروپا با توجه به تعداد مجروحان و فوت‌شدگان و آمار تصادفات جمع خسارات سالانه‌ای را که از این بابت به اقتصاد ایران تحمیل می‌شود به‌طور تقریبی بالغ بر دو میلیارد دلار در سال برآورد کرد (نزدیک به نیمی از بودجه عمرانی در سال). اینکه در ایران چرا میزان تصادفات منجر به فوت یا جرح و خسارات مالی وارده بر اقتصاد ایران این‌چنین بالاست نیاز به بررسیهای گسترده‌ای دارد که مسوولان امر پس از یافتن علل آن باید ضمن از راه برداشتن موانع با سرمایه گذاریهای فراوان بتوانند این وضع اسفناک را تا حد ممکن مهار کنند. متاسفانه اگر وزارت راه بخواهد برای عریض کردن جاده‌ای بخشی از اعتبارات خود را هزینه کند یا شهرداری قصد از بین بردن پیچ تند خیابانی را داشته باشد فوراً کمبود اعتبارات به ذهن متصدیان امر می‌آید اما این مبلغ کلان حاصل از خسارات تصادفات را کسی نمی‌بیند.

خسارات ناشی از تصادفات براثر عملکرد چهار عامل ایجاد می‌شوند.

وسیله نقلیه، جاده‌ها و خیابانها، رانندگان و مربیان آموزش رانندگی و مسوولان کنترل و نظارت راهنمایی و رانندگی، درحالی که در ایران هر چهار عامل دخیل در تصادفات دچار کاستیهای شدید و نارساییهای فراوان هستند. وسایل نقلیه اکثراً کهنه و فرسوده شده‌اند به طوری که ده درصد از تصادفات براثر صاف بودن لاستیک خودروها به وقوع می‌پیوندد.

جاده‌ها و خیابانهای ایران نیز گرفتار نواقص فوق‌العاده فنی و مهندسی هستند. پیچهای جاده‌ها غالباً خطرناکند و خیابانهای داخل شهرها به قدر کافی عریض نیستند. سالها برای احداث یک زیرگذر در کنار چهارراه تا ایجاد پل هوایی برای عابران زمان لازم است و اینها تنها بخشی از کمبودهاست.

شهرداری تهران هنگامی به فکر راه‌اندازی اتوبوس برقی در پایتخت افتاد که این فن‌آوری در اروپا در حال جمع‌آوری بوده، شهرداری مشهد بلوار زیبای وکیل‌آباد را خراب می‌کند تا «تراموای شهری» را جایگزین آن کند.

ازسوی دیگر رانندگان ما نیز به‌قدر کافی آموزش نمی‌بینند و تنها راه کنترل خلافهای رانندگی ایشان نیز جریمه‌های نقدیست. جریمه‌هایی که تاکنون هر چه بزرگتر شده‌اند نتوانسته‌اند حجم تخلفات را کوچک کنند.

درمیان کشورهای خاورمیانه خسارات رانندگی در ایران تنها از «عراق» کمتر است!

بیست و چند میلیون رای، بیست و چند وزارتخانه

نزدیک به ۴۵ روز به تنفیذ حکم جدید ریاست جمهوری سیدمحمد خاتمی باقی مانده است و داغترین بحث محافل سیاسی «همکاران آینده رئیس جمهور» است. از نزدیکترین همراهان وی تا سخت‌ترین منتقدان این روزها بر سر یک نکته به اتفاق نظر رسیده‌اند. اینکه عده‌ای که به عنوان هیات دولت مامور اجرای سیاستهای مورنظر بوده‌اند توفیق چندانی در کارنامه چهار ساله خود به ثبت نرسانده‌اند و جالب اینکه این عدم توفیق از همکاران اقتصادی رئیس جمهور گرفته تا وزارتخانه‌های آموزشی و بهداشتی و حتی سیاسی را شامل می‌شود و این را می‌توان از اسامی جدیدی که هر روز از هر سو برای تصدی پستهای سرپرستی بیست و چند وزارتخانه پیشنهاد می‌شود به‌سادگی دریافت. اما تنوع و پراکندگی فهرستهایی که به عنوان وزرای آینده از سوی اطرافیان رئیس جمهور دراختیار وی قرار می‌گیرد این شائبه را ایجاد کرده است که اگر حتی بخشی از این تغییرات در ترکیب دولت آینده به تحقق بپیوندد باید منتظر بود تا دست کم ۷۰ تا ۸۰ درصد همکاران سیدمحمد خاتمی در کابینه‌ای که این روزها بر آن ریاست می‌کند تغییر کنند.

از سوی دیگر این سؤال مطرح است که اگر چهره‌های کنونی کابینه تا این اندازه در حفظ کرسی ریاست ناتوان بوده‌اند چرا رئیس جمهور از ابتدا افرادی را که در روزهای آینده قصد سپردن صندلیهای وزارت را به آنان دارد برای حضور بر سر میز کابینه انتخاب نکرد؟ آیا مجلس پنجم که در دوران آغاز تصدی رئیس جمهور باید به آنان رای اعتماد می‌داد چندان مورد اعتماد رئیس جمهور نبود یا این همکاران جدید تا چند سال پیش ناشناخته بودند؟

با نگاهی به عملکرد مجلس پنجم در اعطای رای اعتماد به تمامی وزرای کابینه و روابط پنهان و آشکاری که بر عالم سیاست حکمفرماست هیچ‌یک از فرضیه‌های فوق چندان قرین به واقعیت به نظر نمی‌رسد.

به این ترتیب باید اذعان کرد که رئیس جمهور در روزهای آینده درمیان اطرافیان خویش باید دست به یک جابجایی در سرپرستان وزارتخانه‌های کشور بزند که با تجربه بیست و چند ساله حاکمیت دو گرایش سیاسی عمده در کشور، از میان جمعیتی قریب به دویست نفر برگزیده خواهند شد چراکه ظرف بیست سال با تمام تغییراتی که در کادر سرپرستی قوای مجریه کشور انجام گرفته، درحالی که بارها گرایش سیاسی حاکم بر قوای مجریه نیز با رای مردم تغییر کرده است اما وزرا و معاونین ایشان و سرپرستان دیگر سازمانهای تحت نظر رئیس جمهوری درمیان این جمع در گردش بوده است و ثمره آن کشوری است که هرچند ارزشهای بسیار زیبایی برای مردمان خویش تصویر کرده اما روشهایی بسیار زشت را برای رسیدن به آنها اختیار کرده است.

تنوع و پراکندگی فهرستهایی که برای انتخاب کابینه به رئیس جمهور ارائه می‌شوند آنچنان است که باید انتظار جایگزینی نزدیک به ۷۰ درصد کابینه را داشت، جایگزینی که شاید این بار نیز از میان یک گروه معین باشد

رئیس جمهور اصلاحات حال که بیش از ۴۰ میلیون رای را طی دو دوره انتخابات در صندوقها به سوی خود جلب کرده می‌تواند با اعتماد متقابل میان خود و نمایندگان مجلس این‌بار از میان آنان‌که تا حال اجازه عرضه تواناییهای خویش را از پشت میزهای سیاست‌زده وزارت نیافته‌اند کابینه‌ای نو بسازد تا شاید اینان راههای تازه‌ای برای رسیدن به جایی که بیست و چند میلیون رای‌دهنده بیست و چند سال است انتظارش را می‌کشند، بیابند.

جای خالی ایران در دسته گل جهان

توجه خاص به تولید کالاهای استراتژیک نظیر گندم در سالهای گذشته سبب شد تا عنایت کمتری به گسترش تولیدات در دیگر بخشهای کشاورزی ایران انجام گیرد، درحالی که تنوع آب و هوایی در ایران به‌گونه‌ای است که در تمام فصول سال می‌توان به پرورش گلها و گیاهان تزئینی پرداخت و این روزها ما تنها به کمتر از پنج میلیون دلار از بازار چهار میلیارد دلاری گل در جهان قناعت کرده‌ایم.

دسترسی به بازار وسیع و رو به توسعه منطقه به‌ویژه حاشیه جنوبی خلیج فارس و کشورهای آسیای میانه و ماوراء قفقاز سبب می‌گردد که بتوان سالانه میلیونها دلار گل به این بازارها ارسال نمود و بخش بزرگی از این تقاضا را که امروزه از بازارهای دور تامین می‌شود در اختیار گرفت.

با وجود این در این بخش برنامه‌ریزی دقیق همسونگر و صادرات‌گرا به چشم نمی‌خورد و در صورت ادامه این روند فرصتهای آینده نیز از کف خواهند رفت و زیانهای وارده همچنان غیرقابل جبران خواهند بود. هفتاد درصد از بازار بزرگ گل در جهان این روزها دراختیار هفت کشور است، آمریکا، هند، چین، آفریقای جنوبی، هلند، فیلیپین و کلمبیا بخش بزرگی از منافع سرشار این بازار را دراختیار خود دارند و دیگران همچون ایران به سیاست قناعت در برابر این تجارت پرسود روی آورده‌اند.

از سوی دیگر عمده واردکنندگان گل در جهان نیز در چند سال گذشته با آمریکا (که بزرگترین صادرکننده نیز هست) اتحادیه اروپا، سوئیس، ژاپن و هنگ‌کنگ بوده‌اند که به‌تازگی کشورهای حاشیه خلیج فارس نیز در این فهرست جای گرفته‌اند. در این میان برخی کشورها با اتخاذ تدابیر زیرکانه درحقیقت به بازار تبادل گل در جهان بدل شده‌اند و به واردات گل و صادرات مجدد آن به دنیا مبادرت می‌ورزند.

«هلند» نه‌تنها گلهای پرورش یافته در کشورش را صادر می‌کند، بلکه به صدور گلهای وارداتی از دیگر کشورها نیز می‌پردازد و این راه درآمد قابل توجهی نصیب سرمایه‌گذاران این کشور کرده است.

تجارت زیبای گل این روزها آنچنان رشد یافته است که در سال ۱۹۹۵ ارزش صادراتی «گل رز» در جهان به ۸۰۰ میلیون دلار رسیده است.

و اما ایران درحالی تقریباً هیچ جایی در این تجارت ندارد که از ۱۴ گونه آب و هوایی شناخته شده در جهان ۱۲ گونه آن در ایران وجود دارد و استعداد طبیعی برای پرورش انواع گل و گیاه در آن در میان کشورهای جهان کم‌نظیر است، به‌طوری که درحال حاضر نیز تقریباً تمام گونه‌های گلهای زینتی در ایران در حجم بسیار اندک پرورش می‌یابند، امتیازی که براثر اختلاف دمایی نزدیک به چهل درجه در مناطق مختلف کشور به دست آمده است.

اما تکیه بر شیوه‌های سنتی پرورش گل و گیاه و نبود سرمایه‌گذاری لازم در این بخش، هنگامی که با فقدان نیروی کار متخصص و آموزش دیده در این رشته همگام می‌شود توان رقابتی کشور را در عرصه‌های بین‌المللی به شدت کاهش داده است، بازارهایی که با عنایت به تجملی بودن این کالا در آنها، کشورهایی که درآمد مصرف‌کنندگانش رو به افزایش است، روزبه‌روز بازارهای تشنه‌تر و بزرگتری را برای این محصول پدید می‌آورند.

و به این ترتیب کشورهای ثروتمند حاشیه خلیج فارس هر روز که می‌گذرد آمادگی بیشتری برای خرید گلهایی که به دست هنرمندان ایرانی پرورش می‌یابند از خود نشان می‌دهند.

علاوه بر این آلمان در سال ۱۹۹۵ به‌تنهایی یک میلیارد و ۱۲۵ میلیون دلار گل از کشورهای جهان وارد کرده است که بسیار بیش از رقمی است که به واردات فرش دستباف به عنوان مهمترین کالای صادراتی غیرنفتی ایران اختصاص داده. در افق بلندمدت سال ۱۴۰۰ (در برنامه توسعه) آمده است که در آن سال ایران باید از صادرات بخش کشاورزی هشت میلیارد دلار درآمد حاصل کند که یک میلیارد آن باید از صادرات گل به دست آید و ما در شماره‌های آینده خواهیم گفت که این رقم بسیار زودتر از بیست سال آینده قابل دسترسی است.

■

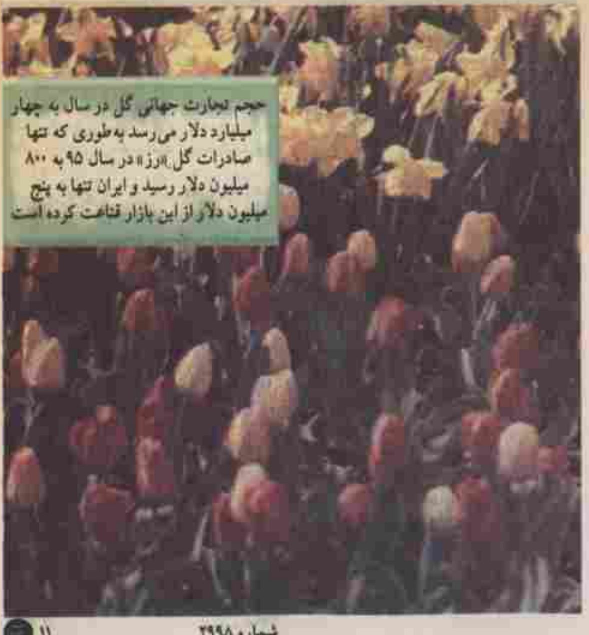

حجم تجارت جهانی گل در سال به چهار میلیارد دلار می‌رسد به‌طوری که تنها صادرات گل «رز» در سال ۹۵ به ۸۰۰ میلیون دلار رسید و ایران تنها به پنج میلیون دلار از این بازار قناعت کرده است

گردآورنده صادق غنی‌زاده

یک هفته حادثه

باند «زهرمار» متلاشی شد!

باند قاچاقچیان مسلح موسوم به «زهرمار» به دنبال اقدامات پلیسی کارآگاهان آگاهی شمال غرب تهران متلاشی شد.

تحقیقات برای دستگیری اعضای این باند سرقت مسلحانه از زمانی آغاز شد که ماموران در جریان سرقت وجه نقد و تراول چک قرار گرفتند.

بر پایه این گزارش، در اواخر فروردین ماه سالجاری، فردی با مراجعه به ماموران کلانتری ۱۳۴ شهرک قدس اعلام کرد چندی پیش که همراه دوست خود سوار بر اتومبیل و درحال حرکت بودند، ناگهان سه مرد مسلح که خود را ماموران نیروی انتظامی معرفی می‌کردند، اتومبیل‌شان را متوقف و آنها را به بهانه واهی توقیف کردند.

سارقان پس از سرقت سه میلیون تومان وجه نقد و هفت میلیون تومان تراول چک متواری شدند.

پس از اعلام شکایت مذکور، پرونده جهت انجام تحقیقات پلیسی جنایی در اختیار آگاهی شمال غرب تهران قرار گرفت.

در جریان بررسیهای اولیه دوست شاکی که از مجرمان سابقه‌دار بود، توجه ماموران را به خود جلب کرد. ماموران او را تحت بازجویی قرار دادند که نامبرده ضمن اعتراف به سرقت مسلحانه گفت:

«چند روز قبل از حادثه محمد (شاکی) با من تماس گرفت و گفت که یک کیلوگرم زهرمار قاچاق را از طریق جاسازی در ۵۰۰ عدد آمپول و از کشور اوکراین وارد کرده است و به دنبال مشتری می‌گردد.

او از من خواست که برایش مشتری پیدا کنم، من نیز از فرصت استفاده کرده و موضوع را به سه تن از دوستانم اطلاع دادم که در ادامه نقشه سرقت مسلحانه در قالب ماموران نیروی انتظامی را طراحی کردیم.»

پس از اعترافات سارق مذکور، با توجه به اینکه همدستان او از دستگیری‌اش اطلاع پیدا کرده و متواری شده بودند، کارآگاهان تحقیقات گسترده‌ای را برای دستگیری سارقان به عمل آوردند و سرانجام موفق شدند سارقان مسلح را در چند عملیات جداگانه و هماهنگ در شهرستانهای تهران و قزوین دستگیر کرده و اموال مسروقه را کشف کنند.

در بازجویی‌های به عمل آمده آنان به جرم خود اعتراف کردند.

روزنامه خبر - ۲۳ خرداد

گفتگوی اینترنتی با مرد باردار چینی!

حال عمومی مرد باردار چینی که در اقدامی خارق‌العاده خود را باردار کرده مساعد است و تاکنون برای او هیچ گونه مشکلی پیش نیامده است.

«لی مینگ‌وی» پزشک ریزنقش چینی که در جریان عمل بارداری خارج از رحم صاحب جنین شده است پس از مدتها سکوت خبری و تعطیلی سایت اینترنتی که به‌طور لحظه به لحظه وضعیت پزشکی او را گزارش می‌داد با مشاهده پیغام خبرنگار روزنامه انتخاب از طریق اینترنت، حاضر به گفتگو در این رابطه شد.

او در پاسخ به سؤالی مبنی بر علت تعطیلی سایت کامپیوتری گفت:

«من درحال حاضر فقط باید به بچه‌ام که تا دو ماه دیگر متولد می‌شود، فکر کنم و بسیار مراقب خود باشم. برای همین تصمیم گرفتم به دور از هرگونه جنجالی فقط به توصیه‌های پزشکان توجه و دستورالعمل‌های آنان را اجرا کنم!

ولی وقتی پیغام شما را روی سایت خود دیدم و فهمیدم که خبرنگاران ایرانی هم نگران حال من هستند، حاضر به گفتگو با شما شدم.»

با مرد چینی، نظر پزشکان متخصص ایرانی را که معتقد هستند باردار شدن وی به‌خاطر احتمال چسبندگی جنین به روده‌هایش، برای او خطرناک است درمیان گذاشتیم که او پاسخ داد:

«این احتمال در برخی موارد وجود دارد اما حال من کاملاً مساعد است و تاکنون هیچ گونه مشکلی برایم پیش نیامده است. من فرزند خود را به سلامت به دنیا می‌آورم تا به همه بفهمانم در علم پزشکی غیرممکن وجود ندارد.»

پرسیدیم: «تاکنون در مدت بارداری مسأله‌ای شما را آزار نداده است؟» او پاسخ داد: «فقط دردهای گذرای زایمان بعضی اوقات اذیتم می‌کند وگرنه هیچ مشکل دیگری وجود ندارد و من فرزندم را تا دو ماه دیگر به سلامت به دنیا می‌آورم.»

دو قاتل فراری دستگیر شدند

فرمانده منطقه انتظامی تالش گفت: «نیروی انتظامی در یک عملیات گسترده دو قاتل را که با کشتن یک راننده مسافرکش به استان مازندران فرار کرده بودند، ظرف کمتر از ده ساعت دستگیر کردند.

این دو نفر یک راننده اهل شهر «اسالم» تالش را که برای بردن خود به آستارا به کار گرفته بودند، در راه بازگشت با استفاده از سلاح کمری از پای درآوردند.

سرهنگ یدالله حسینی گفت:

«سرعت عمل و هماهنگی نیروهای انتظامی در تعقیب این قاتلان باعث شد آنها در شهر رامسر استان مازندران شناسایی و دستگیر شوند.»

وی افزود: «این افراد که به همراه خود یک قبضه سلاح کمری و ۱۳ فشنگ داشتند به مراجع قضایی تحویل داده شدند.»

روزنامه خبر یک هفته حادثه

دو قاتل فراری دستگیر شدند

فرمانده منطقه انتظامی تالش گفت: «نیروی انتظامی در یک عملیات گسترده دو قاتل را که با کشتن یک راننده مسافرکش به استان مازندران فرار کرده بودند، ظرف کمتر از ده ساعت دستگیر کردند.

این دو نفر یک راننده اهل شهر «اسالم» تالش را که برای بردن خود به آستارا به کار گرفته بودند، در راه بازگشت با استفاده از سلاح کمری از پای درآوردند.

سرهنگ یدالله حسینی گفت:

«سرعت عمل و هماهنگی نیروهای انتظامی در تعقیب این قاتلان باعث شد آنها در شهر رامسر استان مازندران شناسایی و دستگیر شوند.»

وی افزود: «این افراد که به همراه خود یک قبضه سلاح کمری و ۱۳ فشنگ داشتند به مراجع قضایی تحویل داده شدند.»

روزنامه خبر

برای سبز کردن شکم دزدی می‌کردم!

زن جوانی که از پارکینگ فرودگاه مهرآباد اقدام به سرقت دستگاه رادیوپخش خودروها می‌کرد توسط ماموران نیروی انتظامی شناسایی و دستگیر شد.

این زن ۲۰ ساله که «رؤیا» نام دارد، با تردد در پارکینگ فرودگاه خودروهای موردنظرش را انتخاب می‌کرد و با باز کردن در آنها طوری روی صندلی می‌نشست که نشان دهد منتظر کسی است و بلافاصله با سرقت ضبط خودرو از محل متواری می‌شد.

اوایل اردیبهشت ماه سال جاری ماموران گشت نیروی انتظامی فرودگاه که درحال گشتزنی در محدوده فرودگاه بودند، با مشکوک شدن به یک زن جوان که درحال باز کردن در یک خودرو بود وی را دستگیر کردند و به مقر انتقال دادند.

زن جوان در بازجویی‌ها با اعتراف به سرقت ضبط صوت خودروها به ماموران گفت:

«من تاکنون حدود ۹ بار به این روش سرقت کرده‌ام و با فروش آن برای خودم غذا خریده‌ام. من مدت کوتاهی است که ازدواج کرده‌ام اما شوهرم همان اول زندگی‌مان به جرم سرقت به زندان محکوم شد و من که از پس هزینه سنگین مخارج زندگی برنمی‌آمدم تصمیم گرفتم که سرقت کنم.»

روزنامه انتخاب

صدای سبز بسیج
از طلاها

زیارت

با یاد حسین(ع) قوت قلب بگیریم که حسین(ع) مظهر شهامت، شجاعت و شهادت است. بعد از ۲۳ ماه دربند بودن و یا بهتر است بگویم بعد از مدتها انتظار کشیدن، بالاخره آقا اباعبدالله الحسین(ع) گوشه چشمی به اسرا نمود و منتظران دل‌شکسته و بال‌شکستگان در قفس را طلبید.

یک روز که بچه‌ها همه سرگرم صحبت بودند در اردوگاه باز شد و چند دژبان عراقی وارد شدند و به ما اعلام کردند که قرار است به زیارت برویم؛ زیارت امام حسین(ع).

هنگامی که دژبانها بیرون رفتند، بچه‌ها از خوشحالی یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند و اشک شوق می‌ریختند. در اردوگاه شور و غوغا به پا شد.

همه برای زیارت لحظه‌شماری می‌کردند و در این مدت از شوق دیدار، شب تا صبح بیدار بودند و نماز شکر بجا آوردند.

بالاخره روز موعود فرا رسید، ساعت ۵/۵ صبح دژبانها در اردوگاه را باز کردند و ما یکی یکی بیرون آمدیم و داخل اتوبوسها نشستیم.

ساعت ۶/۵ صبح به طرف کربلا حرکت کردیم و ساعت یک‌ربع به ۹ به حرم رسیدیم، همه از اتوبوسها پیاده و به ستون پنج نفری وارد صحن حرم شدیم، در مقابل در ورودی همه بچه‌ها خاک پاک کربلا را به سر و صورت خود می‌ریختند و بر آن بوسه می‌زدند. مدت زیارت ما ۲۵ دقیقه بود، اما بچه‌ها توجه نکردند و مدت بیشتری را به زیارت آن امام بزرگوار پرداختند و نماز خواندند.

بعد از زیارت امام حسین(ع) به زیارت پرچمدار کربلا قمربنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس(ع) رفتیم و در آنجا مدتی عرض ادب نمودیم، دژبانها گفتند اگر در هر زیارت بخواهید اینقدر تاخیر کنید شما را به حرم حضرت علی(ع) نخواهیم برد. بعد از خداحافظی از این دو بزرگوار به زیارت حضرت امام علی(ع) رفتیم به شهر نجف، ساعت حدود ۱۱ ظهر بود که به این شهر رسیدیم.

در آنجا هم به زیارت، دعا و نماز پرداختیم، بعد از آن ما را به طرف اردوگاه بردند. در راه برگشت از زیارت تعریف می‌کردیم و اینکه این زیارت خستگی این مدت اسارت را از تن ما رهانید.

نقل خاطره از زبان یک آزاده
تهیه و تنظیم: مجید کاظمی ـ گناباد

شهادت یک جانباز شیمیایی

یک جانباز شیمیایی ایرانی پس از تحمل سالها درد و رنج ناشی از عوارض بمبارانهای شیمیایی عراق در جنگ تحمیلی، در مشگین‌شهر به خیل شهیدان سرافراز ایران اسلامی پیوست.

شهید بلال شیخی که پانزده سال پیش در منطقه عملیاتی فاو در پی بمباران شیمیایی نیروهای رژیم عراق دچار ۷۰ درصد معلولیت شده بود وعده پروردگار را لبیک گفت.

پیکر مطهر جانباز شهید بلال شیخی سه‌شنبه گذشته با حضور انبوهی از مردم تشییع و در گلزار شهدای مشگین‌شهر به خاک سپرده شد.

تاکنون بیش از ۳۰۰۰ رزمنده ایرانی پس از پایان جنگ، بر اثر شدت مصدومیت ناشی از بمباران شیمیایی نیروهای رژیم عراق علیه رزمندگان اسلام به شهادت رسیده‌اند.

رژیم عراق در طول جنگ هشت ساله علیه ایران بیش از ۲۰۰ بار علیه رزمندگان ایرانی از سلاح شیمیایی استفاده کرد.

هم‌اکنون بیش از ۳۰ هزار جانباز شیمیایی در ایران به‌سر می‌برند.

انجمن دفاع از مجروحان شیمیایی ایران بارها علیه کشورهای صادرکننده سلاحهای شیمیایی به عراق در جنگ تحمیلی اقامه دعوا کرده و خواستار محکومیت این اقدام غیرانسانی از سوی مجامع بین‌المللی شده است.

از داستانهای واقعی دفاع مقدس استفاده کنید

از صفحه صدای سبز بسیج انتظار دارم از برادران ارتشی و سپاهی هم مطالبی چاپ کنید.

در این مجله وقتی درباره جنگ جهانی دوم مطلب نوشته می‌شود، آیا جا ندارد داستانهایی از جنگ هشت ساله ایران و عراق و رشادتهای جوانان غیور این مرزوبوم به چاپ برسد؟

لطفاً در مورد آزادگان، جانبازان و خانواده‌های شهدای ارتشی نیز مطالبی تهیه و چاپ کنید.

همچنین زندگینامه سرداران رشید و آنانی که در قید حیات هستند را به چاپ برسانید. در خاتمه استدعا دارم که از وصایای شهدا بیشتر در صفحه بسیج استفاده کنید.

رسول منطقی از سلماس

شهید زکی‌زاده

شهید مسعود زکی‌زاده به سال ۱۳۴۱ در روستای قریه علی از توابع بخش کوهستان کرمان به دنیا آمد و در خانواده‌ای مذهبی پرورش یافت.

شهید زکی‌زاده از دوران نوجوانی علاقه شدیدی به مجالس مذهبی داشت. او در مدت عمر کوتاه اما پربرکتش برای دوستان و آشنایانش نمونه و اسوه بود.

او از سال ۱۳۶۲ و پس از انجام خدمت سربازی وارد سپاه شد و در جبهه حضور یافت. شهید زکی‌زاده با تشکیل گردان ۴۱۱ لشکر ثارالله به این گردان منتقل شد و فرماندهی گروهان حضرت علی‌اصغر(ع) را برعهده گرفت.

پدر بزرگوار این شهید عزیز نقل می‌کند که روزی به شوخی به او گفتم: «پسرم در جبهه هیچ‌وقت شده از دشمن بترسی؟»

در جوابم گفت:

«پدر، من هر زمان که به مرخصی می‌آیم، می‌ترسم. می‌ترسم برایم حادثه‌ای پیش بیاید و یا در بستر بمیرم و سعادت شهادت را از دست بدهم.»

این شهید بزرگوار سرانجام پس از گذراندن یک زندگی سراسر افتخار، شرف، اخلاص، ایثار و فداکاری در تاریخ ۱۳۶۵/۱۱/۵ در جبهه شلمچه در عملیات کربلای ۵ به آرزوی دیرینه‌اش دست یافت و به دیدار حق شتافت.

فرستنده: محمود جعفری از روستای ده‌علی کوهستان کرمان

بصیرت و بینش سیاسی در سپاه

فرمانده نیروی زمینی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در حسینیه عاشقان ثارالله شیراز، بصیرت و بینش سیاسی در نیروهای مسلح بخصوص سپاه پاسداران را بسیار مهم و حائز اهمیت خواند.

وی افزود: «بعضی نارسایی‌ها و اشتباهات گذشته و برخی بی‌توجهی‌ها شرایط امروز را حساستر و پیچیده‌تر کرده و برای اینکه از این بحران و گردنه حساس به سلامت عبور کنیم نیازمند بصیرت و بینش دقیق هستیم.»

سردار محمدعلی جعفری خطاب به پاسداران گفت: «در جریان مسائل روز قرار بگیرید و اگر ابهام و سؤالی برای شما پیش آمد، برای رفع آن ابهام و سؤال قدم بردارید. آمادگی رزمی در سپاه صرفاً در مانور و تمرینها خلاصه نمی‌شود و در کنار آمادگیهای تخصصی نظامی، باید در ابعاد روحی، اعتقادی و معنوی نیز به خودسازی بپردازیم.»

سردار جعفری با توجه به انتخاب آقای خاتمی برای چهار سال دوم ریاست جمهوری اظهار امیدواری کرد مشکلات فراروی جامعه با تلاش و تدبیر رئیس جمهوری و دولت مرتفع شود.

پاورقی خارجی

کنگو

• قسمت دهم

اثر: مایکل کرایتون
ترجمه: بهروز بهوالی

خلاصه آنچه گذشت:

گروه تحقیقاتی برای کشف و استخراج نوعی الماس کمیاب در عمق جنگل‌های کنگو توسط موجوداتی ناشناس و عجیب قتل‌عام شدند. مؤسسه تحقیقاتی هوستن که مسوول گروه بود بلافاصله گروه دیگری را برای ادامه تحقیق و دریافتن آنچه بر گروه قبلی گذشت به کنگو فرستاد. درمیان همراهان گروه جدید یک متخصص گونه‌های گوریل به نام دکتر الیوت و گوریل دست‌آموز او «امی» حضور داشتند و راهنمای مشهور و کارکشته‌ای هم به نام کاپیتان «موترو» همکاری با گروه را که به رهبری دکتر «کارن راس» از هوستن به این سفر همت کرده بود، قبول کرد. آنها با زحمت بسیار راه خود را به‌سوی جنگل‌های مخوف کنگو می‌گشودند که ناگهان مورد تهاجم قبیله‌ای آدمخوار و سپس قبیله‌ای مرکب از مردمان کوتاه‌قد و سیاهپوست که ساکن جنگل‌های کنگو بودند قرار گرفتند و آنگاه...

هجوم پیگمی‌ها

«امی» که جثه عظیمی داشت، با مشت بر سر و صورت پیگمی نگونبخت می‌کوبید. «الیوت» که از این منظره به وحشت افتاده بود با نعره‌ای جانانه «امی» را متوجه خود ساخت و سپس با علامت دست به او دستور داد تا خود را از مرد سیاهپوست کوتاه‌قد جدا کند. «امی» درحالی که با چشمانی گناهکار به «الیوت» خیره شده بود آهسته آهسته مرد سیاهپوست را رها کرد و پیگمی مذکور که وحشت‌زده به نظر می‌رسید، ناگهان نزدیکترین شاخه نرم درختی را که آویزان بود در دست گرفت و درمیان چشمان حیرت‌زده اعضای گروه با جهشی که فقط از انواع میمونها برمی‌آمد درمیان درختان ناپدید شد. سایر نگهبانان که اسلحه‌های خود را آماده شلیک کرده بودند، منتظر دستور آتش از طرف «موترو» بودند.

«موترو» که اسلحه خود را نیز آماده کرده بود ابتدا دستش را به عنوان آماده‌باش برای اعضای گروه بلند کرد و بعد با چشمان تیزبین خود به مشاهده عکس‌العمل پیگمی‌ها پرداخت تا در صورت احساس کوچکترین خطری دستور شلیک دهد. اما او حتی این مجال را نیافت. پیگمی‌ها همگی به همان سرعتی که سروکله‌شان پیدا شده بود با جهیدن روی شاخه درختان و پرتاب کردن خود از شاخه‌ای به شاخه دیگر در چند ثانیه همگی از نظرها پنهان شدند و هیچ اثری از آنان در از دو دیده نمی‌شد.

«کارن» که اتفاقات سریع و چند دقیقه‌ای او را متوحش و متعجب کرده بود، با چهره‌ای درهم خود را به «موترو» رساند و پرسید:

«اینها دیگر که بودند؟ چه قصدی داشتند؟» «موترو» درحالی که چانه خود را می‌خاراند و با کنجکاوی هنوز میان درختان انبوه را نظاره می‌کرد، پاسخ داد: «پیگمی‌ها از نخستین ساکنان جنگل‌های کنگو هستند. اینها در حدود چهار هزار سال قدمت دارند و قد کوتاه و پیشانی بلند از آنها مردمی بسیار چالاک و متفکر ساخته است. آنها هیچ‌گاه در شرایطی حمله نمی‌کنند که اوضاع بر وفق مرادشان نباشد. آنها روی درختان و درحال جهیدن از شاخه‌ای به شاخه دیگر سرعتی به مراتب بیشتر دارند تا در هنگام راهپیمایی و روی زمین. عنصری که آنها بیش از هر چیز دیگری به دنبال آن هستند، غذاست. آنها از آنجایی که در اعماق جنگل زندگی می‌کنند با سایر حیوانات در مورد منابع غذایی جنگل چه گیاهی و چه حیوانی در رقابت هستند. از این رو همیشه درخصوص مواد غذایی در کمبود به‌سر می‌برند و مقصود آنها از حضور در کمپ ما هم همین مسأله بود.»

«کارن» با تعجب گفت: «چرا این را زودتر نگفتی، ما مواد غذایی فراوانی به همراه داریم و می‌توانستیم کمی به آنها اهدا کنیم.» «موترو» از خامی «کارن» لبخندی معنی‌دار زد و گفت: «بزرگترین اشتباه هم همین است. اکنون که آنها قدرت آتش ما را دیده‌اند و به‌ویژه «امی» را مشاهده کرده‌اند، چرا که آنها از گوریل وحشت دارند، دیگر مزاحم ما نخواهند شد. اما اگر به آنها غذا می‌دادیم با تصور اینکه به همراه خود مقدار زیادی غذا داریم تا چند کیلومتر ما را تنها نمی‌گذاشتند و ممکن بود با استفاده از تیرهای زهرآلود خود به افراد صدمه برسانند.»

«الیوت» که نگران سلامت «امی» بود با حیرت پرسید: «تیرهای زهرآلود؟» «موترو» نگاهی تند به او انداخت و پاسخ داد: «آری. آنها نوعی وسیله دارند که شبیه نی است و داخل آن خالی است و تیری کوچک به اندازه یک مداد که نوک آن را با زهر آغشته کرده‌اند در داخل این نی قرار می‌دهند و سپس این وسیله را در دهان گذاشته و با فوت آن را به طرف هدف شلیک می‌کنند. فاصله‌ای را که این تیر می‌تواند طی کند بسیار اعجاب‌آور است و یک پیگمی می‌تواند از ۵۰ متری یک هدف را دقیقاً نشانه گرفته و او را از پای درآورد. البته این تنها یک وسیله دفاعی است و در زمان شکار به جهت سمی که در آن به‌کار برده شده و شکار را آلوده می‌سازد از آن استفاده نمی‌کنند.»

«کارن راس» از اینکه این قوم عجیب دیگر با آنان کاری نخواهند داشت نفس راحتی کشید. آنگاه به «موترو» گفت: «پس از صرف ناهار دو ساعتی استراحت می‌کنیم. آنگاه به حرکت ادامه می‌دهیم.» «موترو» سرش را به علامت تأیید تکان داد و مشغول صرف غذای خود شد.

رودخانه مارپیچ

پس از صرف غذا اعضای گروه که جسماً و روحاً از این همه هیجان خسته شده بودند، به استراحتی کاملاً لازم پرداختند و دو ساعت بعد «موترو» با صدای بلند همه گروه را به ادامه حرکت خواند. در چند دقیقه کلیه باربرها آماده حرکت شدند. «موترو» می‌دانست که ساعات بسیار گرمی را درپیش خواهند داشت و با رطوبت کشنده همراه با حشره‌ها و حلزونهای گزنده و شاخه‌های درهم درختان که عبور از آنها خود کاری سخت و طاقت‌فرسا بود اما «موترو» امیدواری نیز داشت.

او می‌دانست که پس از طی حدود دو ساعت راه به رودخانه‌های مارپیچ خواهند رسید که مقداری از طول راه را باید به وسیله قایق طی کنند و سفر روی رودخانه آنها را تا حدودی از شر گرمای طاقت‌فرسایی که با آن دست به گریبان بودند، خلاص می‌کند. در طول دو ساعت بعدی مشکل چندانی برای اعضای گروه پیش نیامد و سرانجام همگی خود را در ساحل رودخانه «کیپوکو» یافتند.

در اینجا «موترو» دستور داد که افراد در ساحل رودخانه کمی استراحت کنند و آبی به سر و روی خود بزنند و آنگاه اعضای گروه قایقهای پلاستیکی و بزرگی را که به همراه داشتند با تلمبه مخصوص باد کرده و آن را به آب انداختند. در مجموعه پنج قایق آماده شد و «موترو» با تقسیم کردن وزن افراد و وسایل میان قایقها به‌طور مساوی تعادل لازم را روی آب برای آنها ایجاد کرد.

رودخانه کیپوکو به شکل مارپیچ و صخره‌ای بود و افرادی که با پاروهای مخصوص و بلند آنها را هدایت می‌کردند، عمده وظیفه‌شان کنترل قایقها در مسیر آب و جلوگیری از برخورد به صخره‌ها بود چرا که جریان آب به اندازه کافی سرعت داشت و احتیاجی به پاروزدن نبود و درحقیقت پاروها بیشتر حکم بازدارنده و نوعی ترمز را داشتند تا اینکه به قایقها سرعت بدهند.

«موترو» در آخرین لحظات قبل از سوار شدن به اعضای گروه به‌ویژه پاروزنان دستور داد که کاملاً به هوش و آگاه باشند و از طرف دیگر هر پنج قایق به شکل زنجیروار باید یکدیگر را زیرنظر بگیرند و اگر قایقی از نظر ناپدید شد، قایق بعدی بلافاصله با بالا بردن پرچم قرمز دیگران را آگاه سازد چرا که در آن آبهای خروشان صدای کسی قابل شنیدن نبود.

«موترو» درون هر قایق به تعداد برابر نگهبان با اسلحه پر گذاشته بود تا آمادگی مواجهه به هر خطری را داشته باشند. تنها مشکل آنها «امی» بود. «امی» هم مانند همه گونه‌های میمونهای بزرگ، گوریل، شامپانزه و اورانگوتان به شدت از آب به‌ویژه نوع خروشان آن وحشت داشت و نه‌تنها خود سوار قایق نمی‌شد بلکه با قدرتی که از جثه بزرگ او نشئت می‌گرفت، دکتر «الیوت» را هم در دستهای خود گرفته بود و مانع ورود او به قایقها می‌شد.

«الیوت» هرچه کرد نتوانست «امی» را قانع کند که سفری سالم و امن درپیش خواهند داشت و سرانجام متوسل به یکی دیگر از سرنگهای آرامبخش خود شد و «امی» را به وسیله آن به خوابی عمیق فرو برد.

در ساختن قایقها از آخرین تکنولوژی قایقهای سبک اما حجیم استفاده شده بود و کارآیی و مقاومت

آنها زیر آبشار خروشان و ترسناک نیاگارا آزمایش شده بود. آنها این خاصیت را داشتند که اگر با تخته سنگی برخورد می‌کردند سوراخ و یا حفره‌ای در آنها ایجاد نمی‌شد و تنها مشکلی که امکان وقوع آن می‌رفت واژگون شدن این قایقها بود، با کنترل دقیق شخصی که سکان را در دست داشت و چهار نفری که در چهار سوی قایق با پاروهای بلند قایق را کنترل می‌کردند این احتمال هم بسیار کم بود.

ناگهان تیری که از کمان برخاسته بود، بر شانه یکی از مردان مسلح موترو فرود آمد و او فریادی بلند و گوشخراش از شدت درد سر داد.

○خطر در کمین

«موترو» به همه سرنشینان قبل از سفر اطلاع داد که آنان روی آب حدود دو ساعت به‌سر خواهند برد و بهتر است هیچ کس در طول این مدت به خواب نرود چرا که امکان سقوط او به داخل رودخانه بود و اگر شخصی از برخورد جمجمه خود به تخته سنگهای رودخانه جان سالم به‌در می‌برد، محال بود تا از شر مارهای سمی و یا سوسمارهای قدرتمند رودخانه به سلامت عبور کند.

وقتی که همه اعضا در قایقها مستقر شدند «موترو» که در نخستین قایق نشسته بود و «کارن رالی» و «الیوت» و «امی» هم در همان قایق همراه او سفر می‌کردند، با علامت دست فرمان حرکت را صادر کرد. ناگهان پنج قایق یکی پس از دیگری مانند تیری که از چله کمان رها شده باشند، درمیان آبهای خروشان به سرعت حرکت را آغاز کردند.

در ابتدا اعضای گروه از اینکه به این‌طرف و آن‌طرف می‌رفتند و یا به یکدیگر برخورد می‌کردند کمی ناراحت شدند اما پس از گذشتن چند دقیقه به مشکلات عادت کردند و سعی کردند علی‌رغم سختی راه و قطرات آبی که به سر و صورتشان می‌ریخت، از مناظر لذت ببرند. در دو طرف رودخانه جنگلی انبوه و سر به فلک کشیده قرار داشت و شاخه‌های درختان درهم و کهنسال حتی در بالای رودخانه در ارتفاع زیاد از دو طرف به یکدیگر متصل بودند و باعث می‌شدند تا اشعه آفتاب بعضاً از دیدها پنهان شود و بعضاً هم وقتی عرض رودخانه بیشتر می‌شد و شاخه‌های اطراف از یکدیگر فاصله می‌گرفتند، اشعه آفتاب استوایی با درخشش خیره‌کننده‌اش هویدا می‌شد.

حدود نیم ساعت گذشت و سفر بدون اتفاقی ادامه داشت. «موترو» گاهی به جلو خیره می‌شد و گاهی هم به عقب نگاه می‌کرد تا قایقهای پشت سر را نظاره کند. چرا که با وجود فاصله کمی که بین قایقها بود، اما هیچ صدایی نمی‌توانست غرش رعدآسای آبهای خروشان را تحت تاثیر قرار دهد. در یکی از دفعاتی که «موترو» نگاهش را از پیش‌رو برداشت تا به عقب نگاه کند متوجه شد که در قایق چهارم پرچم قرمزی به‌شدت تکان می‌خورد. بلافاصله به سکاندار و پاروزنان دستور داد تا قایق را به کنار ساحل رودخانه ببرند. قایقهای دیگر نیز از این عمل تاسی جستند. اما خبری از قایق پنجم نبود و این اتفاق همه را وحشت‌زده کرده بود. زمانی که قایقها با سرنشینان مضطرب آن در ساحل رودخانه کنار یکدیگر پهلو گرفتند، «موترو» با سرعت و چالاکی عجیبی که از سن او بعید می‌نمود خود را به قایق چهارم که پرچم قرمز را تکان داده بود رساند و گفت: «چه خبر شده است؟ چه بر سر قایق پشت سر شما آمده است؟»

یکی از نگهبانان: نمی‌دانم لحظه‌ای جلو چشم من بودند و لحظه بعد خبری از آن نبود.

موترو: واژگونه شدن آن قایق را دیدید؟

نگهبان: خیر، اصلاً گویی ناگهان محو شد.

موترو: محل دقیق این ناپدید شدن را به خاطر داری؟

نگهبان: بله دقیقاً در محل آخرین خم رودخانه این اتفاق افتاد و وقتی خم را طی کردیم و پیچیدیم اثری از قایق نبود.

«موترو» سرش را چند بار به طرف بالا و پایین تکان داد. گویی حدس زده بود که چه اتفاقی افتاده است. ابتدا کلاه خود را برداشت و قدری سرش را خاراند. آنگاه رو به «کارن رالی» کرد و گفت: «گمانم می‌دانم چه بلایی بر سر آن قایق آمده. شما همین جا استراحت کنید و چند نفر را به نگهبانی بگمارید. من هم با چند نفر مسلح به محل حادثه می‌روم تا ببینم چه کاری می‌توانم انجام دهم.»

«کارن» که خیلی نگران به نظر می‌رسید، حتی فرصت پیدا نکرد تا راجع به جزئیاتی که «موترو» حدس می‌زد سؤالی مطرح کند. چرا که «موترو» با صدای بلند نام افراد مسلحی را که احتیاج داشت خواند و درحالی که «کارن رالی» دست به کمر ایستاده و منتظر اطلاعات بیشتری از «موترو» بود، بدون اینکه پشت سر خود را نگاه کند، با صدایی آمرانه گفت:

«دکتر «الیوت» به شما و «امی» نیز احتیاج دارم.»

دکتر «الیوت» که برای نخستین بار خود را مفید می‌دید بی‌درنگ دست «امی» را که تازه از خواب بیدار شده و حیرت‌زده به اطراف خیره شده بود گرفت و به دنبال «موترو» و نفراتش در طول ساحل رودخانه روان شد. این بار دیگر صدای جیغ مانند «کارن» که «موترو» را می‌خواند در غرش آبهای خروشان رودخانه گم شده بود.

○کیکوها

«موترو» تا زمانی که به ناحیه خم رودخانه نزدیک نشده بودند با سرعت حرکت می‌کرد و همین که به مکان مذکور به اندازه کافی نزدیک شدند درحالی که دستش را به علامت توقف بلند کرده بود خود نیز ایستاد و باز هم بدون اینکه نگاه خود را به عقب برگرداند با لحن محافظه‌کارانه‌ای گفت: «دکتر «الیوت»!» و متعاقب آن با دست چپ خود به او علامت داد که به «موترو» نزدیک شود. «الیوت» که خود بسیار کنجکاو شده بود درحالی که دست «امی» را همچنان در دست داشت خود را به «موترو» رساند.

«موترو» درحالی که همچنان نگاهش را به جلو و مکانی که رودخانه پیچ تندی به خود می‌گرفت، ثابت نگاه داشته بود، گفت: «دکتر «الیوت» من تقریباً مطمئن هستم که این کار «کیکوئی‌ها» است. اینان قبیله‌ای درنده‌صفت هستند که تبحر فراوانی در سرقت قایقها و بلمها در هنگام حرکت دارند. آنها کاروان قایقها را در طول ساحل تعقیب می‌کنند و دقیقاً درحالی که رودخانه پیچ می‌خورد و برای لحظه‌ای قایقها از دید قایق جلوتری خود پنهان می‌شوند، با مهارت به آب پریده و در چند لحظه قایق مذکور و هرچه درون آن می‌باشد را به ساحل می‌کشند و با وسائلی که از قبل تدارک دیده‌اند مانند قفس‌های زندان‌مانند و امثال آن سرنشینان قایق را به سرعت به میان جنگل‌های انبوه می‌برند. به جایی که دست انسان از یافتن آنها کوتاه باشد. من چندین سال است که با این قوم آشنایی دارم و آثاری که در موقع حرکت از خود به‌جای می‌گذارند به‌خوبی می‌شناسم. می‌توانم به سرعت مکان پنهان شدن آنها را پیدا کنم و در اینجا مشکل دیگری بروز می‌کند و آن تعداد بسیار آنها می‌باشد که نمی‌توان تنها با چند تفنگدار آن هم در میان جنگل‌های انبوه از پس آنها برآمد و در اینجاست که «امی» دوست خوب ما به کار می‌آید.»

در اینجا دکتر «الیوت» با چهره‌ای که گویی احساس خطر کرده باشد، دستهایش را به کمر زد و با لحن حق به‌جانب پرسید: «مثلاً «امی» چکار می‌تواند بکند؟ او دست‌آموز است و در شهر زندگی کرده است و چیزی در مورد نبردهای جنگلی قبیله‌های آفریقایی نمی‌داند.»

«موترو» نگاه مشهور عاقل اندر سفیه خود را به «الیوت» انداخت و گفت: «دکتر عزیز، کیکوئی‌ها مانند بسیاری از قبایل کنگو از گوریلها وحشت دارند و آنها را تجسمی از خدایان قدرت می‌دانند و وجود یک گوریل عظیم‌الجثه چون «امی» کافی است تا «کیکوئی» را وحشت‌زده کند و ما قصد خود را که آزادی سرنشینان قایق و وسایل آن می‌باشد اجرا کنیم.»

«موترو» از اینکه احتمال به خطر انداختن «امی» می‌رفت چندان رضایت نداشت اما در دل هم از اینکه بتواند «امی» را در چنین شرایطی آزمایش کند و مطالعات خود را روی او انجام دهد، چندان ناراضی نبود. درحالی که «الیوت» غرق تفکرات خود بود و «موترو» با دقت زمین را بررسی می‌کرد تا شاید جای پایی در آن پیدا کند، ناگهان صدایی چون حرکت یکباره باد شنیده شد و تیری که از کمانی برخاسته بود بر شانه یکی از افراد مسلح «موترو» فرود آمد و او صدای دلخراشی از شدت درد از گلو خارج کرد.

ادامه دارد

آرزوهای تلخ

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت
فرزاد... یا فرزانه!!

از همان دوران کودکی، در خودم احساس می‌کردم که تفاوتی با دیگران دارم. اما چه تفاوتی؟ این را آن روزها نمی‌فهمیدم و موقعی که فهمیدم، جهنم برایم تداعی شد.

□

□

هم پدر و هم مادر، هر دو اگر ازشان می‌پرسیدی که بزرگترین آرزوی زندگیتان چیست؟ بی‌لحظه‌ای تردید پاسخ می‌دادند.

- ما فقط یک آرزو داریم... و اینکه خدا بهمون یک پسر بده... فقط همین!

و این آرزویی بود که پدر و مادرم پس از چهارده سال که از ازدواجشان می‌گذشت و پس از اینکه صاحب شش فرزند دختر شده بودند، هنوز در دل داشتند! مادر بعدها برای خودم می‌گفت.

- من و پدرت از روز اول که با هم ازدواج کردیم حسرت یک پسر داشتیم از شانس بد، اولین بچه‌مان هم دختر بود. این بود که به دومی امیدوار شدیم و بعد سومی و چهارمی و... هر مرتبه هم فکر می‌کردیم «این یکی دیگه صددرصد پسر میشه» و بعد که دختر می‌شد، تا چند ماه از فکر داشتن پسر بیرون می‌آمدیم اما این حسرت ول‌کن ما نبود. تا اینکه بعد از به دنیا آمدن ششمین خواهرت، چند نفر بهمون پیشنهاد دادن که بریم سراغ یک دعانویس، اون هم یک پیرزنی بود که چند نوع آت و آشغال - از قبیل جوشانده، ناخن میمون و پشم کفتار و... - سرهم کرد و به خورد من و بابات داد با این وعده که، [۹ ماه و ۹ روز و ۹ ساعت دیگه صاحب یک کاکل‌زری میشی...] ما که از همه جا و همه‌جور دکتری بریده بودیم، با اینکه همه تجویزهای اون پیرزن جادوگررو انجام دادیم با این حال هیچ امیدی نداشتیم مخصوصاً که به‌جای ۹ ماه بیست - سی ماه هم گذشت و خبری نشد. تا اینکه وقتی پدرت پنجاه و من ۴۳ ساله بودیم، توی شکم هفتم - که این یکی بارداری ناخواسته بود - خدا تورو به ما داد و آرزوی من و پدرت برآورده شد!

بله، من پسر سر شش دختر بودم. ته‌تغاری‌ای که یکی یکدونه هم بود و با تولد و ورود من به آن خانواده خوشبختی خانواده‌ام تکمیل شد. چه روزهایی بود دوران کودکی.

نمی‌دانم یکی یکدانه، یا ته‌تغاری بوده و هستید یا نه؟ آن هم در شرایطی مانند موقعیت من. سوای شش خواهرم که صبح تا شب مثل پروانه دورم می‌گشتند - یا به میل خودشان یا از سر اجبار مادر و تاکیدات پدر - والدینم طوری با من رفتار می‌کردند که انگار فرشته‌ای از آسمان به زمین آمده و آن هشت نفر «العوذبالله» حکم دارند که او را پرستش کنند.

از دوران خردسالی که چیزی به یاد ندارم، اما از زمانی که خاطراتش در حافظه‌ام مانده این را به یاد دارم که کافی بود چشمم به اسباب‌بازی یا چیز دیگری بیفتد. آنگاه قبل از آنکه حتی میل داشتنش را بکنم، آن اسباب‌بازی خریداری شده و به من کادو شده بود.

صبح تا شب با شش خواهرم در خانه بازی می‌کردم و به معنی اخص کلمه مانند شاهزادگان زندگی می‌کردم، حتی موقعی که زمان مدرسه‌ام شد، پدر و مادرم مرا در بهترین مدرسه تهران ثبت‌نام کردند و از آنجایی که وضع مالی‌مان خوب بود پدر آنچنان آن مدرسه را شارژ می‌کرد که مسوولینش چاره‌ای نداشتند جز اینکه با من مثل تافته جدا بافته رفتار کنند! و درست از همان ایام بود که احساس کردم تفاوتهایی با دیگر پسرهای مدرسه دارم.

اصلاً دوست نداشتم در بازیهای پسرانه آنها شرکت کنم. میلی به فوتبال و الک‌دولک نداشتم. مثل بقیه پسربچه‌های همسن و سالم نبودم که گاهی وقتها «دعوا کردن» لازمه ذاتی‌شان می‌باشد! کافی بود معلم یا ناظم حرفی برخلاف میلم بزنند. آن‌وقت مانند دخترها گوشه‌ای می‌نشستم و «زار زار» گریه می‌کردم و این رفتار من آرام آرام باعث شد تا در مدرسه بهم لقب «بچه ننه» بدهند! حتی به یاد دارم که چند مرتبه وقتی پدر و مادرم به مدرسه می‌آمدند، مدیر مدرسه‌مان به آنها می‌گفت.

- شما اونقدر این بچه‌رو نازک نارنجی بار آوردین که آدم فکر می‌کنه واقعاً یک دختر بچه است!

هرچه بزرگتر می‌شدم حساسیت‌هایم نیز بیشتر می‌شد و رفتارهای پسرانه‌ام کمرنگ‌تر و عادات دخترانه‌ام بیشتر.

به یاد دارم هنگامی که ده ساله بودم، پس از اینکه سومین خواهرم نیز ازدواج کرد و به خانه بخت رفت، چند روز بعد که همراه پدر و مادر و خواهرانم به خانه خواهر تازه عروسمان رفتیم، در آن مجلس تعداد زیادی از پسربچه‌های همسن و سال من حضور داشتند و مشغول بازی بودند. حتی یکی دو مرتبه اصرار کردند تا من نیز همبازیشان شوم. اما من برخلاف اصرار پدر و مادرم، به جای آنها به سراغ چند دختربچه شش، هفت ساله که مشغول «خاله بازی» بودند رفتم و با آنها همبازی شدم!

برادر داماد تازه‌واردمان که دکتر روان‌پزشک بود، به سراغم آمد و چند سؤال را مطرح کرد و جوابهارا که گرفت، رفت تا با پدرم حرف بزند. من که از همان بچگی به‌خاطر نازپرورده بودنم خیلی حساس بار آمده بودم، دچار این ضعف روانی بودم که اگر احساس می‌کردم دو نفر دارند راجع به من حرف می‌زنند، مثل خوره خودم را می‌خوردم که بفهمم چه می‌گویند. آن روز هم کنجکاوی‌ام گل کرد و پشت سرشان رفتم داخل حیاط و پشت درختی پنهان شدم و شنیدم که دکتر به پدرم می‌گفت.

- حاج آقا حرف من‌رو به عنوان توصیه یک پزشک جدی بگیرین... آقاپسر شما - فرزاد - به‌خاطر تماس نزدیک و مدام با شش خواهرش، ناخواسته دچار روحیات دخترانه شده. جلوی این مشکل‌رو الان راحت میشه گرفت. اما بعدها که بزرگ بشه، مشکلش هم بزرگ میشه!

پدر من ضمن اینکه فردی مذهبی بود، اما همیشه به علم احترام می‌گذاشت. [البته سوای یکبار که در آینده زندگی من رقم خورد و برای من چنین سرنوشتی را رقم زد...] و لذا از فردای آن روز به توصیه‌های آن دکتر روان‌شناس، با من رفتار مردانه‌تری را شروع کرد! اما پدر اشتباه می‌کرد، همان‌طور که آقای دکتر هم به اشتباه مشکل مرا یک مشکل ظاهری پنداشته بود! آری، همه در مورد من اشتباه می‌کردند!

□

□

سیزده یا چهارده ساله بودم که کم‌کم به این باور تلخ رسیدم که میل رفتاری من بیشتر به سوی رفتارهای دخترانه است تا پسرانه. باور کنید حتی از اینکه با پسرها حرف بزنم خجالت می‌کشیدم! وقتی با پسرها - چه دوست و چه فامیل - تنها می‌شدم چنان وحشتی به جانم می‌افتاد که قابل توصیف نیست، و برعکس آن هنگامی که با دخترها حرف می‌زدم دچار آرامش می‌شدم! درست مانند اینکه یک دختر سیزده چهارده ساله وقتی با پسری صحبت می‌کند دچار خجالت می‌شود!

البته در آن برهه نیز هنوز متوجه آن واقعیت شوم نشده بودم! اگرچه اصرارم برای همصحبتی با دخترها، و دوری گزیدن از پسرها، کم‌کم داشت برای خانواده‌ام [که گفتم شدیداً به مسائل مذهبی و اخلاقی پایبند بودند] تبدیل به یک معضل می‌شد، مادرم بارها با من صحبت کرد.

- ببین فرزاد تو حالا یک پسر نوجوان هستی که داری دوران بلوغ‌رو می‌گذرونی، شرعاً و اخلاقاً صحیح نیست که مدام با دخترهای همسن و سالت همصحبت بشی! اصلاً تو چرا اینقدر از پسرها فراری هستی؟

از سوی دیگر پدرم که همزمان با بزرگ شدن من، تعصباتش نیز بیشتر می‌شد، وقتی دید که نصایح مادر و خواهرهایم در من تاثیری ندارد،

سرانجام یکروز - که اتفاقاً جشن تولد شانزده سالگی‌ام بود - برای اولین بار مرا کتک زد! پدر کشیده‌ای توی صورتم زد و با غضب گفت:

- مثل اینکه تو معنی آبروریزی‌رو نمی‌فهمی؟!

اما پدر اشتباه می‌کرد! من خوب می‌فهمیدم که یک پسر به سن و سال من نباید این‌طور صمیمانه با دختران دیگر رفتار کند!

آری، پدر مانند خیلی‌های دیگر در مورد من اشتباه می‌کرد چرا که در مدرسه نیز من همین مشکلات را داشتم. مدام توسط دیگر همکلاسیها و حتی معلمانم تحقیر می‌شدم و تمسخر، اما آنها نمی‌فهمیدند که من چه مشکلی دارم! البته خودم نیز این را نمی‌دانستم، تا اینکه یکروز تنها فردی که در آن ایام با من مثل انسان رفتار کرد حقایق را برایم روشن کرد! معلم درس انشایمان آقای مصطفوی - که جانباز شیمیایی بود و دو سال قبل به بهشت رفت - که بیش از بقیه متوجه رفتارهای دخترانه من بود. یکروز پس از صحبتی مفصل مرا با خود نزد یک پزشک برد و آقای دکتر نیز پس از انجام معاینه‌های مفصل حقیقت تلخ را برایم فاش کرد.

- شما ظاهراً پسر هستی... درحقیقت تو هم باید مانند شش خواهرت، دختر به دنیا می‌اومدی. اما فقط یک نقصان در آناتومی بدن تو، باعث شده که ظاهراً پسر باشی! ولی تو درحقیقت یک دختری!

و بعد توضیحات علمی مفصلی داد تا من متوجه این فاجعه شدم! موقع خداحافظی با گریه پرسیدم:

- آقای دکتر یعنی برای من هیچ راه علاجی نیست؟

- اتفاقاً چرا، خوشبختانه مشکل «دوجنسی» بودن تو، فقط با یک عمل جراحی حل میشه! ولی انجام این عمل به خودت و خانواده‌ات بستگی داره!

آن روز که دکتر این را گفت هفده ساله بودم و درست از همان روز زندگی من به جهنم تبدیل شد. موقعی که این قضیه را به خانواده‌ام گفتم ابتدا فکر کردند شوخی می‌کنم اما بعد که متوجه شدند حرفم جدی است همگی با من مانند یک بدکاره رفتار کردند! گریه کردم و گفتم:

- تقصیر من چیه؟ این یک بیماریه... شماها چرا نمی‌فهمین؟

اما پاسخ اعتراض من، کتکهای مفصلی بود که از پدر خوردم، از آن روز به بعد با من مانند یک زندانی رفتار می‌شد، هر وقت می‌خواستم بیرون بروم حتماً باید یکی از خواهرهایم همراهم باشد، بدبختی این بود که نه حق داشتم با پسرها حرف بزنم نه با دخترها! هر وقت هم صحبت از جراحی می‌کردم پدرم می‌گفت:

- هر وقت خواستی چنین کاری بکنی، مطمئن باش سرت‌رو می‌گذارم کنار باغچه و می‌برم!

و در این میان تنها کسی که پا به پای من مثل شمع آب می‌شد، مادرم بود که اگرچه برخلاف بقیه سواد نداشت، اما باشعورتر از همه بود!

این وضعیت تا سن ۱۹ سالگی من ادامه داشت. تااینکه یکروز وقتی نوبت نگهبانی از من به عهده مادر بود!! و بقیه خواهرها همراه پدر بیرون رفته بودند، مادر به سراغم آمد و درحالی که به سختی اشک می‌ریخت، مقدار زیادی پول دراختیارم گذاشت و گفت:

- بگیر پسرم [و بغض کرد و ادامه داد] یا بهتره بگویم دخترم... اگرچه من آرزو دارم تو حتی با همین وضعیت، برای من پسر باشی. اما دلم نمی‌خواد اینطوری زنده به‌گور بشی! بیا فرزندم این پول‌رو از همان دو سال قبل که فهمیدم مشکلت چیه برات جمع کردم. فکر کنم اونقدر باشه که هزینه جراحی‌ات‌رو پرداخت کنه. برو و هرطوری صلاح می‌دونی عمل کن... تو حق زندگی داری فرزادجان... فقط مجبورم چیزی بهت بگم که خیلی تلخه. فرزندم پس از اینکه جراحی کردی دیگه هرگز به این خونه برنگرد چون مطمئنم که پدرت و خواهرات نمی‌تونن وضع نورو درک کنند. البته من از دوری تو دق می‌کنم ولی با این حال اونقدر خودخواه نیستم که بخوام آرزوهای دور و دیرینه خودم‌رو روی قبری که تو داری داخلش زنده به‌گور میشی جستجو کنم... برو پسرم - یا شاید دخترم - برو دنبال خوشبختی خودت... فکر من‌رو هم نکن... من اگر مطمئن باشم تو خوشبخت میشی حاضر به فحش شنیدن از پدرت هم هستم... ضمن اینکه من بهشون میگم تو از خونه فرار کردی... پس قبل از اینکه برگردند برو...

من آن روز با یکدست لباس و مقداری پول [چهار برابر هزینه جراحی] درحالی که مادر با چشمانش پشت سرم آب می‌ریخت، از آن خانه بیرون آمدم!

□

□

یکسال... یکسال تمام همه سختی‌ها را به جان خریدم، چه مصیبت‌ها و مشکلاتی را تحمل کردم، هنگامی که هنوز پسر بودم!! شبها در پارک می‌خوابیدم و از آنجایی که یقین داشتم پدرم به عنوان گمشده اسم و عکس مرا دراختیار نیروی انتظامی قرار داده از سایه خودم هم وحشت داشتم، تااینکه سرانجام با کمک همان معلم انشا [که در آن زمان ناراحتی ریوی‌اش در اوج بود و حتی نمی‌توانست سرپا بایستد] به آن دکتر مراجعه کردم و پس از بارها و بارها رفتن و معاینه شدن و آزمایش دادن و... سرانجام تبدیل شدم به یک دختر!

آن روز را هرگز فراموش نمی‌کنم، چرا که از یکطرف شادترین روز زندگیم بود و از سوی دیگر، همان روز خبردار شدم که معلم انشاء در بیمارستان به دلیل نارسایی تنفسی درگذشته است!

□

□

و اینک که دارم این نامه را برایتان می‌نویسم دو سال از زمان زن شدنم می‌گذرد، در این مدت موفق شدم در یک شرکت به عنوان منشی استخدام شوم. با باقیمانده پولی که مادر داده بود یک سوئیت کوچک را رهن کردم و با حقوق شرکتم، زندگی را می‌گذرانم. اما انگار خوشبختی همیشه باید از من فاصله بگیرد چرا که الان دو غم بزرگ در سینه دارم، ابتدا دوری‌ام از پدر و خواهرهایم و خصوصاً مادرم که آرزو دارم فقط یکبار دیگر آنها را ببینم اما چون می‌دانم پدر چنین چیزی را نمی‌پذیرد مجبورم آرزویم را نادیده بگیرم و بدبختی دومم این است که به‌تازگی معاون آن شرکت که مردی تحصیلکرده و باشخصیت است، از من تقاضای ازدواج کرده!

من هم به عنوان یک زن از «او» خوشم می‌آید و احساس می‌کنم من و او با هم خوشبخت خواهیم شد. اما نگرانی‌ام این است که اگر «بهادر» پس از ازدواجمان - حتی سالها بعد - بفهمد که این فرزانه‌ای که زن اوست، روزگاری «فرزاد» بوده آن‌وقت چه برخوردی خواهد کرد؟

از سوی دیگر اگر بخواهم حقیقت را به بهادر بگویم اولاً می‌ترسم او را از دست بدهم، و از آن بدتر اینکه امکان دارد با چنین اعترافی حتی کارم را از دست بدهم!

خدایا کمکم کن... چه باید بکنم؟

■

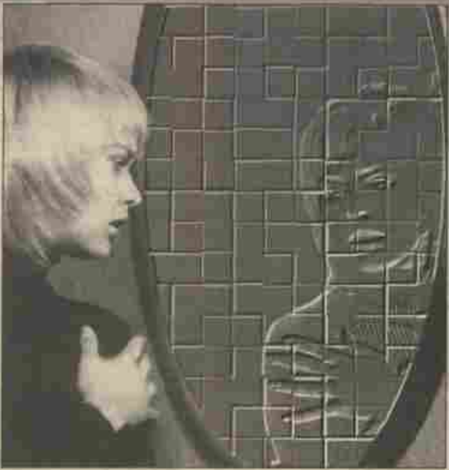

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

فاجعه در آبها

این روزها در هر مجله و روزنامه‌ای، حتماً گزارشی اگرچه کوتاه از وضعیت بد صید و فاجعه‌ای که در آبها رو به رخ دادن است، می‌بینید. دلیل این امر خطری است که آبزیان را تهدید می‌کند و درنهایت به بشر صدمه می‌زند.

طبق خبری از مجله فوکوس، هر ساله به غیر از صید چندین تن ماهی که مورد مصرف انسانها و یا جانوران دیگر قرار می‌گیرد، صیادان حدود ۲۰ تا ۳۰ میلیون تن ماهی را که اغلبشان مرده‌اند به آبها بازمی‌گردانند. خشک کردن آب دریاها که اخیراً در بسیاری از کشورها رایج شده نیز یکی از دلایل عمده آسیب رسیدن به ماهی‌ها است.

البته شاید این روند در کوتاه‌مدت به ظاهر اثری نداشته باشد اما کم‌کم با ترویج این کار، آبزیان در خطر نابودی قرار می‌گیرند. تنها راه‌حل برای جلوگیری از انقراض بخشی گونه‌های آبزی، اتخاذ یک تصمیم جهانی است.

ARCTIC OCEAN
Hamburg
New York
Lisbon
Venice
Gulf Coast
Washington
Charleston
Nile Delta
Miami
West Indies
Dakar
Niger Delta
Recife
Luanda
French Polynesia
Cook Islands
Beira
Montevideo
Buenos Aires
Du
ANTARCTICA

تقویم پیش از میلاد مسیح(ع)

با ظهور حضرت مسیح(ع) تقویم مسیحیان برپایه میلاد آن حضرت شکل گرفت. پیش از آن تقویم «جولین» که پایه‌گذارش «جولیوس سزار» بود، مورد استفاده غربیها قرار می‌گرفت. سزار آن را در سال ۴۶ قبل از میلاد مسیح(ع) پایه‌گذاری کرد.

این تقویم برمبنای تاسیس رم توسط پادشاهان تهیه شده بود که ۷۰۸ سال قبل از آن تاریخ سلطنت خود را آغاز کرده بودند.

«پاپ گریگوری» تقویم گریگورین را بر همان مبنا تنظیم کرد که طبق آن امسال سال ۲۷۵۴ است! البته تقویم جولین کمی از چرخش صحیح زمین عقب‌تر است و به نظر می‌رسد افراد دیگری آن را تغییر داده‌اند.

یک تقویم دیگر که متعلق به یهودیهاست «عبری» نام دارد و سالها را از «عصر خلقت» شمارش کرده است. طبق آن هم‌اکنون سال ۵۷۶۱ است. هنوز برخی اسرائیلی‌ها از آن به عنوان تقویم رسمی استفاده می‌کنند.

راز صدای صدف

وقتی شما صدفی را کنار گوشتان می‌گیرید صدای دریا را می‌شنوید و این صدا درون صدف جریان دارد.

این دریافت تا زمانی که شما دریابید با حلقه کردن دستها دور گوشتان هم می‌توانید درست همان صدا را بشنوید، جالب است!

دلیل آن یک حقیقت علمی ساده است. تمام اصوات، امواجی از هوای فشرده و کشیده هستند. بنابراین صداهایی که در صدف می‌شنوید امواجی از این نوع محسوب می‌شوند که با عبور از مسیر مارپیچ صدای امواج دریا را به ذهن منتقل می‌کنند.

پرو، کشور رسوم

مردم پرو، ملتی با رسوم فراوان هستند. آنها آداب کهنه پیشینیانشان را سینه به سینه به نسل بعد از خود منتقل کرده‌اند. رسوم باستانی‌ای که حتی شاید برخی از آنها به ماقبل تاریخ هم مربوط می‌شوند همچنان در میان این مردم ریشه دارند.

آنها که از نسل امپراتوری اینکا هستند همچنان زندگی باستانی‌شان را در برخی مناطق حفظ کرده‌اند. اگرچه تعداد افراد باقیمانده از اینکاها همواره رو به کاهش است، اما آنهایی که باقی مانده‌اند با سرسختی آداب خود را انجام می‌دهند.

دوره‌گردهای نمک‌فروش که نمک را توسط حوضچه‌های ذخیره آب به دست می‌آورند همچنان در میان آنها وجود دارند. این افراد حوضچه‌هایی در دیواره بلندیها و تپه‌ها درست می‌کنند که هنگام بارندگی آب در آنها جمع می‌شود و در فصل گرما پس از تبخیر آب، نمک برجای می‌ماند. در دهکده‌های دور افراد پیر این کار را انجام می‌دهند.

مردم پرو که کاتولیک هستند حتی در غذا خوردن، موسیقی و جشنها به سنت خود پایدار مانده‌اند.

تهیه دارو از ببر

طی قرنها گوشت، استخوان، سبیل و پنجه‌های ببر، مواد اصلی داروهای چینی را تشکیل می‌داد.

تمامی اعضای بدن این حیوان در داروهای مختلف به‌کار گرفته می‌شد و بیماریهای گوناگون را درمان می‌کرد.

قیمت اعضای بدن ببر به‌طور مداوم درحال بالا رفتن بود. مثلاً استخوانهایش ۱۲۰۰۰ دلار، پوستش ۱۰۰۰۰ دلار و تمامی لاشه به قیمت ۱۵ تا ۱۸۰۰۰ دلار فروخته می‌شد.

چنین مبالغ هنگفتی هر شکارچی فقیری را ترغیب می‌کرد تا دست به شکار غیرقانونی بزند. زیرا تنها با فروش یک ببر می‌توانست مخارج یکسال زندگی‌اش را تامین کند. مقامات حمایت از حیوانات، قوانینی وضع کردند و شکار ببر را کاملا غیرقانونی اعلام کردند.

اما بازار همچنان مملو از متقاضی مواد تهیه شده از بدن ببرهاست. در کشورهای شرقی چسب زخمی که از استخوانهای پودر شده آن به دست می‌آید، طرفداران فراوانی دارد.

پاول کارر

پاول کارر از یک خانواده سوئیسی در مسکو به دنیا آمد و سه سال بعد به سوئیس رفت.

او در دانشگاه زوریخ نزد ورنر تحصیل کرد و پس از اخذ دکترا در ۱۹۱۱ آنهم در ۲۲ سالگی، به فرانکفورت رفت و با ارلیش محقق مشهور آلمانی به همکاری پرداخت.

او در ۱۹۱۸ استاد دانشگاه زوریخ شد و از ۱۹۱۹ جانشین ورنر گردید.

پاول در شیمی آلی تحقیقات فراوانی داشته و کارهایی در زمینه تهیه ویتامین‌ها انجام داده است.

او در سال ۱۹۳۰ به تحقیقاتی درباره کاروتنوئیدها یعنی مواد ملونه زرد نارنجی، قرمز پاره‌ای از مواد خوراکی و غیرخوراکی چون صدف، خرچنگ، رنگ پوست انسان پرداخت و موفق به کشفیات زیادی شد.

او ثابت کرد که ویتامین «آ» از لحاظ ساختمانی وابسته به کاروتنوئیدها است و بعدها موفق شد که ویتامین «آ» را از راه صنعتی بسازد.

همچنین وی توانست ویتامین‌های دیگر ازجمله ویتامین «ب ۲» ریبوفلاوین را در ۱۹۳۵ و ویتامین «E» را در سال ۱۹۳۸ از طریق صنعتی بسازد.

این‌گونه موفقیت‌ها با درنظر گرفتن پیچیده بودن ساختمان مولکولی ویتامین‌ها دقت نظر و بصیرت فوق‌العاده این شیمیدان را نشان می‌دهد.

از آن هنگام که ویتامین‌ها به طریق مصنوعی تهیه شد روزبه‌روز اهمیت فوق‌العاده این دسته از مواد در خوراک روزانه کشف شد.

دیگران از جمله الریم شیمیدان در این رشته اطلاعات بیشتری به دست آورد.

کارر به مناسبت کارهایی که درباره ویتامین‌ها انجام داده در سال ۱۹۳۷ به‌طور مشترک با «هاثورث» شیمیدان مشهور انگلیسی جایزه نوبل را در رشته شیمی دریافت داشت.

فرستنده: محسن ذوالفقاری از ساوه

باز هم خطر گرم شدن هوا!!

ساکنان سواحل دریاها و اقیانوسها و یا مردمی که در جزیره‌ها سکونت دارند همواره با خطر از دست دادن خانه و زندگی و حتی جانشان دست و پنجه نرم می‌کنند و همه این تهدیدها به دلیل بالا آمدن سطح آب است.

در سده گذشته سطح دریا حدود ۱۵۰ سانتی‌متر بالا آمده است شاید این رقم به نظر خیلی کم برسد اما همین میزان افزایش ده برابر میانگین افزایش سطح آب در ۲۰۰۰ سال گذشته است.

کره زمین درحال گرم شدن است و در نتیجه یخچالهای سطح کوهها با سرعت بیشتری آب می‌شوند و همین امر، موجب بالا رفتن میزان آب شده است. به علاوه آب شدن برفهای قطبین نیز به این روند کمک می‌کند.

سطح آب دریا طی یک هزاره به کرات بالا و پایین آمده است. در اوج عصر یخ در ۲۰۰۰۰ سال گذشته میانگین سطح آب دریا ۱۲۰ متر پایین آمد. نتایج این افزایش دما و بالا آمدن آب باعث سیلابهای پیاپی، فرسایش، فساد آب آشامیدنی و کمبود زمین‌های زراعی می‌شود. البته اینها تنها تعداد اندکی از مشکلات خواهند بود.

یک‌سوم جمعیت زمین در حاشیه سواحل زندگی می‌کنند. جمعیتی که در کنار رود گنگ در بنگلادش و کناره نیل در مصر خانه دارند. همواره در خطر طغیان رود و از دست دادن خانه‌هایشان هستند.

بدترین قسمت این سناریو مربوط به صفحه یخی است که ۵۰۰۰ فوت ضخامت دارد و مسافتی به مساحت ۷۰۰۰۰۰ مایل مربع را پوشانده است.

اگر گرم شدن زمین همین‌طور ادامه پیدا کند، طی این هزاره یخهای منطقه ذکرشده آب خواهند شد و آب دریا شش متر بالا می‌آید و در این صورت نقشه جهان را باید دوباره از نو طراحی کرد.

نکته مهم اینجاست که آب شدن یخهای شناور قاره قطب شمال به دلیل شناور بودنشان روی آب هیچ تغییری در میزان سطح آب به‌وجود نمی‌آورند بلکه خطر در صفحه‌های یخی است زیرا به زمین چسبیده‌اند و با آب شدنشان سطح آب بالا می‌آید.

قاره قطب جنوب کمتر چنین وضعیتی دارد. زیرا میزان تغییرپذیری‌اش بسیار کم است و اگر هم دما بالا برود، تنها باعث ایجاد ریزش برف می‌شود و در نتیجه بر میزان برفهای انبوه افزوده می‌شود.

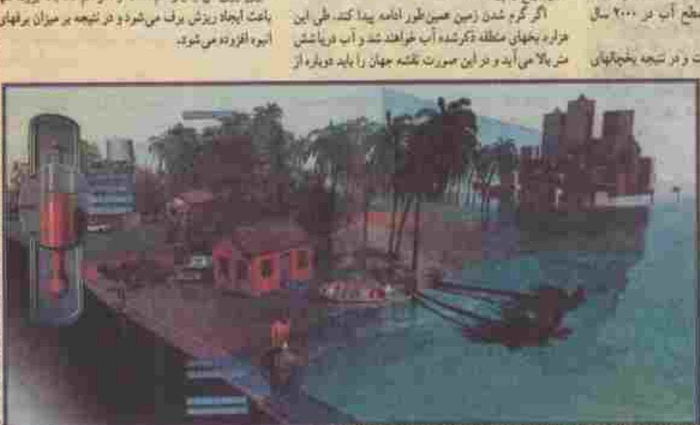

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: سواره از پیاده خبر ندارد سیر از گرسنه

می‌گویند در زمانهای نه‌چندان دور، مردی سوار بر شتر از بیابان داغ و خشکی می گذشت. مرد سواره دلش می‌خواست هرچه زودتر به شهر برسد. اما راه طولانی بود و مقصد دور.

مرد سواره رفت و رفت تا در پای تپه‌ای به مردی پیاده رسید. مرد پیاده خسته بود. به مرد سواره گفت:

- برادر، خسته‌ام! جان به دست و پایم نمانده. مرا هم سوار شتر کن و به شهر برسان.

خورجین قشنگی بر دوش مرد پیاده بود. مرد سواره گفت:

- این خورجین را بفروش و یک الاغ بخر.

مرد پیاده لبخندی زد و گفت:

- نمی توانم. این خورجین زندگی من است.

و التماس کرد که او را هم سوار بر شتر کند. مرد سواره با اخم به مرد پیاده نگاهی انداخت و گفت:

- شتر بچه من است. طاقت ندارد و فقط یک نفر می‌تواند بر آن سوار شود.

مرد سواره این را گفت و به راهش ادامه داد.

زمانی گذشت. مرد پیاده از خورجینش نان و خرمایی درآورد و خورد و به راه افتاد. در وسط راه به مرد سواره رسید. مرد سواره روی زمین نشسته بود و شکمش را می‌مالید. مرد سواره گفت:

- برادر گرسنه هستم. اگر ممکن است نان و آبی به من بده.

مرد پیاده نیشخندی زد و گفت:

- این شتر را بفروش و نان و خرما بخر و آن را بخور و سفر کن.

مرد سواره لبخندی زد و گفت:

- نمی توانم. این شتر یاور من است. مرا از این آبادی به آن آبادی می‌برد.

بعد با التماس به مرد پیاده گفت:

- لقمه‌ای نان بده خیلی گرسنه‌ام.

مرد پیاده با اخم به مرد سواره نگاهی کرد و گفت:

- خورجین من کوچک است. نان و خرما به اندازه یک نفر جا می گیرد و فقط یک نفر را سیر می کند!

مرد پیاده این را گفت و رفت.

○○○

زن و بچه‌های مرد سواره و مرد پیاده کنار دروازه شهر منتظر بودند تا آنها بیایند. اما همه با تعجب دیدند که شتر بی‌سوار می آید و خورجینی هم به دهان دارد.

جوانان شهر در جستجوی دو مرد به طرف بیابان به راه افتادند. راه زیادی نرفته بودند که به مرد پیاده رسیدند. او خسته روی زمین افتاده بود. او را سوار بر اسبی کردند. کمی آن‌سوتر، مرد سواره هم از گرسنگی روی زمین افتاده بود. او را نیز سوار بر اسب به شهر بازگرداندند و از آن پس بی‌خبری سیر از گرسنه و سواره از پیاده ضرب‌المثل خاص و عام شد.

فرستنده: حسن چراغیان

از روستای کوشه بردسکن خراسان

واژه‌نامه خلجی

قیز: دختر / اوقول: پسر / کال: بچه / هو: خانه / جیکمیک: نان / لالا: برادر.

فرستنده: ز - گنجی‌پور از قم

ضرب‌المثل کردی

مال بلا دایک قبرستان.

برگردان: خانه بدون مادر، مثل قبرستان است.

زوان بسه سر سلامته.

برگردان: اگر زبان بسته باشد، سر همیشه سلامت است.

مال خودت بگره کس ودز مزانه.

برگردان: مال خودت را محکم نگه دار، هیچ کس را دزد مدان.

فرستنده: حسین عبدی از تکاب

تک‌بیتی های شیرازی

○قربون دی گل برم دور گل گردم
بل کیم دی گل کنه علاج دردم

برگردان: قربان مادر محبوبم بروم، دور محبوبم بگردم / شاید مادر او دردم را درمان کند.

○بیو بریم خونه دی گل یه شو بمونیم
دل گل راضی کنیم وش بوسونیم

برگردان: بیا به خانه محبوبم برویم و یک شب بمانیم / مادرش را راضی کنیم و از او خواستگاری کنیم.

فرستنده: سارا اسماوانی از شیراز

نام انواع ماهیها در بردخون

سنگسر، حلوا، شیر، داری، زمین‌کن، خاکی، حمور، بیبک (نهنگ)، خارو (خارخار)، سرخو (سرخ رنگ).

فرستنده: محمدعلی قنبری

از استان بوشهر - بردخون

ترانه حنابندان در نورآباد

هرچه دارم سی تو دارم تو عروس هنوزنمی
دور حجله‌ات گل بکارم تو گل را جزنمی
چنون مـن چنون تـو، مـن قـربـونون تو
جون من دسـتمال بسازه در حنابندون تو
شاکاکام بور و طلایی دست و پایش به حنا
پدرش به مکه رفته، مادرش کربلا

فرستنده: مهرداد شاکری

از روستای علمتی نورآبادممسنی

واژه‌نامه میناپی

عیش: عروسی / گاری: قرقون / کهرک: بزغاله / چورکک: پرنده / صباح پوم: فردا صبح / مازنگروش: هزاپا / مش عسل: زنبور عسل / ازنید: ماما.

فرستنده: مرتضی رئوفی از هشتبند

باورهای عامیانه مردم گیلان

مردم روستای آسیابر سیاهکل در گیلان معتقدند:

○هنگام بازگشت از چشمه، نباید دستگیره ظرف آب را به‌گونه‌ای به دست گرفت که دهانه آن در پشت قرار بگیرد.

○کتاب را نباید باز رها کرد به‌ویژه کتاب درسی را که موجب می‌شود شیطان آن را مطالعه کند و شخص تنبل شود!

○پس از خاراندن ابرو، انگشت را برای حفظ آبرو بوسیده و صلوات می‌فرستند.

○اگر نمک در کفش مهمان ریخته شود، وی خیلی زود آن مکان را ترک خواهد کرد.

○شبها اتاق جارو نمی‌کنند و ناخن هم نمی‌گیرند. چون معتقدند فقر دامنگیر آنها می‌شود.

راوی: تقی محمدی

فرستنده: حسین مهدوی از کرج

لالایی ترکی

لای لای چالام بالارسان   گیـزیل گوله بالارسان
گیـزیل گولـن ایچینده   بیـرجه آرام تاپارسـان
لای لای چالام اوجـادان   سـسون گلـنر باجادان
آلاه سـنی ساخلاسـین   چیچکدن گیزیل جادان
لالای چالام جونـدمـن   گولکـدن گـرینـد من
ایلـده قوربان بیـر اولار   سـنه قوربان گونـدمن

برگردان: برای تو لالایی می‌خوانم / می‌خوابی و درون گلهای سرخ جا می‌گیری / درون گلهای سرخ برای یکبار هم که شده / آرامش پیدا می‌کنی و می‌خوابی / برای تو لالایی می‌خوانم با صدای بلند / صدای تو از خانه شنیده می‌شود / خداوند تو را حفظ کند / از [بیماریهای] آبله و سرخک / برای تو لالایی می‌خوانم هر روز / تو در سایه و من در آفتاب / در سال عید قربان فقط یک بار است / من هر روز به قربان تو هستم.

فرستنده: لیلا باباخانی از کرج

نامه‌های شما رسید.

غلامحسین خیرآبادی از روستای گور زانگ شهرستان مهاباد، رستم کیان از کرج (دو نامه)، نادر کیانی از نابیاد، حسین مهدوی از کرج، جواد بابوئی (بلوی) از گچساران، محسن ذوالفقاری از ساوه.

مجید کاظمی توغانی از گناباد - عبدالامیر اسدالله‌زاده از شوشتر - نعمت‌الله کاظمی فرامرزی از تهران - فاطمه صلاحی از تهران.

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
روزهای یکشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۴
□سه‌شنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۵
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاشعی (کارشناس روان‌شناسی)
□مشاور خانوادگی و پاسخ به نامه‌ها
با همکاری دکتر بهمن بهروزی، فرزانه صداقت
مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

چرا همیشه از پیامد منفی طلاق سخن می‌گویند

زهرا طرفیان

○زنی ۳۷ ساله هستم، حدود پنج سالی است که با همسرم متارکه کرده‌ام و دو فرزند ۱۹ و ۱۶ ساله دارم، هر دو بسیار مؤدب، کوشا و زحمتکش هستند. از پدرشان چون معتاد و بی‌مسوولیت بود جدا شدم، فرزند بزرگترم خودساخته و متکی به خودش است و به‌ناچار ترک تحصیل کرده و مشغول به کار شده.

من از اینکه در تمام رسانه‌ها تلویزیون و روزنامه و مجلات از بچه‌های طلاق با ترحم و یا تنفر و تحقیر یاد می‌شود آزرده خاطرم، این بچه‌ها که همه آسیب‌پذیر و مضطرب و ناراحت و آشفته نیستند، چندین مورد را سراغ دارم که از بچه‌های خانواده‌های گرم و صمیمی هم بهترند...

□البته پیامدهای جدایی برای فرزندان خانواده از هم گسسته همیشه منفی و ناگوار نیست. بسیاری از زوجین ناسازگار اگر با هم زندگی نکنند، از نظر بهداشت روانی و برای روند سالم زندگی فرزندانشان به مراتب بهتر است. بستگی به این دارد که جدایی چگونه انجام شود. اگر وضعیت زندگی به گونه‌ای باشد که فرزندان خانواده متقاعد شوند والدینشان در کنار هم نمی‌توانند کانون گرمی بنا نهند و آرامش را از خود و فرزندانشان سلب می‌کنند، به‌راحتی با این وضع کنار می‌آیند و بسیاری مواقع خودشان پیشنهاد جدایی را مطرح می‌کنند.

خوشبختانه فرزندان شما با این حالت توانسته‌اند سازگار شوند، درعین حال نباید انکار کرد که از هم پاشیدگی کانون خانواده موجب آسیب اعضای خانواده می‌شود.

○بله درست است، مثلاً فرزند کوچکم می‌گوید که هرگز ازدواج نمی‌کند و از آینده خودش نگران است کمی هم افت تحصیلی دارد و دوست ندارد دوست و همکلاسش را به منزل بیاورد.

□یکی از پیامدهای جدایی والدین اضطراب فرزندان است به‌ویژه در مورد تشکیل زندگی و ازدواج که به تدریج با بالا رفتن سن و مشاوره و همنشینی با افراد و خانواده‌های موفق و کسب تجارب مفید در این زمینه ممکن است کاهش پیدا کند، به هرحال باید کاری کنید که آنها یک مورد را به همه موارد تعمیم ندهند. داشتن نگرانی و اضطراب متعادل برای سازندگی و پیشرفت مؤثر است اما اگر به حد زیاد برسد آسیب‌رسان خواهد بود.

بسیاری از فرزندان خانواده‌های از هم گسسته که والدینشان دوستانه و به گونه‌ای توافقی تن به جدایی داده‌اند، از زندگی خوب و روحیه‌ای قوی و سالم برخوردارند و با آگاهی و شناخت و با فکر و تعقل در پی انتخاب همسر برمی‌آیند.

○بنابراین گاهی جدایی می‌تواند بر آگاهی و انتخاب عاقلانه مسیر زندگی تاثیر مثبتی بگذارد و همیشه تاثیر منفی نیست و این افراد نباید دائماً تحقیر بشوند و یا با ترحم و تردید به آنها نگریسته شود.

□همین طور است. البته ما جدایی را آخرین چاره کار کانون خانواده پرتنش و آشفته و ناسازگار می‌دانیم زمانی که همه راهها برای جلوگیری از فروپاشی این کانون محک زده شود و پاسخ مطلوبی به دست نیاید. به ناچار زمینه جدایی در شرایطی که برای کل اعضا توجیه و تقاعد حاصل شده باشد فراهم می‌شود، یعنی نوعی توافق خانوادگی برای اینکه آسیب بیشتری متوجه کل اعضای خانواده نشود و جدایی شرایط مساعدتری برای هریک از اعضا فراهم آورد.

○از راهنمایی و همدلی شما متشکرم.

آیین زندگی

رابطه دخترها با پدرها

سهیلا خاشعی

گاه دخترها با پدرشان رابطه چندان خوبی ندارند، بسیاری از آنها با مادرشان راحت‌تر هستند اما دیگر زمانه عوض شده و به شدت تغییر کرده است، امروزه پدرها در نقشی مشابه مادرها ظاهر می‌شوند، درواقع در کار تربیت فرزندان پدرها به مادرها نزدیک شده‌اند.

بنابراین دقت کنید و مراقب باشید که با دختران ارتباط متقابل خوبی برقرار کنید. کار آسانی نیست اما غیرممکن هم نیست. بگذارید دختران مطمئن باشند که شما در هرحال مراقب و متوجه او هستید. ممکن است او بخواهد در بسیاری از زمینه‌های زندگی با شما مشورت کند. ممکن است در بسیاری از موارد مشورت با شما را به مشورت با مادرش ترجیح بدهد، در این مواقع با او همراهی کنید.

از یاد مبرید که در جریان برقراری ارتباط در بسیاری از مواقع سکوت کردن از حرف زدن مهمتر است. گوش شنوایی برای دختران باشید. یکی از مهمترین کارهایی که پدر برای دخترش می‌تواند بکند این است که به همسرش یعنی مادر دخترش احترام بگذارد.

شما به عنوان پدر، اگر می‌خواهید دختران را به‌خوبی تربیت کنید، به همسرتان احترام بگذارید. راه ساده‌ای برای این کار وجود دارد، فهرستی از عادات خوب همسرتان تهیه کنید. البته ممکن است عادت بدی هم داشته باشد، اما عاقلانه‌تر این است که مترصد پیدا کردن نکات کوچک و به‌ظاهر ریز و ارزشمندش شوید و به آنها بیشتر توجه کنید. بعدها متوجه خواهید شد به سبب روشی که انتخاب کرده‌اید، چقدر مورد تحسین و احترام دخترتان هستید و او نیز برای همسرتان احترام خاصی قائل خواهد شد.

• وقتی دختر شما به نوجوانی می‌رسد، ممکن است تلفن به بهترین دوست او تبدیل شود، بر سرش فریاد نکشید و به همسرتان از او شکایت نکنید، تنها این نکته را به او یادآور شوید که صحبت تلفنی طولانی و غیرضروری تلف‌کننده وقت و هدردهنده اوقاتی است که می‌توانست سازنده باشد.

• وقتی دختران بزرگتر می‌شود امکان اینکه دوستان نامناسب به سراغش بیایند وجود دارد، او را در انتخاب دوست یاری دهید. به او بگویید و نشان دهید که نگران او و آینده‌اش هستید، به او بفهمانید که آرزوی موفقیتش را دارید و اگر به توصیه‌های شما عمل کند بی‌شک نتیجه‌بخش خواهد بود.

• و به هنگام ازدواج راهنمایی‌اش کنید. در این کار ادب و حوصله به خرج دهید. به او کمک کنید تا بهترین همسر را برای خود برگزیند و به انتخاب او احترام بگذارید.

گره‌گشا

زنی ۳۷ ساله و دارای سه فرزند هستم. همسر بیکار معتادم خانه را ترک کرده، چندی قبل پسرم در اثر تصادف دچار ضربه مغزی شد و مقصر هم فرار کرد. برای هزینه عمل و مداوای او مجبور شدم زیر بار مبلغ زیادی بدهی بروم. درحال حاضر پسرم که تنها نان‌آور خانواده است قادر به کار کردن نیست و از طرفی صاحبخانه هم جوابم کرده و باید خانه را تخلیه کنم. واقعاً مانده‌ام چه کنم.

□کسانی که مایل به یاری ایشان هستند می‌توانند روزهای یکشنبه و سه‌شنبه با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ تماس بگیرند.

خاطرات روان پزشک

داستان دو دختر

عکس تزئینی است

دکتر بهمن بهروزی

باز هم آسایشگاه

زندگی در آسایشگاه به‌واقع متفاوت با هرگونه تجربه دیگری در زندگانی انسان است. افرادی که بالاجبار و یا به انتخاب برای مدتی در آسایشگاه به‌سر می‌برند، معمولاً با چنین ذهنیتی این دوره را آغاز می‌کنند که هیچ مشکلی ندارند و قربانی توطئه نزدیکان و یا اقوام و یا حتی جامعه شده‌اند و... در این میان افراد مختلف با استعدادهای مختلف و رفتارهای کاملاً متفاوت که معمولاً نوعی ناهنجاری هم در رفتارشان وجود دارد، همچون عناصر یک غذای ناشناخته که به داخل ظرف جهت پختن ریخته می‌شوند. گردهم آمده پیش‌بینی اینکه چه رفتار اجتماعی از چه کسی سر خواهد زد، کاملاً غیرممکن و بی‌فایده است. اما بعضاً هم افرادی به آسایشگاه آورده می‌شوند که شور سردسته بودن و عده‌ای را دور خود جذب کردن در آنها موج می‌زند و اینان هستند که تجربه با تجربیات جدید به انواع زندگی آسایشگاهی اضافه می‌کنند. بسیاری از مواقع نیز رفتارهای بیماران در یکدیگر اثر می‌گذارد. در بسیاری از مواقع این تاثیر منفی است و گمراه‌کننده اما در برخی از موارد هم این تاثیر به‌شکل معجزه‌آسایی مثبت و آرام‌کننده است و از هر دارویی بهتر در بیمار تاثیر می‌کند. زمان آن رسیده که به داستان دو دختر آسایشگاهی نظری بیفکنیم.

آنجلیکا و نیکول

نیکول به خودکشی دست زده بود و یک شیشه کامل قرص مسکن را به یکباره بلعیده بود. او را در تابستان ۱۹۹۴ پس از انجام مداوای مقدماتی و شستشوی معده در یک بیمارستان معمولی به آسایشگاه آوردند و یک دکتر روانشناس که دوست نزدیک خانواده آنها بود با او به نزد ما آمد، چرا که مادر نیکول یارای این کار را نداشت و به‌واقع به شدت دچار افسردگی شده بود. نیکول دختری آرام و متین بود و در جلسات اولیه اصرار عجیبی داشت تا عمل خود را خودکشی تلقی نکند و آن را نوعی اشتباه جا بیندازد. رفتار ظاهری او نیز غیر از این نشان نمی‌داد. آرامشش به‌قدری بود که دیگر بیماران را هم زمانی که با او ارتباط برقرار می‌کردند، تحت تاثیر قرار می‌داد. بدین ترتیب ما که همواره از ارتباط بیماران با یکدیگر بیم داشتیم و از تاثیر سوء آنها بر یکدیگر هراسان بودیم، حتی بی‌میل هم نبودیم تا چهره آرام و متین نیکول در برابر بیماران دیگر قرار بگیرد، اما گویی از آنجایی که هر موردی باید متضادی هم داشته باشد. دختر دیگری به نام آنجلیکا در آسایشگاه بود که مانند نیکول ۲۳ سال داشت و چند ماهی قبل از نیکول به نزد ما آورده شده بود.

آنجلیکا از خانواده بسیار ثروتمندی بود و تنها فرزند آنها به‌شمار می‌رفت. از این رو نهایت دقت را پدر و مادر ثروتمند این دختر روی او انجام می‌دادند. مشکلی که به سبب آن آنجلیکا را نزد ما آوردند، فرار او از خانه بود. او این عمل را از هجده سالگی آغاز کرده و در موارد مختلف تکرار کرده بود و درمان روان‌شناسان و روان‌پزشکان مختلف حتی در اروپا نیز مؤثر نیفتاده بود و سرانجام به خانواده آنجلیکا پیشنهاد شده بود تا او را برای مدت زمانی در آسایشگاه بستری کنند و در صورت لزوم از شوک استفاده شود. بدین‌ترتیب آنجلیکا هم در زمره ساکنان آسایشگاه قرار گرفت.

آنجلیکا درحقیقت دقیقاً برخلاف نیکول رفتار می‌کرد. او بسیار شلوغ و دردسرآفرین بود و اگر نگهبانها و پرستارها لحظه‌ای از او غفلت می‌کردند، به سرعت بلوا در محیط آسایشگاه راه می‌انداخت و تازه این تنها موارد دردسرسازی او نبود، بلکه آنجلیکا عادت دیرینه خود را نیز فراموش نکرده بود و در هر زمان که می‌توانست از آسایشگاه نیز می‌گریخت و در برخی از دفعات این فرار او یکی دو روزی طول می‌کشید تا سرانجام پلیس ایالتی و یا شخصی که او را درحال پرسه زدن با لباس مخصوص آسایشگاه مشاهده می‌کرد، بازش می‌گرداندند.

رقابت آنجلیکا و نیکول

با پیوستن نیکول به جمع ساکنان آسایشگاه وضعیت خاصی در آنجا حکمفرما شد. او درمیان بیماران کم‌تحرک، آرام و ساکت محبوبیت یافته بود و برعکس، آنجلیکا درمیان بیماران پرتحرک، شلوغ و پردردسر آوازه پیدا کرد و هر کدام تقریباً رهبری دسته‌ای از بیماران را به عهده گرفت. درحالی که هر دوی آنها به خاطر همین رقابت از یکدیگر متنفر نیز بودند. در این میان مشکل نیکول افسردگی حاد **(High Depression)** تشخیص داده شده بود و در جلسات متعدد روانکاوی ریشه آن در اشتهار پدر و توجهی که نسبت به او ابراز می‌شد تصور شد.

نیکول دختر مستعدی بود و درعین جوانی نویسنده‌ای توانا به‌شمار می‌رفت و در دبیرستان و دانشگاه جوایز متعددی دریافت کرده بود، اما هرگز نتوانسته بود از سایه پدر خود، اشلی بلانش، که نویسنده‌ای شهیر و بزرگ بود، به‌در آید.

نیکول در دانشگاه نیز در رشته ادبیات و نویسندگی مشغول تحصیل شده بود و احساس می‌کرد که سقف استعدادهای او در امر نویسندگی حد و مرزی ندارد و همین نکته را استادهای او نیز در دانشگاه به او گوشزد کرده بودند، اما هر زمان قطعه‌ای از او در روزنامه یا مجله‌ای چاپ می‌شد و یا داستانهای کوتاهی از خود منتشر می‌کرد بی‌درنگ او را با پدرش مقایسه می‌کردند و طبیعی بود که در چنین مقایسه‌ای نیکول کم می‌آورد. منتقدان با زبانی سخت و آتشین نوشته‌های او را با پدرش مقایسه کرده و کمبودهای آن را برملا می‌ساختند. حتی یکی از منتقدان مشهور در روزنامه این عبارت را در نقد خود با حروف درشت درج کرده که: «با مطالعه اثر بلانش جوان و مقایسه آن با بلانش بزرگتر در سالهای جوانی‌اش به نظر می‌رسد که فقط یک نویسنده در خانواده بلانش کافی بوده است!»

این سخن بر نیکول بسیار گران آمد و او را به ورطه افسردگی فرو برد. پدر نیکول با آنکه از این مقایسه‌ها دل خوشی نداشت، اما کاری نمی‌توانست انجام دهد و اگر می‌کوشید جلوی انتشار نقدهای آثار دخترش را بگیرد، بلادرنگ به اعمال نفوذ متهم می‌شد و او را در مقام بالاتر بردن ارزش آثار دخترش از حد واقعی تلقی می‌کردند. از این رو پدرش نیز خود را از این مسائل کنار کشیده بود.

نیکول حتی توانایی فکر کردن را از دست داده

بود و بدین ترتیب یک روز بدون اینکه به‌واقع بداند چه می‌کند، وقتی دچار سردرد شدیدی شد با بی‌خیالی شیشه‌ای پر از قرص را باز کرد و تمامی قرصهای موجود در آن را بلعید. اما خوشبختانه مادرش خیلی سریع متوجه غیرعادی بودن وضع نیکول شد و او را که بیهوش شده بود، به بیمارستان رساند و بقیه ماجرا که از آن آگاه شده‌اید، اتفاق افتاد.

آنجلیکای تنها

در مقابل، آنجلیکا دچار شخصیت‌پردازی دروغین (Mistaken Identity) شده بود. آنجلیکا بعضاً تصور می‌کرد شخص دیگری است و وقتی این حالت به او دست می‌داد خود را در محیطی بیگانه احساس می‌کرد و بلافاصله می‌کوشید تا سرحد ممکن از مکان غریبه که درواقع منزل مسکونی او بود، فاصله بگیرد. این بیماری با دو یا چندشخصیتی تفاوت دارد، چرا که در آنها شخصیت سابق به عنوان یک واقعیت برای شخص باقی می‌ماند و تنها در ظاهر خود تغییر شخصیت می‌دهد، اما در شخصیت‌پردازی دروغین، شخص کاملاً در قالب دیگری خود را فرض می‌کند ضمن آنکه به اعمالی دست می‌زند که از هنجارهای اجتماعی به دور می‌باشند.

آنجلیکا در نوجوانی برادر دوقلوی خود را بر اثر بیماری از دست داده بود، درحالی که علاقه شدیدی به او داشت.

او پس از این حادثه هرگز از برادرش سخن نگفت و نامی از او بر زبان نیاورد، اما پس از آنکه به هجده سالگی پا گذاشت، ناگهان دچار حالتی شد که خود را برادرش فرض می‌کرد و از آنجا که برادرش سالها بود از دست رفته بود، آنجلیکا نیز از خانه خارج می‌شد تا با واقعیت برادرش خود را تطبیق دهد و درحقیقت او نیز همچون برادرش در خانه وجود نداشته باشد.

این حمله روحی (Recurring Bout) به‌ویژه در زمانهایی بر آنجلیکا حادث می‌شد که پدرش جهت کارهای تجاری خود به سفر می‌رفت و او احساس تنهایی می‌کرد و هرقدر روان‌شناسان به پدرش اصرار می‌کردند که باید از تعداد سفرهایش بکاهد و یا حتی‌الامکان آنجلیکا را نیز به همراه ببرد، او کمتر مجاب می‌شد. او مردی بسیار ثروتمند بود و انجام این سفرها را برای حفظ و یا افزایش ثروت خود لازم می‌دید. غافل از اینکه بزرگترین ثروت او که همانا دختر بااستعدادش بود، از دست می‌رفت.

آن‌ماری!

بدین ترتیب در آسایشگاه رقابت نیکول و آنجلیکا در به دست آوردن احترام و تکریم بیمارهای دیگر ادامه داشت و ما هم درواقع این امر را مضر نمی‌دانستیم و آن را نوعی تحرک می‌پنداشتیم که اذهان این بیماران را به تحرک و پویایی وامی‌داشت. در این میان یک بیمار روحی در آسایشگاه بستری بود که «آن‌ماری» نام داشت.

او دختری هفده ساله، بسیار شیرین و زیبا بود و علی‌رغم بیماری، ملاحت طبعش باعث شده بود تا به عنوان دوست‌داشتنی‌ترین بیمار درمیان بیماران و کارکنان شناخته شود.

آن‌ماری از اسکیزوفرنیا توام با افسردگی حاد رنج می‌برد و براثر صدماتی که به‌خود وارد می‌آورد و حتی دردشان را متوجه نمی‌شد پدر و مادرش بسیار دل‌نگران شده و او را برای بستری شدن نزد ما آورده بودند. وضعش بسیار حاد بود تا آنجا که مجبور شدیم چند نوبت از شوک الکترونیک استفاده کنیم که متاسفانه او را خاموش‌تر و منزوی‌تر ساخته بود.

نیکول و آنجلیکا به او توجه بسیار نشان می‌دادند و سعی می‌کردند تا با ایجاد دلگرمی او را از انزوا خارج سازند و هریک دیگری را سرزنش می‌کردند که با دخالت خود نمی‌گذارد تا آن‌ماری کمی شاد و خوشحال شود. این روند چند ماهی ادامه یافت. آن‌ماری به‌قدری مظلوم و لطیف بود که حتی هنگامی که در خواب بود برخی از بیمارها بر بالینش حاضر می‌شدند و لبخند او را در خواب نظاره می‌کردند.

فاجعه

آنچه که نباید اتفاق افتاد و در بامداد یک روز زمانی که پرستار برای نظارت صبحگاهی به اتاق آن‌ماری رفت او را بی‌جان روی تخت یافت و در کنارش یک سرنگ خالی دیده می‌شد. آری او سرانجام موفق شده بود تا خود را از میان ببرد. مرگ او تاثر همه را برانگیخت و ما بسیار مضطرب بودیم که تاثیر مرگ او در بیماران افسرده بخصوص نیکول و آنجلیکا که آنقدر به او علاقه داشتند و کمکش می‌کردند بیش از اندازه باشد، اما در کمال تعجب مشاهده کردیم که مرگ آن‌ماری نه‌تنها اثر منفی روی آنها نگذاشت بلکه آرامش عجیبی در هر دوی آن دخترها ایجاد کرد!

در مراسمی که در آسایشگاه به یادبود آن‌ماری ترتیب داده شد، آنجلیکا و نیکول همه امور را زیرنظر داشتند و درحالی که چشمانشان پر از اشک بود برای اولین بار یکدیگر را در آغوش گرفتند. در همان لحظه من ناگهان متوجه شدم که هیچ‌گونه اثری از بیماری در این دو دختر مشاهده نمی‌شود و با انجام چند آزمایش در طول ده روز بعدی این امر کاملاً ثابت شد و رای به مرخصی هر دو دادیم.

آن دو دیگر به دوستان صمیمی یکدیگر تبدیل شده بودند. مرگ یک انسان لطیف آنها را به خود آورده بود و ارزش زندگی را با تمام وجود برایشان قابل درک کرده بود و من اطمینان داشتم که این دو هرگز به ورطه خودکشی قدم نخواهند گذاشت.

■

پاسخهای مختصر و مفید

خانم (راحله - ن) از خوزستان

با توجه به فرهنگ کلی منطقه زندگی شما، این امری معمولی است که تا حدود زیادی می‌بایست دخالت و حتی تصمیم‌گیری مردان خانواده را طبیعی حساب کنید. زودرنجی و حساسیت نشان دادن بر مشکل‌تان می‌افزاید. تنها با رفتار صمیمانه و عاقلانه می‌توانید تغییری در محیط خانه ایجاد کنید.

آقای (الف - ر) از اصفهان

۱- پی بردن به افکار و احساسات افراد تنها از راه ارتباط و گفتگو میسر است.

۲- صداقت را باید در رفتار و گفتار و تطابق آن دریافت.

۳- بله، گاهی اختلافات طبقاتی باعث بروز مشکلاتی در زندگی جوانان شده است.

۴- ایجاد علاقه در گرو شناخت بیشتر و نیل به تفاهم است.

آقای (ح - م) از گنبد

می‌باید همزمان با درمان مشکلات جسمی او، در جهت درمان و حل مشکلات روحی‌اش نیز اقدام می‌کردید. با توجه به تفکر و اعمالش معلوم است که از معضلات روحی فراوانی رنج می‌برد و حتماً باید به متخصص مراجعه نماید.

خانم (ن - م - د) از بابل

در چنین مواقعی معمولاً بزرگان دو خانواده جلسه‌ای می‌گذارند و به‌طور جدی مساله را درمیان می‌گذارند. وظیفه و مسوولیت‌های شوهر در قبال همسر از نظر قانونی و عرفی کاملاً مشخص و لازم‌الاجرا است.

آقای (آ - ام) از تهران

هرکس با توجه به شناخت و علاقه‌اش فردی را برای ازدواج انتخاب می‌نماید. البته باید رای و عقیده خانواده‌اش را نیز مهم بشمرد و با دیگران مشورت نماید.

آقای (ب - الف) از هرمزگان

برای شروع زندگی، حدی از شناخت و تجربه الزامی است که البته به مرور زمان و افزایش سن به دست می‌آید.

آقای (نورآذر) از مشکین‌شهر

با آگاهی از توانائیها و استعدادهای خود به‌راحتی می‌توانید در یکی از رشته‌ها ادامه تحصیل دهید. پرداختن به رشته‌های هنری مستلزم داشتن علاقه و توانایی‌های هنری است.

روزهای عجیب

از رامین مختاری

دادگاه شلوغ بود. کمتر اتفاق می‌افتد که این راهروها و اتاقها را خلوت دید. روزبه‌روز بر تعداد مراجعه کننده‌ها اضافه می‌شود. راهرو پر بود از صدا و همهمه. مرد مسنی مشغول صحبت کردن با چند نفر بود. جلو که رفتم، متوجه شدم او هم آمده که از همسرش جدا شود. هرچند که طلاق در هر سن و در هر زمانی ممکن است، ولی حضور جوانترها آنقدر زیاد است که توجه همه به زوجهای مسن جلب می‌شود. مرد مسن داشت از وکیلش سؤال می‌کرد و از او راهنمایی می‌خواست.

وقتی خودم را معرفی کردم، با کمال میل حاضر شد پاسخ سؤالهایم را بدهد:

- آمده‌ام همسرم را طلاق بدهم.

- بعد از چند سال زندگی مشترک؟

- ۴۷ سال.

سری تکان داد و آه بلندی کشید و ادامه داد:

- پسر بزرگم ۲۵ ساله است؛ ولی چه می‌شود کرد؟ دیگر خسته شده‌ام و آنقدر تحمل کرده‌ام که بهتر است هرچه زودتر خودم را از این زن و زندگی راحت کنم.

- مشکل اساسی شما چه بود؟

- زن من دلش می‌خواهد همه کاره خانه باشد، رئیس زندگی خودمان، رئیس زندگی دیگران... می‌خواهد همه از او حرف‌شنوی داشته باشند و عجیب اینکه همه خواهر و برادرهایش واقعاً از او تبعیت می‌کنند. هیچ کس بدون اجازه او کاری انجام نمی‌دهد. نمی‌دانم چه قدرتی دارد که هیچ کس جرات مخالفت با او را ندارد!

- شاید همه دوستش دارند یا بهش اعتماد دارند...

مرد خندید.

- دلم می‌خواهد یک بار پای درددل آنها بنشینید. همه از او دلخورند، از دستوراتش خسته شده‌اند ولی باز هم می‌روند سراغش. نمی‌دانید بر سر آنها چه می‌آورد! خواهرش را به زور شوهر داد، آن هم به مردی که اصلاً دوستش نداشت. بعد هم خودش آنقدر در آن زندگی دخالت کرد که بالاخره طلاق خواهرش را گرفت و او را با داشتن دو بچه، خانه‌نشین کرد.

طوری شده که همه خواهر و برادرها از حضور او در مراسم خواستگاری بچه‌هایشان نگرانند. اگر از عروس جدید و یا داماد جدید خوشش بیاید که حتماً آن عروسی سر می‌گیرد و اگر از آنها خوشش نیاید دیگر همه چیز تمام است. هیچ اهمیتی به احساس خود جوانها نمی‌دهد و...

- چطور چنین نفوذی را در خانواده پیدا کرده‌اند؟

- حقیقت این است که او وقتی خیلی بچه بود پدرش چشمهایش کم‌سو می‌شود و برای رسیدگی به امور مغازه از او کمک می‌خواهد. کم‌کم تمام خرج خانه و دخل مغازه زیر دست او می‌افتد. پدرش به او خیلی وابسته بود.

اگر یک روز به مغازه نمی‌رفت، او اصلاً نمی‌توانست کارها را بچرخاند، با وجودی که فرزند ارشد خانه هم نبود طبعاً مدیریت مالی خانواده زیردست او بود، همین امر به او قدرت داد و او هم به خودش اجازه داد که در همه امور دخالت کند. این احساس کم‌کم در او قدرت گرفت و حتی وقتی عروسی هم کردیم این نفوذ را داشت. من مکلف بودم تا ریال آخر حقوقم را به او بدهم و چگونه خرج کردن آن به عهده خانم بود.

- شما چطور این وضع را پذیرفتید؟

- وقتی با او ازدواج کردم، یک پسر ۳۰ ساله بودم و او ۲۳ سال داشت، کارمند ساده دارایی بودم، مادرم وقتی به خواستگاری مریم رفت، از او خوشش آمد. برای من هم رضایت مادرم از همه چیز مهمتر بود. من تنها پسرش بودم و خیلی دلش می‌خواست عروسی زیبا و همه فن حریف داشته باشد. مریم هم حقیقتاً زن زیبایی بود، شاید همین زیبایی‌اش باعث می‌شد که نفوذش در آدمها بیشتر شود. خلاصه عروسی کردیم، از همان روزهای اول متوجه دخالتهای او در امور شخصی خودم شدم ولی خیلی اهمیت ندادم، بعد هم که بچه آمد و اوضاع جور دیگری شد. حضور بچه‌ها مانع می‌شد حتی لحظه‌ای به طلاق فکر کنم. یک دختر و یک پسر ثمره زندگی‌مان بود. بچه‌ها تنها امیدهای من بودند.

سعی می‌کردم تمام وقتم را صرف آنها کنم تا کمتر با مریم جروبحث داشته باشم. از روز اول بنا بر همین بود. تحمل می‌کردم تا مبادا زندگی‌ام از هم پاشیده شود، چون هر وقت به چیزی اعتراض می‌کردم، فوراً موضوع طلاق را پیش می‌کشید. انگار نقطه ضعف من را پیدا کرده بود.

تمام روزهای تعطیل یا با بچه‌ها بودم و یا کارهای خانه را می‌کردم. مریم از این کارهای من خوشش نمی‌آمد و همیشه بهم غر می‌زد؛ اما آخر اگر این کارها را نمی‌کردم، دیگر کار دیگری نداشتم که انجام بدهم. خیلی زود رفت و آمدهای ما محدود شد.

مریم میانه خوبی با خانواده‌ام نداشت؛ چون می‌خواست در زندگی آنها هم دخالت کند. خانه خواهرم نمی‌رفتیم، چون می‌گفت از رفتارهای شوهرخواهرم و همین‌طور از شوخیهایش خوشش نمی‌آید. با برادرم کاملاً قطع رابطه کردیم چون بر سر موضوع کوچکی با آنها قهر کرده بود. دلش نمی‌خواست مادرم به خانه ما بیاید، چون می‌گفت در امورات خانه دخالت می‌کند و... خلاصه با هر کسی مشکلی داشت. حتی مادر خودش هم جرات نداشت بچه‌های ما را بغل کند. می‌گفت نمی‌تواند بچه را خوب بغل کند و اصلاً دلش نمی‌خواست کسی توصیه‌ای به او بکند. خیلی حکایتها دارم که دلم می‌خواهد همه را برایتان تعریف کنم ولی به هرحال این همه سال تحمل کردم؛ چون چاره‌ای نداشتم. بچه‌ها همین‌طور بزرگ شدند.

دخترم اصلاً با مادرش رابطه خوبی ندارد؛ چون مثل او خودخواه است و حرف دیگران را نمی‌تواند قبول کند. پسرم همیشه ساکت است و هیچ‌وقت نفهمیدم در درونش چه می‌گذرد. دخترم وقتی ۲۱ ساله بود علی‌رغم میل مادرش ازدواج کرد و به آمریکا رفت. پسرم هم بعد از خدمت سربازی مشغول به کار شد؛ اما من زندگی عادی داشتم و روزبه‌روز احساس تنهایی بیشتری می‌کردم. گاهی بدون اینکه به مریم بگویم، سری به مادر و خواهرم می‌زدم.

پیش آنها که بودم هم خجالت‌زده بودم و هم احساس رضایت می‌کردم. آنها به من از هر کس

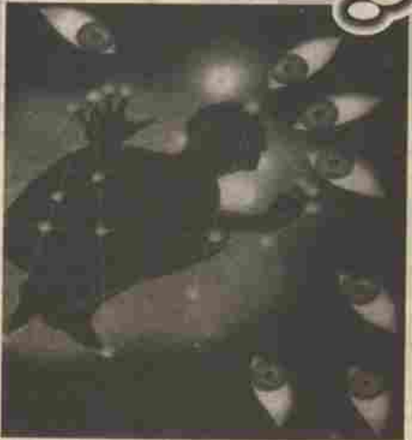

دیگری نزدیکتر بودند؛ اما هر کسی هم کاسه صبرش حد و اندازه‌ای دارد. چند وقت پیش پسرم تصمیم گرفت ازدواج کند. در مراسم نامزدی او هیچ‌کدام از اعضای خانواده من نبودند. درحالی که می‌دانستم مادرم چقدر دوست دارد عروسی نوه‌اش را ببیند. خیلی اصرار کردم تا مریم را راضی کنم و آنها را هم دعوت کنم؛ ولی نشد و این موضوع برایم قابل قبول نبود. برای همین روز نامزدی من از خانه بیرون رفتم و تا چند روز برنگشتم، می‌دانستم که برای مریم چقدر اهمیت داشت که من به عنوان پدر داماد آنجا باشم؛ ولی من نرفتم و این موضوع چنان او را خشمگین کرد که دیگر حاضر نشد من را به خانه راه بدهد. من انگار عقده‌های این همه سال در دلم مانده بود. یک روز وقتی که می‌دانستم مریم توی خانه نیست رفتم و همه وسایلم را برداشتم و برای مریم نامه‌ای نوشتم که همه چیز تمام شده و می‌خواهم طلاقش بدهم.

حرفهای من را جدی نگرفت. تا اینکه سه ماه شد و به خانه مادرم تلفن کرد و گفت که من باید هرچه زودتر حقوقم را برایش ببرم. بعد از این همه سال یکبار جلوی او ایستادم و گفتم نه... مریم باور نمی‌کرد. می‌دانستم که خودش ارثیه‌ای دارد و ماهیانه درآمدی از آن کسب می‌کند؛ ولی هرگز آن درآمد را در خانه من خرج نمی‌کرد. پسرم را فرستاد تا از من بخواهد دست از این کارهایم بردارم. اما من قبول نکردم و حتی موضوع طلاق را دوباره پیش کشیدم. غرور مریم آنقدر زیاد بود که حتی حاضر نشد از من عذرخواهی کند. من هم یک روز آمدم دادگاه و مدارک لازم را آماده کردم. تاریخ دادگاه که مشخص شد بهش تلفن کردم و گفتم باید به دادگاه بیاید.

اولش با تمسخر به حرفهایم گوش می‌داد؛ اما وقتی احضاریه دادگاه به دستش رسید، فهمید که موضوع جدی است. باور نمی‌کنید که این موضوع زمانی که در خانواده او پیچید، چقدر همه من را تشویق کردند. شوهرخواهرش به من تلفن کرد و گفت که این کار را باید خیلی قبل انجام می‌دادم. برادرش تشویقم کرد که خانه را هم از او بگیرم. چون خودش در مورد ارثیه مشکلات زیادی با مریم پیدا کرده بود. انگار هیچ کس به سرنوشت او اهمیت نمی‌داد. یکدفعه متوجه شدم هیچ کس او را حتی دوست ندارد. از پسرم پرسیدم که آیا از بابت جدایی ما دوتا ناراحت است؟ باور نمی‌کنید چقدر خونسردانه گفت: «نه!»

مریم حالا خوب فهمیده که چقدر تنهاست. آن روزهایی که در همه امور دخالت می‌کرد و همه کوتاه می‌آمدند، غرور سرتاپای وجودش را گرفته بود؛ ولی دیشب با لحن دیگری با من حرف می‌زد. می‌پرسید که آیا واقعاً تصمیم من جدی است یا نه... او هنوز نتوانسته باور کند که به همین زودیها همه چیز تمام می‌شود و او روزهای پیری و تنهایی بدی را باید انتظار بکشد...

بهسازی حافظه

فرزانه صداقت

«حافظه‌ام را از دست داده‌ام»، «جدیداً حواسم پرت شده»، «کند دارم دچار فراموشی می‌شوم» و...

اینها یا جملاتی مشابه اینها به احتمال قوی به زبان بیشتر افراد آورده می‌شود که یأس و ناامیدی و اضطراب را هم دربی دارد. برای اینکه خیالتان را راحت کنم ابتدا این را می‌گویم که روان‌شناسی می‌گوید: «اگر چیزی را به یاد نمی‌آورید، برای این است که اصلاً آن را به حافظه‌تان نسپرده بودید!»

به‌طور کلی دو مرکز در مغز برای حافظه وجود دارد: نیمکره چپ مرکز حافظه کوتاه‌مدت و نیمکره راست مرکز حافظه بلندمدت.

خاصیت حافظه کوتاه‌مدت آن است که مطالب را خیلی کم در خود نگاه می‌دارد. درواقع گنجایش این حافظه به اندازه متوسط هفت عدد، هفت کلمه ترکیب یا هفت قطعه است که دانشمندان به گنجایش حافظه کوتاه‌مدت «هفت طلایی» یا «هفت سحرآمیز» می‌گویند.

در ضمن هرگاه هشتمین مورد وارد حافظه کوتاه‌مدت شود، اولین مورد کمرنگ می‌شود و از بین می‌رود و هرگاه نهمین مورد وارد شود، دومین مورد خارج می‌شود و الی آخر.

بنابراین خاصیت حافظه کوتاه‌مدت آن است که همه چیز را زود کمرنگ کند و همانند قفسه‌ای است که به‌طور متوسط هفت تا کتاب داشته باشد و همین که کتاب هشتم وارد شد اولین کتاب قفسه کنار می‌رود. پس این درست نیست که بگوییم حافظه‌ام را دارم از دست می‌دهم یا حواسم پرت شده است. در چنین مواردی صحیح‌تر آن است که بگوییم خاصیت حافظه کوتاه‌مدت آن است که مطالب اندکی را در مدت محدود در خود نگه می‌دارد.

اما حافظه بلندمدت که مرکزش در نیمکره راست مغز است بسیار قویتر مطالب را می‌گیرد و به‌طور پررنگ و گاه همیشگی ثبت می‌کند. گنجایش بی‌پایان است. فقط راهش آن است که مطالبی را که می‌خواهد وارد حافظه بلندمدت شود به شکل معنا و مفهوم دادن به آن و تداعی با خاطراتی همجنس خودش وارد بایگانی آن بکنیم، نه فقط با تکرار کردن آن مطلب. اصولاً تکرار زیاد یک مطلب فقط آن را به حافظه کوتاه‌مدت می‌فرستد، اما تفسیر کردن و معنا دادن به مطلب و ربط دادنش به مسائل قبلی و خلاصه درک و فهمش باعث می‌شود که مطلب وارد حافظه بلندمدت شود.

نکته مهم اینکه یادآوری مطلب قبلی و به عبارتی مرور پرونده‌های موجود در حافظه بلندمدت باعث می‌شود که آنها در جای مستحکم‌تری حک شود و هر وقت بخواهید دم دست شما و پررنگ باشند. تداعیهای جالب خنده‌آور و حتی مضحک باعث می‌شود مطالب بیشتر در حافظه بلندمدت بماند و باز هم تکرار می‌کنم که: اگر می‌خواهید چیزی را در حافظه پیدا کنید اول باید آن را به دست حافظه بسپارید!

نکاتی درباره خانه‌داری

گفتگوهای خانوادگی

تهیه و تنظیم: گلناز گلزاری

☐هوس نان بادامی کردم، دستور تهیه‌اش را بلدی که به منهم یاد بدهی؟

●بله اما من نمی‌توانم امروز کمکت کنم. خودت باید آن را درست کنی. بنویس:

مواد لازم برای نان بادامی شکلاتی

۱- پودر بادام ۱۲۵ گرم

۲- خاک قند ۱۰۰ گرم

۳- شکلات یا کاکائو ۵۰ گرم

۴- سفیده تخم مرغ ۵ عدد

طرز تهیه

سفیده تخم مرغ را می‌زنیم تا کاملاً سفید و سفت شود به‌طوری که از تخم مرغ زلی نریزد. بعد خاک قند و کاکائو را مخلوط می‌کنیم و در صورت مصرف شکلات آن را در ظرف کوچک جداگانه می‌ریزیم و روی حرارت ملایم می‌گذاریم تا آب شود. بعد مصرف می‌کنیم. آن‌وقت بادام را می‌ریزیم و به هم می‌زنیم. داخل سینی فر را کاغذ می‌گذاریم و رویش را چرب می‌کنیم. بعد مایه را روی کاغذ پهن می‌کنیم و در فر ملایم به مدت ده دقیقه می‌پزیم تا کمی برشته شود. بعد سینی را از فر بیرون می‌آوریم و نان را با کاغذ از سینی برمی‌داریم و روی حوله مرطوب می‌گذاریم و نانها را از کاغذ جدا می‌کنیم و چهارگوش چهارگوش می‌بریم. همه را مو به مو باید قسمت کنی چه در مورد این نان بادامی و چه در مورد آن دو نوع ماهی. حواست را خوب جمع کن تا آبروریزی نشود.

☐خیالت جمع باشد. امیدوارم خوش بگذرد.

●تو هم همین‌طور. امیدوارم در این سال خانم خانه‌دار خوبی بشوی!

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

مریم آتش بسه چهار ساله از شهرک ولی‌عصر

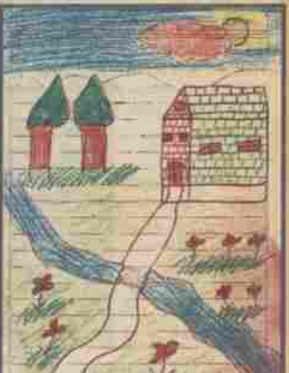

تنها چهار سال و صحنه‌آرایی یک خانه حومه شهری از مریم اعجاب برانگیز است. تاکید روی پنجره‌های خانه کلبه‌مانند نمایانگر نگاه کنجکاو مریم است. کمتر در نقاشی کودکانه تا این تعداد پنجره را می‌توان مشاهده کرد. پدیده‌های مورد لزوم حیات آدمی، درختان و آب با نظم ویژه‌ای در نقاشی مریم به چشم می‌خورد و تکمیل کننده این پدیده خورشید و ابر در پهنه آسمان آبی نشان‌دهنده علم مریم به اصول اولیه حیات انسان و لوازم آن است. البته همه این جزئیات کامل در سبک نقاشی بسیار ساده و به‌کارگیری رنگهای مات بدون اغراق در رنگ‌آمیزی معمول کودکان نوعی نگاه متفکرانه را برای این دختر چهار ساله ترسیم می‌کند.

مریم یک نظاره‌گر است و نگاه او به دنیا کامل، اما ساده و غیرپیچیده است. مریم به اهمیت گل نیز واقف است و آن را به شکلی پرسپکتیووار در دور و نزدیک نمایان کرده است و سرانجام آنچه این نقاشی را استثنایی جلوه می‌دهد، نگاه از بیرون کلبه و از مقابل آن است درحالی که خود از پنجره‌ها دیده می‌شود. اصل ارتباط کاملاً در این اثر دیده می‌شود. مریم می‌تواند در وسایل ارتباطی اعم از روزنامه و مجله و رادیو و تلویزیون نقش فعال داشته باشد. مضافاًاینکه دید و تحلیل هنری او می‌تواند با افزودن این بعد (هنری) به کارهای ارتباطی، وی را در آینده مجهز به سلاح هنر در امور ارتباطی حتی جامعه‌شناسی و روان‌شناسی بنماید.

محدثه تباهی شش ساله از ملایر

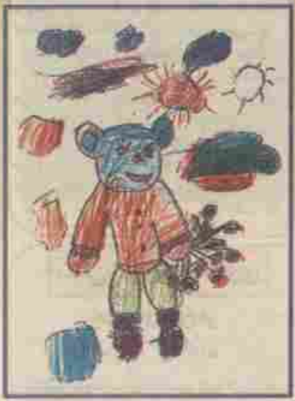

نگاهی کاملاً فانتزی و کارتون‌مانند از محدثه چشم انسان را خیره می‌کند. در نقاشی او هیچ چیز واقعی نیست اما با همه افسانه بودن آن گویاست. بچه خرسی که دسته گل به همراه دارد تخیل عاطفی محدثه را نشان می‌دهد که می‌گوید حتی خرسها هم از گل لذت می‌برند! او خورشید و ماه را یکی پررنگ و دیگری را کمرنگ به نمایش گذاشته است. رنگها هم مثل یک آتشبازی در اطراف خرس متراکم هستند. مژه‌های بلند خرس توجه محدثه را به زیبایی و اهمیت مژه در آن نشان می‌دهد، ضمن آنکه نگاه خرس با تحسین به سوی افقی است که پیام مهربانی و شادی و نوربارانی از آن می‌بارد. علاقه محدثه به رنگ آبی مشهود است. او مهمترین عنصر نقاشی خود یعنی سر یا تفکر خرس را به رنگ آبی درآورده است.

بنابراین او حتی معتقد است که تفکر انسان نیز باید آبی و صلح‌آمیز باشد.

محدثه با نگاه فانتزی و زیباشناسانه‌ای که دارد، باید در زمره متخصصان و طراحان گرافیک قرار گیرد و در این میان قوه تخیل او حتی او را در امر داستان‌سرایی صاحب سبک و سیاق می‌نماید، ضمن آنکه نباید از زیست‌شناسی نیز غافل شد.

حدیث فیوضی ۴/۵ ساله از ملایر

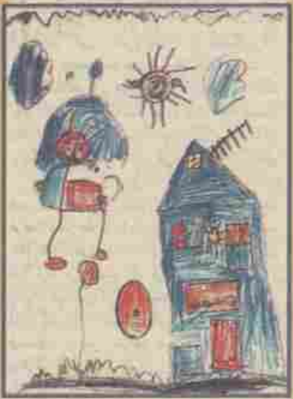

علم و تکنولوژی و توجه علمی و عملی به محیط زیست در نقاشی حدیث به خوبی دیده می‌شود، خانه‌ای برج مانند با آنتن بلندبالای تلویزیون و پنجره‌هایی که رنگهای تند نمایانگر فعالیت‌های علمی در ورای آنها می‌باشد، خصوصیات حدیث را به‌خوبی نمایان می‌سازد. خورشید و ابر و ماه همه و همه برای او جان دارند و توجه دقیق به محیط زیست را مطالبه می‌کنند.

انسان در نقاشی حدیث پدیده و زاییده محیط زیست است که به کمک علم به پیشرفت دست یافته است. برای حدیث رنگ طبیعت نیست، بلکه رنگ زاییده انسان طبیعی است. او با خیال راحت حتی چهره را به رنگ قرمز درمی‌آورد. ممکن است در نگاه اول کسی خشونت در نقاشی حدیث به چشم آید. اما با دقت کافی متوجه می‌شویم که این خشونت نیست، بلکه تلاش و جدیت است که به واقعیت منتهی می‌شود. رنگ آبی تیره و رنگ نارنجی و همچنین زرشکی در نقاشی حدیث اهمیت پیدا می‌کنند. این رنگها حاوی پیام و انرژی فوق‌العاده این دختر خانم می‌باشند. انرژی و جدیت و نگاه علمی حدیث می‌تواند او را در شمار مهندسان برق و یا کامپیوتر قرار دهد. ضمن آنکه مهندسی کشاورزی و سدسازی نیز دور از دسترس او نیست.

گزارش هفته

ساکنان واحدهای اجاره به شرط تملیک

مردمی که در این شهر «درندشت» گم شدند!

بخش دوم

تلفن گروه گزارش: ۲۲۲۶۲۴۵

تهران افسرده است!

در گزارش پیشین از تهران گفتیم. از شهری که گرفته است و افسرده و در آن شادمانی در مقابل عزا چندان دوام ندارد و سوگ بر سور می‌چربد.

از تهران گفتیم و ساخت و سازش که هر روز در هر گوشه‌ای از آن از ملکی بغلی و یا باغچه‌ای با یک پلک به هم زدن برجی می‌روید بدون اینکه در حل مشکل کمبود مسکن دخیل باشد. و از نابسامانیهای قوانین ساخت و ساز در تهران صحبت کردیم که شهرداری حتی به اندازه مسوولان زمان شاه هم حقوق مالکانه و خصوصی و شرعی و حق شهروندی افراد را رعایت نمی‌کند و با فروش تراکم بدون رفع مزاحمت دید به خانه همسایه عملاً امنیت و حجاب حریمهای خصوصی مردم و حیاط و بالکن و اتاقهای آنها را به مخاطره انداخته است و اینکه سیستم مدیریتی فعلی شهر تهران مربوط به چهل سال قبل است و آیین‌نامه ساخت اماکن آن به سال ۱۳۵۲ بازمی‌گردد بدون آنکه با تراکم فروشیهای اخیر که ضرورت بازنگری در آن قوانین به‌روشنی پیداست تغییری در آن ایجاد شده باشد.

اما این مشکل امروز تنها به تهران خلاصه نمی‌شود بلکه این بیماری (ساخت و ساز بدون ضابطه) با سرعتی وصف‌ناپذیر رشد می‌کند و مشکلهایی را بنا می‌کند که با ویرانی فاصله چندانی ندارند؛ مشکلهایی که تنها از سر سودجویی آجر بر آجرشان گذارده می‌شود و از سرسیری فروخته می‌شوند. اما امروز می‌خواهیم بگوییم که متاسفانه این بی‌نظمی تنها به بخش خصوصی خلاصه نمی‌شود بلکه بخش دولتی هم وقتی برای رفع مشکل مسکن پا به میدان می‌گذارد با چنان کاستی‌هایی عمل می‌کند که مردم می‌گویند: «صدرحمت به بخش خصوصی!» و در این گیرودار تنها بانی معماری ایران است که در مقابل نسل آینده باسابقه چندهزار ساله سر به زیر افکنده و خجالت‌زده است!

و از جمله این اقدامهای بخش دولتی اجرای طرح ضربتی «اجاره به شرط تملیک» است که بسیاری پس از تحویل گرفتن واحدهای ساخته شده براساس این عنوان، بعد از مدت کوتاهی از خود می‌پرسند:

پرداخت اجاره به شرط تملیک چه چیز؟!

و این دقیقاً همان طرحی است که دولت برای گردن نهادن بر وظیفه خود و براساس مصوبه مجلس شورای اسلامی مبنی بر ساخت سالانه ۱۰ درصد مسکن در قالب طرح استیجاری و واگذاری آن به مردم، به اجرا گذاشته و به گفته مجریان آن از موفقیت‌های دولت نیز محسوب می‌شود!

اما متاسفانه این موفقیت دولتی! برای صاحبان این واحدها چنان زیانبار شده است که خود هم نمی‌دانند برای تنگ کردن این کلاه گشاد! به چه مرکزی مراجعه کنند!!

سرو نه چندان «ناز»!

برای اینکه شما با جزئیات این طرح آشنا شوید، بهترین کار حضور در جمع ساکنان یکی از این واحدها بود و این بار قرعه به نام شهرک «سروناز» افتاد؛ شهرکی که با بیش از پانصد واحد مسکونی در پنج کیلومتری «پردیس» واقع شده است و شرکت «آر.دی» زیرنظر سازمان زمین و مسکن و شهرسازی و مشاوران در انتظار اجرای طرح ساخت آن را برعهده دارد تا با ساخت آن به هدف اصلی طرح که «کمک به قشر آسیب‌پذیر است» دست یابد، و امیدوارم که موفق بودن یا نبودنش را خود شما بعد از خواندن گزارش به قضاوت بگذارید!

اندک، اندک دردمندان می‌رسند!

در ابتدای حضورم در این شهرک، رهگذران خیلی راغب به پاسخگویی سؤالهایم نبودند و گویی هر کس سعی می‌کرد در هنگامه باد شدیدی که می‌وزید، فقط کلاه [گشاد] خود را محکم بچسبد تا باد آن را با خود نبرد!

ولی حضور یک خبرنگار، ابتدا مورد توجه نوجوانان قرار گرفت و بالاخره چند نفر از اهالی تسلیم سماجتهای مخصوص شغل خبرنگاری شدند و زبان به گلایه‌ها باز شد و دریافتم که در این شهرک ۲۵۰ نفر از زنان خودسرپرست، ۲۰ نفر از خانواده شهدا، ۶۰ آزاده، ۵۰ جانباز و مابقی زوجهای جوان آسیب‌پذیر! ساکن هستند که دانستن همین موضوع مسوولیت مرا در انعکاس مشکلات آنان دوچندان کرد.

زنبیلی پر از مشکلات

در ابتدای گفتگو، زنی زنبیل به دست به این جمع اضافه می‌شود و خود را معرفی و در ارتباط با قیمت این واحدها می‌گوید:

«دولت هزینه ساخت واحدهای ۴۳ متری را مبلغ سه میلیون تومان اعلام کرد که از این مبلغ یک میلیون تومان از متقاضیان نقداً دریافت شد و مابقی (یک میلیون و یکصد هزار تومان) از سوی سازمان زمین و مسکن و (نهصد هزار تومان) توسط بانک مسکن تامین شد که مقرر شد مبلغ مذکور به بانک مسکن با بهره ۲۴ درصد در طول ۱۵ سال (ماهی ۱۹ تا ۳۱ هزار تومان) از متقاضیان دریافت شود.»

او ادامه می‌دهد:

«در ابتدای ماجرا، ما خیلی خوشحال بودیم که بالاخره بعد از سالها مستاجری و بلاتکلیفی صاحب خانه شدیم اما این خوشحالی زیاد طول نکشید و بعد از نخستین بازدید از خانه‌های اهدایی دریافتیم این واحدها که در ساختمانهای چهارطبقه ساخته شده‌اند نه پارکینگ دارند نه انباری و نه حتی (تراس) بالکن!

ما ابتدا فکر می‌کردیم مشکلاتمان تنها در کمبود فضا است (و کاش این طور بود!) اما ضمن حضور در واحدها هر روز با مشکلی جدید روبرو شدیم. یکروز می‌دیدیم که برای فصل سرما پیش‌بینی‌های لازم انجام نشده و یک روز برای مصرف آب در طبقات بالایی با مشکل روبرو می‌شویم!»

او ادامه می‌دهد: «من از سازندگان این واحدها سؤال می‌کنم که ساختمان مسکونی بدون گاز و شوفاژ در کجای دنیا استاندارد است؟ از این گذشته اگر ما بخواهیم برای زمستان از بخاری نفتی استفاده کنیم باید از کجا نفت تهیه کنیم؟ اصلاً لوله بخاری را کجا نصب کنیم و...»

صحبتهای این زن بقیه را هم تشویق کرد که به حرف بیایند، پیرزن دیگری از عذابی که برای جابجایی گالن نفت و یا کپسول گاز تا طبقه چهارم می‌کشد حرف زد و آقایی از نداشتن برق در ماههای اولیه و دیگری از فقدان مراکز آموزشی و حتی مغازه برای خرید و دیگری از فقدان مراکز درمانی و جوانی هم از هجوم سگها و گرگها در شب به دلیل نداشتن حصار دور شهرک و....

و من بعد از شنیدن صحبتهای این مردم پردرد خودم را بازحمت از بین جمعیت بیرون می‌کشم، گوشه‌ای می‌نشینم و نوشته‌هایم را زیرورو می‌کنم و با خود می‌گویم: نام شهرک «سروناز» برای همیشه در خاطرم خواهد ماند. شهرکی که برای پاسخگویی به نیازهای اولیه افراد آسیب‌پذیر ساخته شده است؛ افرادی که بعد از افزایش قیمت مسکن در تهران و شهرهای بزرگ در بلاتکلیفی مانده‌اند و افتتاح حساب پس‌انداز در بانک مسکن برای آنها تلاشی بیهوده بوده و تنها امید داشته‌اند که شاید با حمایتهای بخش دولتی ضمن عبور از توفان قیمتها صاحب خانه شوند! ولی به محض رفع شدن یک مشکل آنان (سرپناه) با هزاران مشکل جدید روبرو شده‌اند و ۳۶۰ خانوار هم به دلیل اینکه امکان رویارویی با این مشکلات را نداشتند خانه‌هایشان را اجاره داده‌اند و خود هم اجاره‌نشین شده‌اند و با گفتن جمله «اجاره‌نشین خوش‌نشین‌است» به خود دلگرمی می‌دهند.

ولی در این شهر «درندشت» میلیونها نفر مستاجر و هزاران نفر مالک‌اند که هر کدام داستانی جدا و دردی جداگانه دارند ولی بواقع هنگام برخورداری از یک سرپناه ۴۳ متری بدون پارکینگ، بدون انباری، بدون بالکن، بدون شوفاژ و بدون منبع سوخت و... چه باید کرد؟ مشکل را به گردن چه کسی باید انداخت؟ آیا دولت تصور می‌کند باچنین نظارتی دستی از گروه آسیب‌پذیر جامعه گرفته است؟ چرا مردم در رویارویی با ۲۲ درصد رشد قیمت مسکن و ۲۶/۳ درصد افزایش اجاره‌بهای یک مترمربع مسکن در تهران تنها مانده‌اند؟ مردم اجاره به شرط تملیک‌نشین احساس می‌کنند در گوشه‌ای دورافتاده تنها مانده‌اند و کسی آنها را در این ساحل غم گرفته جا گذاشته است.

این درحالی است که کارشناسان بخش مسکن معتقدند افزایش قیمت مسکن و اجاره‌بها طی سال گذشته، افزایش نیافتن سقف تسهیلات بانکی و ثابت بودن قدرت خرید مردم بی‌خانه‌های تهران را غافلگیر کرده است و همین امر باعث شده تا سازندگان مسکن نیز به منظور تامین هزینه‌های خواب سرمایه‌گذاری خود به‌طور موقت واحدهای احداث شده را اجاره دهند و درصدد جبران هزینه سرمایه‌گذاری از محل اجاره‌بها باشند. در این میان آگهی آپارتمان فروشی، خرید، فروش، اجاره، فروش هفت روزه، خرید پنج روزه و واحدهای ۳۰، ۴۰، ۵۰ متری زیرقیمت با وام بانکی و هزاران آگهی دیگر در روزنامه‌های پرتیراژ هر روز رونق بیشتری پیدا می‌کند.

و مردم معتقدند: در این روزها «داغ بازار» بنگاههای معاملات ملکی، آژانسهای مسکن و دلالها برای صاحب خانه کردن بی‌خانه‌ها رونق بیشتر پیدا کرده است. اما چه کسی برای رفع این نابسامانیها آستین بالا خواهد زد؟

چه کسی حرف مردم دردکشیده را خواهد فهمید؟ فقط اینکه در اخبار اعلام شود چند هزار واحد مسکونی اجاره به شرط تملیک آماده بهره‌برداری شد برای ما کافی است یا اینکه کسی به کیفیت این واحدها هم فکر خواهد کرد؟ راستی چه کسی پاسخگوی رنج و درد و گرفتاری این مردم بی‌خانه خواهد بود؟ خدا می‌داند!

■

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته فروزش

خاطرات کلانتر- (۵۱)

بازگشت... فرار... انتقام

معمولاً من تلفن‌ها را جواب نمی‌دهم. نه فقط در اداره که در خانه نیز تمایلی به اینکه نخستین پاسخگوی تلفن باشم ندارم. حوصله این را ندارم که چند دقیقه با طرف حال و احوال کنم و از در و دیوار بگویم و راجع به خوب و بد بودن هوا صحبت کنم و... و آخرسر گوشی را بدهم دست کسی که مخاطب آنسوی سیم با وی کار دارد!

اما آن روز ظهر که برای گرفتن پرونده‌ای به اتاق محسن رفتم و او را مشغول نماز خواندن دیدم برحسب اتفاق خودم گوشی را برداشتم. «بفرمایید» را که گفتم از آنسو شنیدم:

- اگر ده روز دیگه هم جواب سربالا بدی، من باز هم زنگ می‌زنم؛ گوشی‌رو بده دست او کلانتر... [از به کار بردن عبارت رکیک گوینده معذورم] که باهاش کار دارم...

تعجب کردم. نه از دشنامهای گوینده - که برایم شنیدن ناسزا پشت تلفن چندان تازگی نداشت - تعجبم از حرف «او» بود که ظاهراً قبلاً هم چند بار زنگ زده بود ولی من خبر نداشتم! با این حال گفتم:

- بفرمایید... من کلانتر هستم...

مرد که از لحن صحبت کردنش پیدا بود از کدام قشر است! چند ثانیه‌ای مکث کرد. انگار داشت صدای مرا در حافظه‌اش تست می‌کرد تا ببیند راست می‌گویم یا خیر! و ظاهراً از این تست پاسخ مثبت گرفت که با خنده‌ای مشمئزکننده گفت:

- پس بالاخره رفتی چند کیلو «دل و جگر» از کشتارگاه خریدی آقای بزدل؟

- من نمی‌فهمم چی داری میگی... اگه به چرندیاتت ادامه بدی قطع می‌کنم! درست حرف بزن ببینم چی از من می‌خوای؟

«او» به این حرفم خندید و با خونسردی گفت:

- هنوزم مثل دو سال قبل مغرور و ازخودراضی هستی... ولی این دفعه شاخت‌رو می‌شکنم کلانتر... یعنی راستش‌رو بخوای فقط به عشق انتقام گرفتن از تو بود که خطر کردم و از زندان در رفتم... اومدم که فقط برات یک تشییع جنازه باشکوه برگزار کنم اون‌وقت به اعدامم راضی هستم به من میگن «هاشم طلا»... یادت که نرفته...

اینها را گفت و خنده‌ای عصبی سر داد و بعد صدای بوق یکسره تلفن به گوشم رسید:

- الو... الو...

گوشی را که گذاشتم محسن هم جانمازش را جمع کرد. یک نگاه به او - که سعی می‌کرد به چشمانم نگاه نکند - کافی بود بفهمم قضیه چیست. با ملایمت گفتم:

- این چند وقته داره زنگ می‌زنه؟

محسن انگار زیرلب زمزمه می‌کرد گفت: «دو روز. دیروز و امروز...»

- واسه چی به من اطلاع ندادی؟

احساس کردم تن صدایم دارد بالا می‌رود. محسن هم این را متوجه شد که سکوت کرد. درست نبود در حضور بقیه پرسنل با محسن با تحکم حرف بزنم، این شد که به آرامی گفتم:

- بیا توی اتاق من...

محسن خوب می‌دانست که من وقتی از قانون‌شکنی عصبانی بشوم، دیگر دوست و آشنا برایم فرق ندارد. محسن داخل که شد در را بستم و فریاد زدم:

- واسه چی به من نگفتی هاشم طلا فرار کرده و دنبال من می‌گرده؟ مگه من اینجا چوب سفیدم که تو هر کاری دوست داری می‌کنی...

- نه کلانتر... اینطوری فکر نکن... شما خودت می‌دونی که...

صدایم بالاتر رفت:

- پس چطوری فکر کنم؟ فکر کنم که چون موهام کم‌کم داره سفید میشه یک افسر جوان و دلسوز و مترحم، می‌خواد باهام مثل پیرمردها رفتار کنه و دوست داره خودش مثل «بتمن» [قهرمان روشن‌تن کارتونهای خارجی آن ایام تلویزیون] بیفته جلو و...

فریادهایم چنان به آسمان رفته بود که سایه پرسنل را دیدم که پشت در ایستاده‌اند و - لابد - دلواپس حال من هستند. این «شبه‌سکته»‌ای که چند ماه قبل زدم، و از همه بدتر توصیه پزشکم که گفته بود:

«عصبانیت برایت خوب نیست» این مواقع بدجوری «موی دماغم» می‌شد! کما اینکه چند لحظه بعد استوار کریمی با یک لیوان آب داخل شد که «کلانتر یادت نره دکترت چی گفته!» خونسردی‌ام را حفظ کردم و لیوان را گرفتم و با ملایمت گفتم:

- ممنونم استوار... سفارشت یادم نمیره... ولی خواهش می‌کنم...

استوار باهوشتر از آن بود که منتظر بقیه حرفم بشود. اتاق که خالی شد تا آمدم حرفی بزنم محسن همانطور که نشسته بود با صدایی لرزان گفت:

- کلانتر جون بچه‌ات عصبانی نشو... منو جریمه کن... «تاخیر درجه‌ام» بکن. بازداشتم کن... ولی... کلانتر من قصدم این بود که کاری بکنم که شما عصبانی نشین [اون هم با توجه به حساسیتی که شما به هاشم طلا داری] حالا انگار خطا کردم و شما عصبانی‌تر شدین... ولی من...

محسن دیگر ادامه نداد. حرفهایش - حرفهای صادقانه‌اش - آب سردی بود که بر غضبم ریختند؛ مثل همیشه که هرگز نمی‌توانستم از این جوان باعاطفه و مهربان و «کمی هم یکدنده و کله شق» دلخور بشوم. بار دیگر محسن درست زد وسط هدف. این بود که بی‌اختیار خندیدم و این بار آرام گفتم:

- تو خوب رگ خواب منو گرفتی «ناکس»! ولی با این حال با اینکه از محبت و لطفهات ممنون هستم... ولی به جان عیال بچه‌ام که تو قسم خوردی، برای اینکه دفعه بعد روابط دوستی‌رو با ضوابط اداری قاطی نکنی، این مرتبه که قرار باشه درجه‌ات بیاد خودم سه ماه به تعویق میندازمش...

محسن خندید و از جا برخاست:

- فدای سرت کلانتر... شما فقط عصبانی نشو...

این را گفت و صورتم را بوسید و بعد ماجرا را توضیح داد:

- از دیروز صبح داره زنگ می‌زنه... حقیقتش‌رو بخوای از سه روز قبل! و مدام دری وری میگه و تهدید می‌کنه... من می‌خواستم اول مطمئن بشم که خودشه یا نه؟ واسه همین استعلام کردم و فهمیدم که «هاشم طلا» هفته قبل به بهانه بیماری راهی بیمارستان شده و اونجا با یک کلک از دست مامورها فرار کرده... قصدم این بود که اگر تا دو، سه روز دیگه خودم نتونستم دستگیرش کنم، اون وقت به شما خبر بدهم! برای همین در این چند روز، هر بار که شما به‌طرف منزلتون رفتین من - از اونجایی که مطمئنم هاشم طلا قصد داره با تعقیب کردنتان خانه شمارو یاد بگیره - بدون اینکه به شما بگم خودم با موتور پشت سرتان راه می‌افتادم تا مبادا کسی تعقیبتون بکنه!

خنده‌ای تحویل محسن دادم و گفتم:

- نه بابا! تو راستی راستی فکر کردی من پیر شدم... [با دو انگشت شست و سبابه چند لاخ موی سفید را گرفتم و ادامه دادم:] تقصیر منه که نرفتم موهام‌رو رنگ کنم، وگرنه شماها فکر نمی‌کردین...

محسن حرفم را قطع کرد:

- به خدا اشتباه می‌کنی کلانتر... من فقط «هاشم طلا»‌رو لایق این نمی‌دونستم که شما به خاطرش عصبانی...

- شوخی کردم... مهم نیست... اما از الان به بعد ازت می‌خوام که نه مراقب برام بگذاری و نه نگران بشی... قبول؟

محسن با اکراه «قبول» را گفت و من در انتظار انتقام هاشم طلا لحظه‌شماری کردم.

ساعت نزدیک ۹ شب بود و قصد رفتن به خانه را داشتم که سروان صادقی - که افسر نگهبان شب بود - آمد و گفت:

- کلانتر یادت هست صبح یک دختررو که بچه‌ها توی پارک بهش مشکوک شده بودن و معلوم شد از خانه فرار کرده آوردیم اینجا؟ حالا پدرش اومده سراغش و داره می‌بردش... اما رفتارش با دختره چندان خوب نیست... گفتم شاید شما بخواهید با پدرش حرف بزنین.

به اتاق سروان رفتم. پیرمردی شصت ساله - اما سرحال - داشت تهدید می‌کرد و دشنام می‌داد. من که حرفهای صبح دختر را به یاد داشتم که گفته بود: [خطا کردم و با یک پسر دوست شدم و از شانس بد، پدرم من و آن پسررو توی خیابون دید... از همان لحظه قسم خورده که منو می‌کشه... منم چاره‌ای جز فرار نداشتم.] در آن لحظه پدر دختر باز هم داشت تهدید می‌کرد:

- همین امشب سرت‌رو می‌برم تا دیگه مایه ننگ من نشی...

رفتم جلو و پس از اینکه پدر را آرام کردم او را

کنار کشیدم و گفتم:

• فکر می‌کنی این تعصبات کار درسته؟ هم من می‌دونم و هم خودت که این حرفهایی که داری می‌زنی از روی عصبانیته... درسته دخترت اشتباه کرده اما خلافش مستوجب مرگ نیست... خودت هم اینو می‌دونی اما مثلاً می‌خوای بترسونیش... اما یادت باشه گاهی وقتها ترسوندن زیاد کار خوبی نیست. به‌طور مثال اگر امروز دخترت به جای اینکه پیش ما باشد به چنگ چهارتا لاشخور افتاده بود می‌دونی چه بلایی سرش می‌اومد؟ یا اگر امشب دخترت از ترس بلایی سر خودش می‌آورد و خودکشی می‌کرد چی؟ نه پدرجون... داری خیلی تند میری...

پیرمرد کمی به من نگاه کرد و سپس به دخترش، و بعد انگار شکسته باشد به سختی گریست. دختر جوان که اشک پدر برایش بدترین شکنجه و تنبیه بود به پایش افتاد که:

• پدر تورو خدا گریه نکن... منو بکش ولی گریه نکن... پدر منو ببخش...

پدر، دختر را در آغوش کشید و دختر، اشکهای پدر را بوسید و آرام آرام بیرون رفتند. به صادقی گفتم:

• بیچاره پدرها... بیچاره پدرها...

□

□

ساعت از یازده شب گذشته بود. شام را خورده بودیم و داشتیم سریال تلویزیون را می‌دیدیم که زنگ خانه به گوش رسید. گوشی آیفون را که برداشتم شنیدم:

• رفتگر هستم... بی‌زحمت ماهیانه هم یادتون نره...

بارانی‌ام را روی دوش انداختم و سطل زباله را برداشتم که فاطمه - همسرم - با دلواپسی آن را گرفت و به طرف در راه افتاد.

• من می‌برم... می‌خوام به رفتگره بگم یک روز بیاد زیرزمین‌رو تمیز کنه...

عجیب بود. فاطمه هرگز داوطلب این کار نمی‌شد - همیشه از بوی زباله متنفر بود - جرقه‌ای توی ذهنم خورد.

• محسن باهات تماس گرفته؟

توجهی نکرد و جواب نداد و در راهرو را باز کرد تا وارد حیاط شود. سطل را با عصبانیت از دستش گرفتم.

• تو هم فکر می‌کنی من تموم شدم؟

اشک به چشمانش نشست و گفت: «نه... فقط دلواپس هستم...»

دلداری‌اش دادم که «نگران نباش» و بعد سطل به دست داخل حیاط شدم. اما خودم نیز نگران بودم، چرا که رفتگر محل ما اولاً یک پیرمرد با لهجه آذری بود نه مثل این جوانی که با لحن تهرانی حرف زد! و دوماً او طبق یک قرار قدیمی پانزدهم هر ماه «ماهیانه‌اش» را می‌گرفت و نه دو روز مانده به اول ماه!

پشت در لحظه‌ای مکث کردم [ای کاش اسلحه‌ام رو همراهم آورده بودم. اگر الان برم و با خودم بیارم فاطمه سکته می‌کنه...] تکه میلگرد کوتاهی که پشت در افتاده بود برداشتم و زیر بارانی‌ام جاسازی و در را باز کردم. رفتگر جوان که مشغول خالی کردن یک سطل زباله در گاری خودش بود «سلام علیکم» گفت و به طرف خانه ما آمد. هوای تاریک و زاویه قرار گرفتن «او» نسبت به «من» مانع می‌شد تا صورتش را به‌راحتی ببینم. سطل زباله را برداشت و برد و خالی کرد و دوباره برگشت. دستم روی میله بود و منتظر واکنش از او. اما انگار همه خیالاتم اشتباه بود. سطل را کنار گذاشت و دستش را دراز کرد و «اسکناس» را گرفت و «خیلی ممنون» را گفت و به طرف گاری‌اش برگشت. داشتم به تصورات خودم می‌خندیدم اما همین که دستم را از روی میله برداشتم و خم شدم سطل زباله را بردارم در - شاید - کمتر از یک ثانیه او برگشت و تا به خودم بیایم با لگد کوبید توی صورتم. چشمانم برق زد و طاقباز افتادم کف زمین. او نشست روی سینه‌ام و زهرخند زد و گفت: «حالا نوبت منه!» و به سرعت میله را از زیر لباسم بیرون کشید. این حرکات آنچنان سریع و در کمتر از چند ثانیه رخ داد که در همان حال یقین کردم که [این مهاجم هیچ‌کس جز هاشم طلا نیست که می‌تونه اینقدر فرز و سریع باشه]. میله را با دست چپ گرفت و روی قفسه سینه‌ام گذاشت و فشار داد و با دست راستش چاقویی را که از داخل آستینش سر داده بود توی پنجه سانتی‌متر سانتی‌متر به طرف گلوی من نزدیک می‌کرد. برای چند ثانیه نگاهمان درهم گره خورد. خودش بود. هاشم بود. با همان چهار دندان طلای ردیف جلوی دهانش که او را ملقب کرده بود به «هاشم طلا»! با همان سالک قدیمی روی گونه راستش و همان صورت خشن. زهرخندی به چهره نشاند و گفت:

• اون روز بهت گفتم یکروز میام برای انتقام... تو حقت هست که بمیری... اگر اون روز «کیف اسکناس»رو از من نمی‌گرفتی و من‌رو با چهارصد گرم هروئین تحویل نمی‌دادی... الان هم تو خوشبخت بودی و هم من آزاد... اما تو حماقت کردی و لیاقت آدم احمق اینه که بمیره...

این را گفت و فشار دو دستش را مضاعف کرد. حالت نبرد من و او کاملاً نابرابر بود. او بالا بود و غالب و من روی زمین در چنگش اسیر بودم. او از هر دو دستش استفاده می‌کرد درحالی که دست چپ من زیر تنه‌ام مانده بود و فقط از دست راستم می‌توانستم استفاده کنم. او دو وسیله برای مبارزه داشت و من هیچ چیز [اگرچه میله را با حماقت خودم از دست داده بودم] و از همه مهمتر او لااقل بیست سال از من جوانتر بود و - لابد - قویتر! با همه اینها من یک چیز از او بیشتر داشتم: من زندگی‌ام را بیشتر از او دوست داشتم!

چاره‌ای نبود باید از دست راستم استفاده می‌کردم. اگر می‌توانستم دست چپ او را که چاقو داشت بگیرم بهتر بود. اما نمی‌شد: فاصله دو دستمان زیاد بود ولی او می‌خواست با فشار میلگرد آهنی به قفسه سینه‌ام اول نفس و بعد مقاومت مرا از بین ببرد و بعد با چاقو... با این بود که ابتدا کتف چپم را بالا آوردم تا چاقوی او به راحتی به گلویم نرسد و بعد دست راستم را گذاشتم زیر میله تا جلوی فشار را بگیرم. موفق هم شدم. حالا او متوقف مانده بود. نه چاقو را می‌توانست به گلویم برساند و نه میله را می‌توانست فشار بدهد. اما هاشم آنقدر زیرک بود که بداند چند ثانیه بعد نفس من کم می‌شود. این بود که خندید:

• مقاومت نکن پیرمرد... امشب خلاصت می‌کنم...

برای یک لحظه از عدم تمرکز او استفاده کردم و دست راستم را طوری چرخاندم که نوک میله‌ای که در دست هاشم بود، بالا رفت و با شتاب و با قدرت کوبیده شد توی صورتش. درحقیقت نوک میله زیر استخوان گونه هاشم طلا گیر کرد، و این یعنی یک تغییر مثبت در وضعیت به نفع من. حالا اگر من دست راستم را به طرف بالا فشار می‌آوردم، میله آهنی توی گونه او فرو می‌رفت. همین کار را کردم و عربده هاشم به آسمان رفت. ناگهان متوجه سایه‌ای شدم که شتابان به طرف ما آمد: محسن بود که حتماً نگران من شده و آمده بود سری به خانه‌ام بزند.

محسن وضعیت را که آنطور دید لگدش را بالا برد تا توی صورت هاشم بکوبد. اما من که در این نبرد، با «اعتماد به نفس» خودم نیز داشتم مبارزه می‌کردم، اصلاً دوست نداشتم بعدها به خودم بگویم [پیرمرد اگر محسن نرسیده بود مرده بودی!] این بود که از ته گلو فریاد زدم: «نه!». محسن که خوب مرا می‌شناخت، علی‌رغم میل باطنی‌اش پذیرفت و کنار کشید. هاشم طلا توانش را جمع کرد و دست راست و نوک تیز چاقو را به پوست گلویم رساند. وحشت در اوج چشمان محسن پدیدار شد. لحظه‌ای چشمانم را بستم و رساترین فریاد عمرم را سر دادم:

• یا علی...

و تردید ندارم که «مولا» به کمکم آمد: چنان میله را توی گونه هاشم طلا فشار دادم که مقاومت او درهم شکست و ناخواسته از پشت، کف زمین افتاد!

□

□

ماشین کلانتری که آمد، «هاشم طلا» را دستبند زده به بیمارستان شهربانی بردند تا بعدش به بازداشتگاه ببرند.

همسایه‌ها که از این سر و صداها بیرون ریخته بودند یکی یکی خداحافظی کردند و رفتند.

حالا من مانده بودم و محسن و فاطمه. موقع خداحافظی محسن با خنده گفت:

• نه بابا الحق که دود هنوز از کنده بلند میشه.

من می‌فهمیدم که محسن دارد سر به سرم می‌گذارد. اما ظاهراً فاطمه بدجوری داغ کرده که رو به محسن گفت:

• یادت باشه محسن خان... دود از کنده‌ای بلند میشه که ریشه قوی و ستبری داشته باشه!

از: کیانا

همه دروغگویند

بگذار همه فکر کنند که من دیوانه هستم. ولی حتماً باید برای پسر کوچکم لباس بدوزم. مگر نمی‌بینید هوا چقدر گرم شده؟ دیگه نمی‌تواند آن بافتنی‌ها را بپوشد. اصلاً به خاطر همین است که از صبح نق می‌زند و مادر هی می‌گوید خیالاتی شده. آخه طفل معصوم از حال رفت از بس گریه کرد. اما مادر اصلاً عین خیالش نیست. در اتاق بچه را هم که قفل کرده. حتماً همین کارها را با من کرده، وقتی که خیلی بچه بودم. برای همین است که همیشه گلویم درد می‌کند. آخ گلویم. اصلاً آب دهانم پایین نمی‌رود.

مادر یک چکه آب به من بده...

باید بعدازظهر بروم بازار. لباسهای پسر کوچکم باید از پارچه خوبی باشد. نکند تنش اذیت شود؟ لطیف‌ترین پارچه را باید پیدا کنم. شیرش هم تمام شده. باید به احمد بگویم چند قوطی شیر برایش بخرد. اینها که اصلاً به فکر نیستند. بیچاره از صبح تا شب توی اتاق قایمش کرده‌اند. احمد کلید اتاق را کجا گذاشته؟

- مادر... مادر... تو را به خدا این در را باز کن. می‌خواهم به بچه‌ام شیر بدهم.

تو را به خدا نگاه کن، به جای اینکه برود سراغ بچه همین‌طور دارد اشک می‌ریزد و هی به من قرص می‌دهد. آخه این قرصها چیست که توی حلقم می‌ریزید؟ خوبه که قرار نیست شیر خودم به بچه بدهم، والا حتماً این قرصها روی شیرم هم تاثیر می‌گذارد.

شکمم تو رفته برای اینکه بچه را زاییدم. چقدر درد کشیدم؟ از شدت درد غش کردم. صدای گریه بچه را می‌شنیدم. به احمد هم گفتم... گفتم که یک پسر خوشگل زاییدم. ولی او چرا خوشحال نشد؟!

می‌دانم. می‌دانم برای چه. چون او همیشه دختر دوست داشت. ولی دختر به چه درد می‌خورد؟ پسر است که پشت پدر و مادر می‌ماند. دختر بدبخت است. مادر همیشه می‌گوید. همین امروز صبح هم بهم گفت

- این هم بخت تو بود دختر...

و زد زیر گریه. اگه دختر می‌زاییدم حتماً من هم مثل مادرم با هر کلمه حرفی که می‌زد، گریه می‌کردم. اما پسر خوبه... چقدر به احمد گفتم اتاق را صورتی رنگ نکن؟ آبی. آبی رنگ خوبی است. برای پسر هم برازنده‌تر است.

بالاخره بچه را زاییدم. شکمم رفت تو. ولی احمد بچه را نمی‌آورد من ببینم. هی می‌گوید، هنوز جوان هستیم. بچه‌های زیادی خواهیم داشت...

راست می‌گوید. اولی‌اش را که زاییدم. توی اتاق است. روی تختش. الان خواب است که صدایش نمی‌آید. بلند شوم... بلند شوم تا پیدایش نشده، لباسهایش را بشورم.

باز مادر دستم را گرفته. می‌خواهد مجبورم کند توی تختخواب بمانم. آخه آن وقت کی لباسهای بچه را می‌شورد؟ این مادر من هم چقدر بی‌فکر است!

نه می‌خواهم بروم تو اتاقش و لباسهایش را جمع کنم. کلید کجاست؟ در را باز کن. قسم می‌خورم که اگر باز نکنی خودم را می‌کشم. بچه گرسنه است. می‌خواهم غذا بهش بدهم.

کلید را بده به من در را خودم باز می‌کنم.

- یواش مادر. مگه نمی‌بینی خواب است... عروسکهایش را می‌بینی به دیوار زده‌ام؟ چه اتاق قشنگی. مادر دیدی گفتم بچه خوب است؟ آن‌وقت تو هی می‌گویی، حرف بچه را نزن.

ببین... ببین این بچه من است. نگاه کن چه

نگاهی کوتاه به رمان «دفترچه ممنوع» نوشته: آلبادسس په‌دس

ممنوع: نه برای زنان

رمان «دفترچه ممنوع» یکی از مجموعه آثار «آلبادسس په‌دس» می‌باشد که موفقیت قابل توجهی را به دست آورده است. آثار این نویسنده، که همگی به نوعی از کشمکش‌های درونی زنان می‌گوید، بسیار دلنشین و روان است.

«دفترچه ممنوع» داستان زنی چهل و سه ساله است که تصمیم می‌گیرد دفترچه خاطراتی برای خود داشته باشد. زندگی بعد از جنگ جهانی دوم در رم به تصویر کشیده می‌شود. فضایی که هنوز اسیر اضطرابهای بعد از جنگ است و اوضاع اقتصادی سامان نگرفته. راوی داستان در خانه‌ای کوچک همراه همسر و دختر و پسر جوانش زندگی می‌کند.

او و شوهرش سخت کار می‌کنند تا از پس هزینه‌های زندگی بربیایند. راوی تمام تلاشش را در طول زندگی کرده تا مادری فداکار و همسری خوب باشد و همه اینها به بهای فراموش کردن خودش بود. درواقع با خریدن یک دفترچه احساس می‌کند چیزی دارد که فقط به خودش متعلق است و دیگران در آن سهیم نیستند. این احساس توام با نوعی رضایت و همین‌طور عذاب وجدان است. راوی در کلنجار با خوداست که آیا کار درستی انجام می‌دهد یا نه؟...

دغدغه‌های اولیه او در مورد قایم کردن و مخفی نگه داشتن کتابچه است. او حتی فرصت کافی برای نوشتن هم ندارد. گاهی مجبور می‌شود در حمام بنویسد و گاهی هم از خواب خود می‌زند.

همین چالشهای مکانی و زمانی او را به سمتی سوق می‌دهد که در آنها یافتن خودش است. او نیازها، احساسها و حتی لحظات تنهایی خود را در این سالها گم کرده بود.

این زن ۴۳ ساله که درواقع مسوولیت بیشتر امور به عهده اوست، یکمرتبه خود را در مقابل دختر و پسر جوانش می‌بیند که دیگر قادر به درک آنها نیست. همه او را پر تلقی می‌کند و حتی احساسهای او را هم فراموش کرده‌اند. راوی سخت در کلنجار با خود است تا بتواند، دختر جوانش

دفترچه ممنوع

را درک کند و این درک تنها درحالی به دست می‌آید که او به ندای قلبی‌اش گوش کند.

رئیس شرکت که شاید سالها دوست به او

موهای قشنگی دارد؟... نه کی گفته این عروسک است؟ تو اصلاً چشم دیدن بچه مرا نداری، چون خودت هیچ‌وقت بچه به این قشنگی نداشتی، ببین... ببین چه چشم‌هایی دارد؟... حالا چرا گریه می‌کنی مادر، خوشحال نیستی؟

- چه می‌گویی مادر؟ چطور دلت می‌آید بگویی بچه من مرده؟ پس این بچه کیه؟... چی؟ این عروسکه؟ دلم را می‌شکنی مادر... این طوری حرف نزن می‌خواهم بچه را روی پاهایم بخوابانم... باز هم قرص بهم می‌دهی؟... بگذار این بچه خوابش ببرد و بعد خودم هم می‌روم توی رختخواب...

... لالایی... لالایی... گلم پسر... سرورم پسر...

مادر خوابش برد بلندش کن، من نا ندارم. بگذارش توی تخت، پتو را هم رویش بکش... تو را به خدا گریه نکن، چکار داری می‌کنی، بچه بیدار می‌شود، نه... نه... این عروسک نیست.

- این بچه من است... چه حرفهایی می‌زنی مادر، یعنی بچه من مرده؟ کی مرده؟... همان وقت که به دنیا آمد؟ ولی خودم دیدمش... دست دکتر بود، دور یک پارچه بچه را پیچاند... گریه نمی‌کرد، آرام خوابیده بود. گفتم:

- دکتر، بچه خوب است؟

پرستار بچه را برد و دکتر بهم گفت:

- باز هم بچه‌دار می‌شوی، بچه‌های قشنگ و خوب.

چه می‌گویی مادر؟ یعنی من بچه ندارم؟ یعنی آن چیزی که توی دلم می‌پیچید و تکان می‌خورد مرده؟... نگو... نگو مادر... دلم پر شده، دلم دارد می‌ترکد، چشم‌هایم می‌سوزد، دارم عق می‌زنم... دارم قرصها را بالا می‌آورم... عق... عق...

■

علاقه‌ای را نشان می‌داد. حالا نظر او را جلب کرده، اما از طرف دیگر او مادری مسوول و همسری متعهد است، نمی‌خواهد خدشه‌ای در موقعیت قبلی‌اش در خانه به‌وجود بیاید و...

داستان با جذابیتی خاص پیش می‌رود و خواننده را همراه خود پیش می‌برد، همان‌طور که همه آثار «آلیاسی به‌دن» همین خصوصیت را دارد.

نویسنده از زاویه دید «من راوی» بهره گرفته است و خواننده همراه دفترچه پیش می‌رود، روابط «علت و معلول» کاملاً صحیح و دقیق پیش می‌رود و انگار نویسنده لحظه‌ای در نوشتن دچار اشکالات نشده است.

ترجمه خوب کتاب نیز به این اشتیاق می‌افزاید، هرچند که گاه احساس می‌شود انفعال زن بیش از حد است و آنقدر در دودلی می‌ماند تا بالاخره دفترچه را می‌سوزاند و به روزهای سرد و آرام زندگی می‌پیوندد.

این رمان را به خانمهای میانسال بیش از دیگران توصیه می‌کنیم و امیدواریم در روزهای گرم تابستانی زمانی را صرف کتاب و کتاب خواندن بکنید.

■

خواندنیهای تاریخی

تهیه و تنظیم: م - حسن بیگی

عبرت گرفتن از سرنوشت دیگران

هیچ کس از قدرت داشتن بدش نمی‌آید و خیلی‌ها شب و روز تلاش می‌کنند تا به هر شکل شده قدرتی کسب کنند، اما در طول تاریخ کسانی را هم داشته‌ایم که پیوسته از قدرت یافتن پرهیز داشته‌اند و یکی از آنها ابوایوب بود که همزمان با منصور دوانیقی می‌زیست.

نقل است که منصور علاقه بیش از اندازه‌ای به ابوایوب داشت و بارها از وی خواست تا مقام و منصبی را در دستگاه خلافت بپذیرد، اما ابوایوب هر بار به شکلی از این امر طفره می‌رفت تا آنکه بالاخره منصور به وی حکم کرد به عنوان ندیم و معاشر در کنار او باشد و ظاهراً ابوایوب که تحت فشارها و درخواستهای مکرر منصور چاره‌ای برایش باقی نمانده بود، این تکلیف را پذیرفت اما هربار منصور احضارش می‌کرد از ترس بر خود می‌لرزید و رنگ از رویش می‌پرید. روزی یکی از دوستان نزدیکش به وی گفت:

- با وجودی که سخت مورد علاقه خلیفه هستی، چرا اینقدر از او بیمناکی؟

ابوایوب جواب داد:

- حکایت من و خلیفه حکایت آن عقاب و خروس است.

- کدام عقاب و خروس؟

- لابد شنیده‌ای که روزی عقابی از خروسی پرسید: تو که مورد علاقه انسانها هستی و برایت آب و دانه فراهم می‌کنند، چرا وقتی می‌خواهند تو را بگیرند، قیل و قال راه می‌اندازی و از دستشان می‌گریزی؟

خروس جواب داد: برای اینکه از وقتی در این خانه زندگی می‌کنم، دهها خروس را دیده‌ام که سرشان بریده و گوشت تنشان کباب شده است.

ابوایوب بعد از بیان این حکایت، نفسی تازه کرد و گفت:

- من فراوان دیده‌ام افرادی را که روزگاری طرف توجه منصور بوده و به واسطه او قدرت یافته‌اند. اما بعد از مدتی مورد غضب قرار گرفته و جان خود را از دست داده‌اند.

دوراندیشی باغبان

حکایت ابوایوب و منصور دوانیقی مشابهات دیگری نیز در تاریخ داشته، از جمله نقل است که جعفر برمکی، وزیر مورد علاقه و طرف اعتماد هارون الرشید باغی داشت که بسیار مورد توجه هارون بود و اغلب اوقات فراغت خود را در آن باغ و در کنار جعفر می‌گذراند.

مورخان نوشته‌اند در یکی از دفعاتی که هارون به باغ جعفر رفته بود سیب درشت و آبداری بر یکی از شاخه‌های دور از دسترس درختی توجهش را جلب کرد و چون درحالت عادی امکان چیدن آن سیب وجود نداشت، دستان خود را به هم قلاب کرد و از جعفر خواست پا بر آن بگذارد و سیب را برایش بچیند. جعفر حسب‌الامر خلیفه به خواسته وی عمل کرد و چون در آن حالت نیز دستش به سیب نرسید، خلیفه خواست تا پا بر شانه او بگذارد و چون باز هم جعفر نتوانست سیب را بچیند، خواست تا بر روی سر او پا بگذارد.

در همان حالت، باغبان جعفر برمکی که جزو منسوبان وی نیز بود از راه رسید و چون جعفر نیز سیب را چیده و از شانه خلیفه پایین آمده بود، هارون باغبان را مورد تفقد قرار داد و گفت:

- به پاس زحماتی که برای این باغ دلگشا کشیده‌ای، از من چیزی بخواه.

باغبان گفت:

- لطفاً دستخطی به من بدهید و تایید کنید که با وزیر دانشمند و محبوب شما هیچ نسبتی ندارم!

خلیفه اگرچه از شنیدن این تقاضا متعجب شد، اما خواسته باغبان را اجابت کرد.

کوتاه مدتی بعد از آن روز، جعفر برمکی به دلایلی مورد قهر و غضب خلیفه قرار گرفت و به قتل رسید. اموالش مصادره و دستور کشتن اقوامش صادر شد.

ماموران دولتی خانه به خانه می‌گشتند، منسوبان جعفر را می‌یافتند و به قتل می‌رساندند، تا موفق به یافتن باغبان نیز شدند، اما وی با ارائه دستخط خلیفه به آنان گفت که نسبتی با جعفر برمکی نداشته است. ماموران که از نسبت داشتن باغبان با جعفر مطمئن بودند، او را نزد خلیفه بردند و خلیفه وقتی تاییدیه خود را در دست باغبان دید ماجرای زمان نوشتن تاییدیه یادش آمد و با تعجب پرسید:

- تو از کجا توانستی فرارسیدن چنین روزی را حدس بزنی و چنان دستخطی از من بگیری؟

- از آنجا که به تجربه آموخته‌ام هر بالا رفتنی یک فرود آمدن در پی دارد، وقتی آن روز، میزان محبوبیت جعفر را دیدم، حدس زدم که به زودی از آن همه عزت فرو می‌افتد!

آخر و عاقبت ابومسلم

بعد از مطالعه دو حکایت فوق، یادآوری این نکته تاریخی نیز برای اثبات دیدگاههای افرادی نظیر ابوایوب و باغبان جعفر برمکی خالی از لطف نیست که ابومسلم برای براندازی بنی‌امیه و انتقال خلافت به عباسیان زحمات زیادی کشید و سخت نیز مورد توجه خلیفه عباسی بود، ولی همان خلیفه روزی دستور داد عده‌ای افراد مسلح به شمشیر در گوشه و کنار کاخش پنهان شوند. سپس از ابومسلم خواست تا به حضورش برود و درست هنگامی که ابومسلم بی‌خبر از همه جا به دیدن خلیفه رفته بود، به اشاره خلیفه ماموران مسلح از پشت پرده‌ها یا به روایتی از پس ستونها بیرون آمدند و خون او را ریختند.

سلسله گزارشهای اوین

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

«هان ای دل عبرت‌بین...»

دورتر از سراب

تهیه و تنظیم:
سپیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران

ساعت حدود یک بعدازظهر بود. صدای اذان از بلندگوهای حیاط زندان به گوش می‌رسید. داخل راهرو، موکت طویلی گسترده بودند و خانمها با چادرهای سپید کنار هم نشسته و منتظر آمدن پیش‌نماز بودند.

ده دقیقه‌ای می‌شد که منتظر بودم تا نفر بعدی برای مصاحبه بیاید. فضای حاکم بر محیط به‌گونه‌ای بود که برای مدتی مرا به خود مشغول داشت.

دقایقی بعد خانم جوانی پیش آمد، سلامی گفت و ادامه داد که برای مصاحبه آمده است. او را به اتاق مصاحبه راهنمایی کردم و خود به دنبالش وارد اتاق شدم. طبق معمول تمام مصاحبه‌ها دقایق اول به سکوت گذشت و بعد هم معارفه و توضیح آنکه هدف از مصاحبه چیست و چه شرایطی دارد.

زن جوان که ناراحتی و افسردگی در نگاهش موج می‌زد سری تکان داد و گفت:

ـ مدتهاست که می‌خواهم با کسی حرف بزنم، ولی هر بار شرم از آنچه انجام داده‌ام مرا منع می‌کرد تا امروز که دیگر احساس کردم تمام آنچه باید بگویم و نگفته‌ام مثل بغضی در گلویم گره خورده است و باید با کسی حرف بزنم.

و در ادامه چنین گفت

ooo

سی و پنج سال قبل در یک خانواده مذهبی و متعصب به دنیا آمدم. من دومین فرزند این خانواده بودم. یک خواهر بزرگتر و یک خواهر کوچکتر از خودم داشتم. پدرم بازاری بود. زندگی خوبی داشتیم. مادرم یک زن معمولی و خانه‌دار بود که یا به فکر خانه‌داری و مسائل حاشیه‌ای آن بود و یا در فکر رفتن به مسجد و خواندن دعا و زیارت.

خواهر بزرگم همپای مادرم بود. درست مثل خود او، عاشق تمام مراسم مذهبی بود. از مولودی‌خوانی گرفته تا عزاداری و سینه‌زنی. اما من برعکس او، از تمام این مسائل فراری بودم، نه اینکه بی‌اعتقاد باشم نه، خدا و پیامبر و ائمه را قبول داشتم و به آنها عشق می‌ورزیدم اما نمی‌توانستم از طریق نماز و دعا با خدا ارتباط برقرار کنم. من در راز و نیازهای شبانه‌ام خودم را بیشتر نزدیک به خدا احساس می‌کردم تا به هنگام نمازهای اجباری که فقط از ترس فریادهای پدر و بد و بیراههای او می‌خواندم. همین باعث شده بود تا ارتباط من و پدر به بدترین شکل ممکن باشد. بدتر از آن این بود که خواهر کوچکم هم تابع من بود. حال نمی‌دانم به خاطر تنبلی‌اش بود یا واقعاً حسی مثل من داشت، یا به خاطر کم‌سن و سال بودنش یک‌جوری دلش می‌خواست از من تقلید کند. اما هرچه بود او هم از انجام کارهای مذهبی سر باز می‌زد و به قول معروف یک خط درمیان کارهایی مثل نماز و روزه را انجام می‌داد و پدرم مرا مسبب این وضع می‌دانست و گاه که خواهرم کاری می‌کرد مرا به باد ناسزا و کتک می‌گرفت و می‌گفت که من معلمش هستم؛ اما هرچه ما دوتا در نزد پدر ،بیشتر، و مادر ،کمتر، منفور بودیم، خواهر بزرگم عزیزکرده و نازپرورده آنها بود.

هر روز صبح اولین کار من کنار کشیدن پرده‌های ضخیم خانه بود. درست سه ماه بعد از رفتن ما به خانه جدید یک روز صبح که پرده را کنار کشیدم ناگهان.

توجه پدر و مادر به او باعث حسادت و در نتیجه کینه‌توزی ما به او شده بود. وقتی پدر یا مادر ما را سرزنش می‌کردند و خواهربزرگم ساکت گوشه‌ای می‌ایستاد و ما را نگاه می‌کرد و گاه برای خلاصی ما از سرزنشها و کتکها پا پیش می‌گذاشت، حتماً تلافی این کارش را به‌گونه‌ای می‌کردیم. مثلاً کیف یا کتاب و یا لباس مورد علاقه‌اش را به نوعی از بین می‌بردیم و یا اتاقش را کثیف و درهم و برهم می‌کردیم و خلاصه به‌گونه‌ای نیش خود را به او می‌زدیم.

البته خواهرم دختر بدجنسی نبود که بخواهد خودش را پیش پدر و مادر لوس کند. او وقتی نماز می‌خواند یا روزه می‌گرفت به خاطر این بود که از این ارتباط لذت می‌برد. من بارها متوجه شدم که او در خلوتی که هیچ کس متوجه‌اش نبود، چه عاشقانه سر بر مهر سجاده‌اش می‌گذاشت.

خواهرم از ترس پدر نماز نمی‌خواند که به خاطر آرامش روحی خودش بود که انجام هر عمل مذهبی را دوست داشت. ولی ما این کارهای او را در عالم بچگی حمل بر خودشیرینی او می‌کردیم و هر شب با همه کودکی خود نقشه ادب کردن او را می‌کشیدیم. خواهر بزرگم اگرچه متوجه حرکتهای آزاردهنده ما بود؛ اما هیچ وقت حتی به روی خودش نمی‌آورد که ما چه رفتاری با او داریم.

این جو خانه ما بود. اگرچه خانه‌ای اشرافی و پر از وسایل لوکس و فرشهای گرانقیمت بود ولیکن آرامش و آسایش آنچنانی بر این زندگی حاکم نبود. چرا که پدرم فکر می‌کرد باید با تحکم و داد و فریاد از دیگران خواست تا کاری ،حتی مراسم مذهبی، را انجام دهند در صورتی که انجام هر کاری خصوصاً اموری که حسی و قلبی هستند فقط و فقط قلبی است و هیچ کس نمی‌تواند تا میل و رغبت قلبی را درون کسی به‌وجود نیاورده او را وادار به انجام این گونه امور نماید.

اینها را گفتم تا بدانید من در چه شرایطی زندگی کردم و چگونه با بدترین روش با خدا و دین آشنا شدم تا بعد که مسائل پیش آمده را بازگو می‌کنم، زیاد تعجب نکنید. ناگفته پیداست که با آن همه تعصب پدرم ،تا قبل از انقلاب، ما از داشتن تلویزیون و رادیو محروم بودیم. فقط یک گرامافون قدیمی داشتیم با چند صفحه که متعلق به خوانندگان اصیل ایرانی بود که گاهی اوقات که پدر خیلی سرحال بود، آنها را گوش می‌داد.

من دوازده سال داشتم و خواهرم ۱۷ سال که انقلاب پیروز شد و شاید همین تحول بزرگ اجتماعی به ما اجازه داد تا درسمان را ادامه دهیم. چرا که قطعاً با اوضاع نابسامان آن رژیم پدرم اجازه ادامه تحصیل به ما نمی‌داد.

خواهرم بعد از گرفتن دیپلم ازدواج کرد. ولی من خیلی دوست داشتم در رشته موسیقی ادامه تحصیل بدهم. آهنگسازی را خیلی دوست داشتم. دور از چشم پدرم چند کتاب در مورد موسیقی و آهنگسازی خریده بودم و گاهی مطالعه می‌کردم. بعد از خواندن آنها بود که مطمئن شدم در این زمینه استعداد دارم. موضوع را با مادرم درمیان گذاشتم؛ اما گفتن این حرف درست مثل انفجار بمب اتمی در خانه‌مان بود.

مادرم می‌گفت که پدرم اگر بشنود غوغا می‌کند. از من التماس از مادرم داد و فریاد. تا اینکه تصمیم گرفتم خودم موضوع را با پدرم درمیان بگذارم. مدت کمی تا کنکور مانده بود و من باید تمام تلاشم را می‌کردم. بالاخره یک شب دل به دریا زدم و جریان را به پدرم گفتم. انتظار برخورد خوبی از پدرم نداشتم و انتظارم هم به‌جا

من ۱۲ سال داشتم و خواهرم ۱۷ سال که انقلاب پیروز شد و شاید همین تحول بزرگ اجتماعی به ما اجازه داد تا درسمان را ادامه دهیم. چرا که قطعاً با اوضاع آن رژیم پدرم اجازه ادامه تحصیل به ما نمی‌داد.

بود، پدر با شنیدن حرفهای من، ناگهان از جا پرید و گفت آنچه نباید می‌گفت.

فحش و ناسزا، ناله و نفرین و اینکه دخترش می‌خواهد مطرب شود! هرچه بیشتر برایش توضیح می‌دادم او عصبانی‌تر می‌شد. درنهایت دستور صادر شد که من حق ادامه تحصیل ندارم و با اولین خواستگاری که برایم آمد باید ازدواج کنم. این برایم مرگ بود. یک دختر ۱۹ ساله حرف مرا خوب می‌فهمد: اوج غرور، نهایت آرزو و دنیایی رؤیایی که پدر با حرفهایش همه را ویران کرد.

یک هفته کارم گریه و زاری شده بود. هیچ راه منطقی به نظرم نمی‌رسید و نهایتاً به این نتیجه رسیدم که باید از راهی نامتعارف و نامعقول به خواسته‌ام برسم. از خودکشی متنفر بودم چون دیده بودم کسانی که این کار را کرده بودند، چه حرف و حدیثهایی در موردشان گفته شده بود. خودشان هم نبودند تا از خود دفاع کنند، اما یک راه دیگر بود و آن اعتصاب غذا بود و من این راه را پیش گرفتم.

روز اول، دوم، سوم و چهارم گذشت و من حتی یک لقمه غذا به دهان نگذاشتم. مادرم و خواهر کوچکترم به شدت نگران من بودند و پدرم حتی اگر نگران بود بروز نمی‌داد.

وقتی اعتصاب غذای من به روز هشتم رسید، دچار ضعف شدید شدم به‌طوری که از هوش رفتم و مرا به بیمارستان بردند. حدود دو ماه در بیمارستان بستری بودم. پزشکان وقتی علت این عمل مرا فهمیدند با پدرم خیلی صحبت کردند و بالاخره او را متقاعد کردند تا اجازه بدهد من در رشته مورد علاقه‌ام ادامه تحصیل بدهم. به دلیل صدمات روحی آن سال در کنکور پذیرفته نشدم.

سال بعد دوباره شرکت کردم و در رشته موسیقی قبول شدم. سال اول را با عشق و علاقه به پایان بردم. البته در طول این مدت از محبت و توجه پدری کاملاً محروم بودم. پدر با نهایت سردی با من رفتار می‌کرد. اما من می‌دانستم بالاخره این روزها هم می‌گذرد و یک روزی پدر متوجه می‌شود که چقدر اشتباه می‌کرده است.

سال دوم دانشکده را آغاز کرده بودم که به خاطر قطع وابستگی مالی‌ام از پدر، کاری پیدا کردم و مشغول شدم. کارم در ارتباط با تحصیلم نبود، با وجودی که منشی یک شرکت بازرگانی شده بودم. اما از این خوشحال بودم که تا حدی دیگر آن وابستگی مادی را ندارم و می‌توانم گلیم خودم را از آب بیرون بکشم.

یک سالی آنجا کار کردم. در این مدت با آدمهای زیادی آشنا شدم. اغلب آنها یا تاجر بودند و یا ویزیتور و در میان آنها جوان مؤدب و متینی بود که هرازچندگاهی می‌آمد، سفارشی می‌داد و یا سفارش خود را تحویل می‌گرفت و می‌رفت. رفتار او خیلی سنجیده بود و کاملاً می‌شد فهمید که از یک خانواده باشخصیت است و شاید این خصوصیات مثبت او بود که باعث شده بود که من ناخودآگاه توجه بیشتری به او داشته باشم.

تا آن روز، آن روز از شرکت خارج شدم و به طرف دانشگاه می‌رفتم که کسی مرا به نام صدا زد. رو برگرداندم و همان جوان را دیدم. پس از سلام و احوالپرسی خیلی سریع گفت که مدتی است مرا زیرنظر دارد و از من خوشش آمده و تصمیم دارد به اتفاق خانواده‌اش به خواستگاری بیاید و در این میان جویای نظر من بود و من با زیرکی با پذیرفتن آمدن آنها به منزلمان پاسخ مثبتم را اعلام کردم.

روزی را که آنها به خواستگاری من آمدند، هرگز فراموش نمی‌کنم. یک خانواده متجدد و امروزی که طبعاً مقید به خیلی مسائل نبودند و همین برای مخالفت پدر کافی بود. بعد از رفتن آنها پدر خیلی صریح گفت که این بار، اعتصاب غذا که سهل است حتی اگر خودکشی کنم رضایت نمی‌دهد.

من اگرچه آن شب چیزی نگفتم ولی تا سال آخر دانشکده یعنی دو سال تمام با همه جنگیدم، اما نهایتاً موفق نشدم. اگرچه مقید و مذهبی نبودم. اما به خودم هم اجازه نمی‌دادم فرار کنم!

بقیه در صفحه ۶۱

در پرانتز

(خیانت به هر شکل و صورت، زشت و ناپسند است، خصوصاً وقتی شریک زندگی آدمی، کسی که محرم‌ترین و نزدیکترین کس آدمی است، به آدم خیانت کند، اما یک آدم این‌چنینی، یک بیمار است. یک معلول است و قبل از آنکه به چشم یک مجرم به او نگریسته شود باید به چشم یک بیمار به او نگریست. این زن نیز یک بیمار است. بیماری که شاید خودش هم از آن بی‌خبر بوده است.

او در خانواده‌ای رشد کرده که متاسفانه به دلایلی ارتباطات عمیق عاطفی درمیان افراد آن وجود نداشته است. تعصب شدید پدر باعث شد که از آن‌سوی بام به زیر افتد. ایجاد عشق و علاقه به مسائل مذهبی، راه و روش خاصی دارد. تحکم، فریاد و داد و قال نمی‌تواند در یک کودک یا نوجوان، علاقه به چیزی را به وجود آورد. هر چیزی راه و روش خاصی دارد و وقتی از راه آن وارد نشویم، قطعاً نتیجه عکس می‌دهد. کما اینکه در مورد این خانم این اتفاق افتاد. امر و نهی پدر باعث شد که فرزندش از او فاصله بگیرد. این گرفتن فاصله، خلاءهای روحی را به‌وجود آورد. در همان زمان ناگهان سروکله فردی پیدا می‌شود و این دختر حس می‌کند می‌تواند کمبودهای خود را پر کند. اما باز هم پدر با ناآگاهی مانع می‌شود و ازدواج هم دردی را از او دوا نمی‌کند و دیگر بار با دیدن ناجی پوشالی به سوی او می‌رود. در صورتی که عقل حکم می‌کرد او نه به خاطر مسائل شرعی، حداقل به خاطر مسائل اجتماعی اجازه ندهد چنین رابطه‌ای شکل بگیرد.

بروز چنین معضلی نشان می‌دهد که هیچ تفکری در زندگی این زن وجود نداشته است. تفکری صحیح که او را از خیانت به خانواده‌اش بازدارد.

در جامعه ما، هستند افرادی که چندان متعصب و مذهبی نیستند اما پایبندی به اصول اخلاقی آنها را از انجام بسیاری منکرات بازمی‌دارد.

اگر او به آنچه می‌گفت معتقد بود باید می‌فهمید مردی که با علم به متاهل بودن یک زن، به رابطه با او حتی در حد یک تلفن، ادامه می‌دهد فردی نیست که بشود به او اطمینان کرد. حتی همان مرد هم حتماً این فکر را راجع به او داشته وگرنه می‌توانست راهی برای جدایی او از شوهرش و ازدواجشان بیابد. کاش او باور می‌کرد که حریم تنها جسم نیست که فکر و قلب هم حریم است. وقتی اجازه به خود داد که فکر او را به قلب و مغزش راه دهد نیز خیانت کرده است و ای کاش به جای این ارتباط ناسالم، درپی راهی بود برای بهتر شدن کانون زندگی خودش. اگرنه به خاطر خود یا شوهرش حداقل به خاطر فرزندی که فردا دور تسلسل او را ادامه ندهد.)

گزارش روز

پلیس ۱۱۰ از نگاه پلیس ۱۱۰ و مردم

پلیس ۱۱۰
سیمای جذاب نیروی انتظامی

گزارش از: لیلا آهنی

تلفن گروه گزارش: ۲۹۹۹۳۳۸۲

اشاره:

علی‌رغم کوششهای شبانه‌روزی نیروی انتظامی و فعالیت‌های گسترده آنها به دلیل حجم زیاد اتفاقها و نبود امکان ارتباط سریع و سرعت عمل، تا پیش از تشکیل پلیس ۱۱۰ دسترسی به نیروی انتظامی به سهولت میسر نبود. هنگام وقوع یک حادثه و برای استمداد از نیروی انتظامی باید با تلفن حوزه محل وقوع تماس گرفته می‌شد که معمولاً چندان به‌سادگی امکان‌پذیر نبود. اما پلیس ۱۱۰ این همه را میسر و ذهنیت مردم نسبت به عملکرد پلیس را تصحیح کرد.

پلیس حافظ امنیت جامعه است و نقش پلیس ۱۱۰ علاوه بر حفظ امنیت و حضور شایسته در صحنه اتفاقات این است که رابطه مردم و نیروی انتظامی را بهبود بخشد.

این گزارش را که سعی دارد چهره شفافی از پلیس ۱۱۰ و عملکرد آن از زمان تأسیس تاکنون ارائه دهد به حضور شما خوانندگان گرامی تقدیم می‌کنیم.

برنامه‌ها و عملکرد پلیس ۱۱۰ به روایت سرهنگ صدوقی

تهران - ساعت ۱۰ صبح روز شنبه

وارد مرکز ستاد فرماندهی نیروی انتظامی می‌شوم.

ماموران در حال انجام وظیفه‌اند. تلفن‌ها یکی پس از دیگری به صدا درمی‌آیند و بیسیم‌ها از بروز اتفاقات خبر می‌دهند.

به دلیل حضور «سرهنگ محمد مهدی صدوقی» مسوول پلیس ۱۱۰ در جلسه مجبور می‌شوم دقایقی را در نمازخانه ستاد به انتظار بنشینم. در این فاصله که با چای پذیرایی می‌شوم متوجه می‌گردم خانمها نیز به عنوان دفتردار در بخشهای اداری ستاد مشغول به کار هستند.

دقیقه‌ها سپری می‌شوند و پس از رویت کارت خبرنگاری‌ام توسط آقای درخشنده رابط صدا و سیما در ستاد، وارد اتاق سرهنگ صدوقی می‌شوم.

در اینجا ستاد توسط دوربین و سیستم مداربسته از طریق رایانه کنترل می‌شود. با توجه به ترافیک کاری سرهنگ، گفتگوی ما در مورد عملکرد «پلیس ۱۱۰» هرازگاهی با پاسخگویی سرهنگ به تلفن‌ها یا مهر کردن نامه‌ای و یا جوابگویی به پرسنل دچار وقفه می‌گردد. با این حال سرهنگ صدوقی این گونه شروع می‌کند.

«چون این نیاز در کشور احساس می‌شد که مردم باید بتوانند به صورت ساده و روان با پلیس تماس داشته باشند مرکز پلیس ۱۱۰ درست شد تا ماموریتها از طریق این مرکز به قسمت‌های مختلف و زیرمجموعه‌های مرکز اصلی برسند.

البته این یک تجربه جهانی در بین پلیس است و بیشتر کشورها چنین ویژگی‌ای را برای ماموریتهای پلیس لحاظ کرده‌اند.»

سرهنگ صدوقی درباره دلایل انتخاب سه عدد «۰، ۱ و ۱» به عنوان خط ارتباط دهنده مردم با پلیس می‌گوید: «این شماره چندین حسن دارد: ۱- ۱۱۰ در حروف ابجد کلمه نام علی(ع) است.

۲- این مرکز کارش را در روز میلاد باسعادت مولای متقیان حضرت امیر(ع) در سال ۱۳۷۹ که سال امیرالمؤمنین علی(ع) هم نامگذاری شده آغاز کرده است و ضمن اینکه شماره ۱۱۰ شماره آسان و بسیار مناسبی برای دسترسی مردم است، در شماره اول و یک شماره آخر شماره‌گیر تلفن...»

سرهنگ صدوقی فرم معین جهت حضور واحدهای گشتی از لحظه تماس با واحد مرکز را در محل وقوع حادثه ۱۵ دقیقه اعلام می‌کند و می‌گوید:

«کمکهای زیادی به این مجموعه شده از جمله دو فروند هلیکوپتر و همچنین واحدهای گشتی تخصصی کمکمان می‌کنند. به علاوه ما روزبه‌روز به سیستم‌های مجهزتر و پیشرفته‌تری دست می‌یابیم و الان هم مساله کیفیت حضور ماموران و نیروها برایمان بسیار مطرح است تا سرعت و دقت لازم را بیش از پیش داشته باشیم.»

سرهنگ صدوقی اظهار می‌دارد:

«اکثر پرسنل ما دارای مدرک کارشناسی هستند. در ضمن هیاتهایی که از کشورهای خارجی جهت بازدید به مرکز آمده بودند، از بودن این همه تجهیزات و فعالیت چشمگیر پلیس ۱۱۰ در ایران شگفت‌زده شدند. در آینده نزدیک ما ۷۵ درصد از مراجعات مردم به کلانتریها را کم خواهیم کرد. در ضمن الان میانگین متوسط تماسها با مرکز پلیس ۱۱۰، ۲/۵ برابر بیشتر از قبل شده و طی محاسباتی که با کامپیوتر انجام داده‌ایم این تماسها از ۹ هزار به ۲۱ هزار تماس در روز رسیده است که همین امر باعث شده از ۸۰۰ عملیاتی که معمولاً در روز انجام می‌شد به ۲۳۰۰ عملیات در روز دست بزنیم که متوسط زمان حضور در صحنه ۸ دقیقه در تمام این عملیاتها بوده است.

البته سه درصد از حضور در صحنه بیشتر از ۱۵ دقیقه به طول می‌کشد که آن هم به خاطر مساله ترافیک شدید تهران و یا نشانیهای ناقص است.»

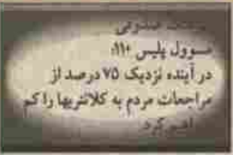

سرهنگ صدوقی
مسوول پلیس ۱۱۰:
در آینده نزدیک ۷۵ درصد از
مراجعات مردم به کلانتریها را کم
خواهیم کرد

پاکسازی شهر و پارکها از موادمخدر و اشرار

از سرهنگ راجع به مبارزه با موادمخدر در سطح تهران سؤال می‌کنیم و او پاسخ می‌گوید:

«ما مرکز ۱۲۸ را به‌خاطر سرعت عمل در مساله مبارزه با موادمخدر تعطیل کرده‌ایم و انجام وظایف را در مرکز ۱۱۰ به عهده گرفته‌ایم.

همین‌طور مرکز ۱۹۷ تصادفات رانندگی نیز تعطیل و به ۱۱۰ انتقال یافته است.»

سرهنگ صدوقی مسوول پلیس ۱۱۰ در رابطه با رفع ایجاد مزاحمت توسط اشرار برای مردم می‌گوید:

«از تاریخ ۸۰/۲/۲۹ تصمیم گرفتیم با اراذل و اوباش برخوردی بسیار جدی داشته باشیم و برای این کار ابتدا از پارکها که محل تفریح و استراحت مردم است شروع کردیم.

برای اجرای برنامه‌هایمان از اداره اجرائیات، یگان اجرایی و اداره مبارزه با موادمخدر کمک گرفتیم. البته تعدادی از پارکها را پاکسازی کامل کرده‌ایم و در این رابطه باید بگوییم که از قوه محترم قضاییه مساعدت بیشتری خواستاریم، چون متاسفانه بعضاً یک فرد متخلف را در یک ماه چندین بار تحویل مراجع قضایی می‌دهیم و هربار پس از چند روز دوباره دستگیرش می‌کنیم.»

سرهنگ صدوقی بیشترین آمار جرایم را در سطح

تهران مساله ایجاد مزاحمت و زد و خورد اعلام می‌کند و ادامه می‌دهد:

«جوانها نسبت به پلیس ۱۱۰ محبت بسیاری دارند و امید است با همکاری خوب آنها موفقیت‌های بیشتری در جهت رفاه و امنیت کشور حاصل شود.»

وی همچنین اعلام می‌کند:

«همانطوری که سرعت و دقت در انجام ماموریتها برای پلیس بسیار مهم است، حفظ آبروی اشخاص هم برای پلیس اهمیت ویژه‌ای دارد.

> از قوه قضاییه مساعدت بیشتری را خواستاریم، زیرا مثلاً متخلفی را بارها به مراجع قضایی تحویل می‌دهیم، اما چند [illegible] آنها را دوباره دستگیر [illegible]

اشخاص باید از تعرض مصون بمانند اگر قرار باشد با گزارش یک شهروند به پلیس ۱۱۰ از منزل شخصی بازرسی به عمل آید، حتماً قبل از اقدام به این کار راجع به آن شخص تحقیق کامل به عمل می‌آید و بعد از قطعی شدن مورد گزارش شده اقدام می‌کنیم.»

سرهنگ صدوقی در پایان به شهروندان تهرانی شماره تلفن مشارکت همگانی را ۸۷۲۷۷۷۷ اعلام می‌کند و اظهار می‌دارد:

«در مرکز پلیس ۱۱۰ رابط بازرسی وجود دارد تا اگر خدای ناکرده شهروندان عزیز در رابطه با ماموران در حال انجام وظیفه دچار مشکل شدند و یا ماموران قصور یا تخلفی در وظایفشان مرتکب شدند، گزارش دهند تا برابر مقررات با آنان برخورد شود. در ضمن تمام تلفن‌ها ضبط می‌شود و همه صداها در مرکز پلیس ۱۱۰ محفوظ می‌ماند.»

پلیس ۱۱۰ از زبان مردم

بعد از صحبت با مدیریت محترم پلیس ۱۱۰ به میان مردم رفتیم و نظرات چند از شهروندان را در رابطه با پلیس ۱۱۰ پرسیدیم.

□شهروندی که خود را «قدبانی» و ۳۷ ساله معرفی می‌کند، در مورد پلیس ۱۱۰ می‌گوید:

«من برخورد زیادی با پلیس ۱۱۰ نداشته‌ام اما از دوستان نزدیک شنیده‌ام که به هنگام تماس با پلیس ۱۱۰ آنها به سرعت اقدام کرده‌اند.»

□مظفریان یکی دیگر از همشهریان جواهرفروش است، وی در رابطه با عملکرد پلیس ۱۱۰ چنین می‌گوید:

«بهتر است برای پیشبرد سریعتر اهداف و عملکرد پلیس قبل از هر چیزی هر شهروند خودش نکات ایمنی را رعایت کند، چنانچه من خودم ۵۰ سال است به حرفه جواهرفروشی مشغولم و الحمدلله هیچ نوع مشکلی تاکنون نداشته‌ام، اما این پلیس نسبت به پلیس گذشته خیلی بهتر عمل می‌کند، فقط جهت حضور سرصحنه از زمان تعیین شده توسط ستاد فرماندهی دیرتر می‌رسند.

موضوع دیگر اینکه از پلیس خواهش می‌کنیم اقدامات امنیتی و آموزشهای لازم را با توجه به شگردهای جدید و متفاوتی که روزبه‌روز توسط سارقان اجرا می‌شود به مردم یاد بدهند تا کسی دچار مشکل نشود.»

□بابک فضلی ۲۲ ساله و سرباز است. او از ماموران پلیس ۱۱۰ گله دارد و اظهار می‌کند:

«به هنگام مراجعه به منزل یکی از اقوام نزدیکم، به خاطر تردد اراذل و اوباش در پشت پنجره با آنها درگیر شدم و حسابی کتک خوردم، بلافاصله از منزل فامیلمان به پلیس زنگ زدیم و پلیس هم البته پس از چندین بار تماس تلفنی خودش را رساند اما هیچ کدام از آنها را دستگیر نکرد و من مجبور شدم فردای آن روز از طریق دادگاه اقدام به شکایت کنم که آن هم چون زمان زیادی می‌برد و من سرباز بودم، صرفنظر کردم و برای همین واقعاً برای پلیس متاسفم.»

حضور پلیس ۱۱۰ در مقابل بانکها الزامی است

○مهناجی، مدیر فروشگاه کیف و چمدان از زحمات پلیس تشکر و قدردانی کرده و اضافه می‌کند:

> پلیس ۱۱۰ در روز میلاد مولای متقیان کار خود را آغاز کرد و «۱۱۰» در حروف ابجد نام علی(ع) است

«بارها برای من اتفاق افتاده شخصی بیاید و بخواهد کیف یا ساکی از من بخرد که امنیت داشته باشد، قفل جفت و بست داشته باشد. جامعه هم همین‌طور است، پلیس به معنای حافظ امنیت و به معنای کلید اطمینان در جامعه عمل می‌کند، بخصوص پلیس ۱۱۰ گرچه به آن درجه ممتاز نرسیده اما خیلی از لحاظ امنیتی توانسته به جامعه کمک کند، در ضمن من فکر می‌کنم حضور پلیس ۱۱۰ جلوی بانکها بسیار ضروری است.»

مهناجی همچنین از سرهنگ صدوقی تقاضا می‌کند چهره این سارقان را از تلویزیون نشان دهند، چون کسی که دست به دزدی می‌زند، آبرویی ندارد پس بگذارید مردم این اراذل و اوباش را بشناسند تا از گزندشان مصون بمانند.

کلام آخر

پلیس ۱۱۰ با استعانت از نام مقدس مولای متقیان علی(ع) شکل گرفته و در این مدت کوتاه توانسته است تصویر نیروی انتظامی را در ذهن مردم بازسازی کرده و اعتماد جامعه را نسبت به پلیس جلب کند.

پس از تشکیل پلیس ۱۱۰ بحمدلله شاهد دستاوردهایی به شرح زیر هستیم:

۱- همکاری افکار عمومی با نیروی انتظامی به منظور جرم‌زدایی و وسیع شدن دایره اطلاعات پلیس

۲- سرعت عمل پلیس در برخورد با بزه‌های اجتماعی

۳- اصلاح برداشت عمومی از پلیس و تاکید بر نقش اجتماعی این نیرو

۴- امکان کنترل عملکرد پلیس و کاهش فساد اداری در این دستگاه به خاطر بی‌نیازی از مراجعه مستقیم به ادارات

۵- بهره‌مندی از آخرین دستاوردهای علمی، فنی و رایانه‌ای و مدرنیزه شدن برخورد با جرایم

و... به‌طور خلاصه می‌توان گفت، هرچه پلیس ۱۱۰ با افکار عمومی و قلب اجتماع ارتباط بهتر و بیشتری برقرار کند نیروی انتظامی در انجام وظایف محوله موفقتر و میزان بزه‌های اجتماعی کمتر خواهد بود.

■

سالهای خاکستر...

قسمت سیزدهم

نوشته: محمود امیرزاده

عزیزانی که این قسمت از داستان با نظرات آنها ادامه یافت عبارت هستند از: پرویز لطفی از ارومیه، فرهاد بردانی از لاریجان، مینا سبکتکین از تهران.

در قسمت‌های قبل خواندید که:

صدیقه که خود را برای عروسی با ستار آماده می‌کند بر طبق رسوم «ارباب و رعیتی» همراه پدرش «افراسیاب خان» نزد سردار معین‌خان می‌رود تا از او برای ازدواجش کسب اجازه کند. اما هنگامی که افراسیاب خان در عیش خان شریک می‌شود «منصور» پسر کوچک «معین‌خان» به سراغ صدیقه می‌رود و به او دست‌اندازی می‌کند. ننه حوا به افراسیاب خبر می‌دهد که دخترش به کوه زده و...

و اینک ادامه داستان

کوروش ابتدا از جنگ دو برادر برای صدیقه خانم گفت و «دوئل» کردنشان بر سر ستاره.

صدیقه خانم لب گزید و با کف دست بر ترمه زان پایش کوبید و سر و گردن را آونگ‌وار چپ و راست کرد:

- خدا عاقبت این بازی رو به خیر بگذرونه...

کوروش مجبور بود از دروغی که به خشایار و داریوش گفته بود: «من ستاره‌رو از دکتر الخمی خواستگاری کردم» نیز با بیرون حرف بزند. اما بهتر دید ابتدا از جنگ دو رفیق قدیمی سخن بگوید و خط و نشانهایی که برای همدیگر کشیده بودند و تهدیدها و... صدیقه به حرف آمد:

- دکتر هرچی بگه راست میگه... پدرت نباید لااقل به اون دروغ می‌گفت. حالا من چطوری توی صورت دکتر الخمی نگاه کنم؟ اون بیچاره حتماً از من هم خواهد رنجید!

- نه صدیقه خانم...

دکتر الخمی اونقدر پدررو می‌شناسه که بدونه اگه شما دلت هم می‌خواست حقیقت‌رو بهش بگی پدر نمی‌گذاشت!

کوروش کمی من و من کرد و بالاخره حرفی را که برای گفتن آن به سراغ صدیقه آمده بود به زبان آورد! صدیقه خانم یخ کرد. چند دقیقه‌ای انگار مغزش از کار افتاده و تمام بدنش فلج شده بود. تا به حرف آمد:

- یا فاطمه زهرا... تو که کارو خرابتر کردی کوروش جان...

کوروش هم مستاصل نشان می‌داد:

- نمی‌دونم... نمی‌دونم صدیقه خانم که واقعاً خراب کردم یا نه... فقط این‌رو می‌دونم که اینطوری - یعنی با خواستگاری من از ستاره - با توجه به اینکه دکتر الخمی هم توی جریان هست، اولاً من می‌دونم که نباید عاشق ستاره بشم ثانیاً از اونجایی که ستاره دختر مغروریه و حاضر نیست با زور به کسی دل ببنده و در عین حال نمی‌تونه روی حرف پدرش حرفی بزنه لذا اسماً نامزد من هست. اما قلباً بهم علاقه‌مند نیست! با این حساب لااقل فعلاً کسی کناهی نمی‌کند تا من سر فرصت مشکل‌رو حل کنم!

- باعث گرفتاری تو من هستم کوروش جان... روم سیاه...

کوروش دست صدیقه خانم را بوسید و از در زد بیرون.

وسط حیاط که رسید مردد بود که در خانه پدری بماند یا نه؟

حالا خورشید پنجه در شانه کوه می‌کشید و بالا می‌آمد. کوروش که می‌دانست فردا آبستن حوادث جدیدی در این خانه است، بهتر دید آنجا بماند و به طرف در خروجی رفت.

او متوجه نبود که در گوشه‌ای از باغ، پشت استخر و روی چمنهای یکدست سبز، یک نفر نشسته و زاغ‌سیاه او را چوب می‌زند. کوروش از در که خارج شد معین‌السلطنه سیگار شاید بیستمین‌اش را فقط در این چند ساعت روشن کرد و پک عمیقی زد.

آن شب معین‌السلطنه معنی خواب را نمی‌دانست، ذهنش آنقدر آشفته بود که نمی‌توانست برخلاف همیشه رویدادها را حلاجی کند. عشق خشایار نسبت به ستاره و عاشق شدن ستاره بر داریوش خودش به‌تنهایی کافی بود تا ذهنش را به هم بریزد. حرفهای یکساعت قبل دکتر الخمی و تهدیدهای این رفیق چهل پنجاه ساله هم برایش «قوز بالای قوز» شده بود. در این یکساعت فقط داشت به الخمی می‌اندیشید. دوست دیرینه‌اش را خــوب می‌شناخت. می‌دانست الخمی اگرچه اهل قمار نیست، اما قواعد بازی قمار را خوب بلد است. حداقل این را می‌دانست که دکتر اهل بلوف نیست، پس وقتی بلوف می‌زند، حتماً برگهای خوبی در دست دارد و معین‌السلطنه می‌دانست برگ برنده الخمی چیست. کافی بود الخمی به «والاحضرت اشرف» فقط ندا بدهد که «بیا و مراقبی که اعلیحضرت برای مهمونیهای دوره‌ شما گذاشته کسی نیست جز معین‌السلطنه»

آن وقت این «ملاده پیر» خشن و کینه‌ای در کوتاهترین زمان چنان پوست خربزه‌ای زیر پایش می‌گذاشت تا به ناکجاآباد سوت شود! معین‌السلطنه همه اینها را می‌دانست که تصمیم گرفته بود در مقابل الخمی سکوت کند؛ حتی به قیمت از هم پاشیده شدن زندگی‌اش! اگر گوهرزاد - همسرش - که از جواب سلام گرم دادن شوهرش به یک زن دچار حسادت می‌شد، می‌فهمید که معین‌السلطنه یک عمر است که زن عقدی‌اش را در خانه کنار دست خودش نگه داشته و به او دروغ گفته، کمترین کاری که می‌کرد رفتن بود. رفتن و راه انداختن آبروریزی! بچه‌ها چه؟ اگر خشایار و داریوش می‌فهمیدند که عاشق خواهرشان شده‌اند چه واکنشی نسبت به پدر می‌داشتند؟

جواب تنها دخترش پریزاد را - با آن همه حساسیت - چی باید می‌داد؟ با پسر بزرگش که همیشه با کثافتکاریهای او مخالفت می‌کرد چطور باید روبرو می‌شد؟

و بعد یاد کوروش که افتاد با خود زمزمه کرد:

«این پسره دیشب خیلی با صدیقه برو و بیا داشت. با داداشاش هم که جنجال راه انداخت - سر چی؟ - اون دوتا گوسفندن و بیخودی «بع بع» می‌کنن... اما این یکی «چشم»اش با بقیه فرق می‌کنه... بی‌حساب و کتاب کاری نمی‌کنه... درست مثل روزهای جوونی خودم... فقط حیف که یکروز بی‌اندیشه به کاهدان زدم و تا حالا - و تا آخر عمر - باید تقاصش‌رو پس بدم...!

معین‌السلطنه اینها را گفت و به پشت روی چمنها دراز کشید و نگاهش را به سقف آسمان دوخت و خواسته و ناخواسته به روزهای جوانی پر کشید...

□

□

منصور که می‌دانست اسلحه‌ای که در دست دارد خالی است، نگاهش به برنویی افتاد که در دستان بی‌جان پدر بود.

می‌دانست اگر «ننه حوا» چشم بربندد ستار به یاد او می‌افتد. پس با یک خیز به طرف جنازه پدر رفت که ستار ناگهان متوجهش شد. سر پیرزن را

روی زمین گذاشت و هیکل خود را به طرف «برنو» پرتاب کرد. منصور که دید ستار از خودش به جنازه پدر - و برنو - نزدیکتر است، از صرافت تفنگ گذشت و خود به سمت پنجره پرواز کرد و با سر و صورت داخل شیشه شد و به زمین بیرون از اتاق افتاد و معطل نکرد و درحالی که سر و صورتش خونی بود با خیز دوم خود را لابه‌لای درختهای حیاط انداخت و گریخت. ستار با یک فشار برنو را از دست سردشده «خان» بیرون کشید و هنوز به پنجره نرسیده بود تا به تعقیب منصور برود که صدای ننه حوا میخکوبش کرد

- ننه... ستار...

ستار ماند و یک تصمیم: پی قاتل ناجی‌اش برود یا آخرین کلام پیرزن را بشنود؟ راه دوم را انتخاب کرد تا آخرین پیام ننه حوا را که از عشق برای «تیمور» گفته بود بشنود.

منصور اما چندصد متری را لابه‌لای درختهای اراضی و باغ پدر دوید. وقتی خیالش راحت شد که ستار پی‌اش نیست، لختی ایستاد و به درختی پله داد، چشمانش را بست تا تمرکزش را به دست بیاورد. اما نمی‌شد. گویی در مغزش پتک می‌کوبیدند. باید راهی می‌جست. ناخواسته تصویر دو جنازه - پدر و ننه حوا - پیش چشمش ظاهر می‌شد. تا آن روز خیلی کارها کرده بود اما آدم نکشته بود. وحشت جنایت رهایش نمی‌کرد. ناخواسته و بلند بلند با خود به نجوا مشغول شد.

- یعنی من... من آدم کشتم؟ حوارو من کشتم؟ پدرچی...

و اشک به چشمانش نشست و بغض گلویش را بست و صدایش لرزان شد.

- وای خدایا... چیکار کردم...

- چیه اینطوری نشستی داری «لله من غریبم» می‌کنی؟

این کلام تنش را لرزاند. نگاهی به دور و برش انداخت. کسی را ندید. فکر کرد دیوانه شده. خواست پی اندیشه‌اش را بگیرد که صدای قدمهایی که از پشت درخت به سمتش می‌آمد او را درجا میخکوب کرد

- خجالت بکش... اولاً مرد تا آدم نکشه مرد نمیشه... وانگهی...

رو برگرداند و همین که «پروفسور» را دید، کمی خیالش راحت شد.

پروفسور از دوستان پدرزنش بود. پنجاه سال بیشتر نداشت. اما شاداب و سرحال. یکروز - چند سال قبل - هنگامی که مثل امروز مهمان پدر بود و می‌خواست نامه‌ای بنویسد و خودش بلد نبود و «خان» برایش نوشت، منصور که آن ایام نوجوانی چهارده ساله بود در حضور او از خان پرسیده بود: «پدر این آقا چطور پروفسوریه که نوشتن بلد نیست؟»

پروفسور قهقهه زده بود و پدر با حرکت چشم و ابرو حالی‌اش کرده بود که [حرف خوبی نزده‌ای] و بعد از آن جلسه منصور آنقدر برای پاسخ گرفتن سؤالش پاپی پدر شده بود تا خان سرانجام یکروز با بی‌حوصلگی گفته بود

- پروفسور یک جایی کار می‌کنه که همه دکتر و مهندس و پروفسور هستند. و خیلی‌هاشون مثل پروفسور سواد خواندن و نوشتن هم ندارند!

منصور آن روز از حرفهای پدر چیزی نفهمیده بود. اما بعدها که بزرگتر شده بود. وقتی از زبان چند نفر شنیده بود [با پروفسور نباید سر به سر گذاشت. آدم خطرناکیه و کار دست آدم میده!] آن وقت احتمال داده بود که این دوست قدیمی پدر که هرازگاهی برای شکار به ده پدر می‌آید، باید چکاره باشد!

آن روز هم «پروفسور» مهمان پدر بود. اما موقع درگیری ظاهراً برای شکار رفته بود.

منصور «در به شک» بود که آیا پروفسور از قضیه خبر دارد یا نه؟ که مرد شکارچی تردیدش را از بین برد:

- این کارها از پسر «سردار معین‌خان» بعیده. اولاً که تو ناخواسته پدرت‌رو کشتی... اون پیرزن هم که تقصیر خودش بود... گذشته از همه اینها: اصلاً کی گفته تو اون دو نفررو کشتی؟ من خودم به چشم دیدم و شاهد بودم که اون پسره یاغی آمد و «خان»رو کشت... بعد هم می‌خواست تورو بکشه که اون پیرزن فداکار که کنیز پدرت بود - اسمش چی بود؟ آهان: حوا - خودش‌رو انداخت جلوی تو تا پسر اربابش‌رو نجات بده اما اون یاغی بهش رحم نکرد و پیرزنه‌رو هم کشت! آخرش هم تو موفق شدی از خونه فرار کنی!

[پروفسور خنده پرصدایی سر داد و پیپش را - که تازه در ایران مد شده بود - روشن کرد و چند پک زد و آن را گیراند و دودش را لابه‌لای شاخ و برگ درختها فرستاد و ادامه داد.

- حالا هم معطل نکن... برو توی ده و شیون راه بنداز که «پدرم‌رو کشتن» من هم میرم سراغ آدمهای خان تا هرطور شده این پسره‌رو دستگیر کنند...

منصور که می‌دید در یک چشم بر هم زدن، کفه ترازو به سود او سنگین شده و در یک لحظه همه چیز درست شده باور کرد که

«جایی که دوست پدرش کار می‌کند واقعاً پروفسور تحویل می‌دهد!

منصور، غم و غصه‌هایش را فراموش کرد و خنداخند از پروفسور تشکر کرد و خواست به سمت ده راه کج کند که پروفسور صدایش کرد.

- فقط یادت باشه... وقتی این آشوب خوابید - یا امروز، یا فردا و پس فردا - آدرس من‌رو توی تهرون که داری... حتماً سری به من بزنی... حتماً!

- حتماً!

منصور این را گفت و رفت تا نقشی را که آموخته بود، بازی کند! بعدها خود منصور بارها گفته بود: «اون روز کتاب زندگی من حسابی ورق خورده»!

ستار که می‌دانست تا لحظاتی دیگر همه آدمهای خان می‌ریزند تا بگیرندش، پیشانی ننه حوا را بوسید و خواست برود که مکث کرد. با خود اندیشید: «بگذار جنازه این پیرزن به حقدار برسد» و بعد او را روی دوش انداخت و همچون آهویی راهوار، به جنگل زد و به کوه رسید و راه پناهگاهش را پی گرفت. غروب شده بود که به «غار»ی رسید که در دل کوه پیدا کرده بود.

جلوی غار که رسید هراس کرد.

یقین داشت کسی یا کسانی آنجا بوده‌اند - و شاید هنوز هم هستند - این را از سنگریزه‌هایی که عمداً جلوی مدخل ورودی غار ریخته بود و حالا آرایششان به هم خورده بود فهمید!

جنازه پیرزن را به آرامی پشت صخره‌ای گذاشت و خودش هم نشست. قصدش آن بود که جسد را داخل غار بگذارد و برای خبر کردن «دایی‌تیمور» برود اما حالا همه تفکراتش به هم ریخته بود: «کی اومده اینجا؟

یعنی ماموران حکومتی «رد»ام‌رو زدن و پیدام کردن و الان هم داخل غار چشم‌انتظارم هستن؟»

یقین داشت غیر از این چیز دیگری نیست. «کسی پناهگاه منو بلد نیست»، در همین افکار بود که صدای گامهایی که از داخل غار شنیده می‌شد به گوش رسید. پشت صخره پناه گرفت و «برنو» را هم نشانه‌گیری کرد. اما وقتی «عایشه» را دید که از غار بیرون زد، بی‌اراده زمزمه کرد:

- عایشه...

دختر رو برگرداند و او هم صدایش کرد:

- کجایی ستار؟

ستار هنوز مجال پاسخ نیافته بود که سایه‌ای دیگر پشت سر عایشه از غار بیرون زد: «دایی‌تیمور»! حالا می‌فهمید عایشه چطور آنجا را پیدا کرده. به یاد آورد که چند سال قبل دایی تیمور گفته بودش:

- تنها کسی که نشونی اون غاررو - که من سالها داخلش زندگی کردم - می‌دونه تو هستی و بس!

لابد عایشه به سراغ تیمور رفته بود و از او مدد خواسته بود و پیرمرد هم راهنمایش شده بود.

برای چند لحظه از دیدن دایی تیمور شاد شد. اما همین که یاد «ننه حوا» افتاد دلش به حال دایی تیمور سوخت، به دنبال راهی برای گفتن بود که شوکش کامل شد: وقتی که صدیقه - که چند ماه گم شده بود - درپی آن دو از غار بیرون زد!

□

□

دایی تیمور وقتی محبوب دوران جوانی‌اش را خاک کرد اشکهایش را پاک کرد و چون به تنهایی نیاز داشت از آنها خداحافظی کرد و رفت پایین.

حالا مانده بودند آن سه تن. ستار خواست حرفی بزند که عایشه به حرف آمد.

- صبر کن ستار... صدیقه خیلی حرفها دارد!

ادامه دارد

صدیقه چه حرفی برای گفتن داشت؟ می‌خواست چه به آن دو بگوید؟ ادامه داستان چگونه رقم می‌خورد؟

شکرخند ۳۹۴

تهران و توسعه

از زمانی شهر تهران، بی‌در و پیکر شده
پر ز ماشین گشته، یک پارکینگ پهناور شده
زندگانی با وجود این همه ماشین و دود
از برای ساکنان آن عذاب‌آور شده
هر که بودش خانه یا باغی، ز دوران قدیم
با فروش خانه یا باغش توانگرتر شده
خانه‌های دلپذیر و باغهای پرشکوه
با اتوبان، یا که برجستان بدمنظر شده
با وجود این نمای بدقواره، آب شهر
مصرفش گردد زیاد و نرخش افزونتر شده
توسعه دارد هزاران معضل از دنبال خود
زین سبب تهران مفاسدخیز و دزدپرور شده
هر بساز بنداز و هر سرمایه‌دار بانفوذ
در پس این توسعه، رندانه بازیگر شده
اعتیاد و دزدی و فحشا، برای نسل ما
آتش ویرانگری، در زیر خاکستر شده
با وجود این همه جرم و جنایت، ای دریغ
شهر ما الگوی صدها شهرک دیگر شده
«ی. و. وکیل‌باشی»

جوان سربه‌راه

چون ندارد نیت باطل، جوان سر به راه
می‌رسد آخر به کام دل جوان سر به راه
فکر او چون سالم است و عاری از حرص و هوس
می‌شود فائق به هر مشکل جوان سر به راه
هر هدف در زندگانی باشدش با سعی و کار
می‌شود آخر به آن نائل، جوان سر به راه
سالم از امواج دریای جوانی بگذرد
می‌رسد با سعی بر ساحل، جوان سر به راه
کی رود اندر پی مدبازی و تقلید غرب
شان خود را کی کند نازل، جوان سر به راه
مفت کی از کف دهد یک ثانیه از عمر خویش
چون نباشد تنبل و کاهل، جوان سر به راه
بهر خود هر پیشه‌ای را برگزیند با تلاش
می‌شود در کار خود قابل، جوان سر به راه
چون صلاح خویش را در آن ببیند می‌کند
دوری از هر آدم جاهل، جوان سر به راه
گر که شد با آدم بدکار و بدجنسی رفیق
آن رفاقت را کند کنسل، جوان سر به راه
کی تواند یار بد از راه بیرونش کند
چون دهانش را بگیرد گل، جوان سر به راه
همچو «دانش» گر به او گویند سیگاری بکش
در دهان خود نهد فلفل، جوان سر به راه
مهدی دانش ـ آستارا

شصت سال طنز در اطلاعات هفتگی

شماره ۷۰۸ ـ ۱۱ فروردین ۱۳۳۴ ـ سال پانزدهم

سؤالهای الکی، جوابهای کلکی

س ـ چرا دل آدم همیشه شور می‌زند و هیچ‌وقت ماهور و سه‌گاه نمی‌زند؟

ج ـ اگر تمام دستگاه را می‌زد، دیگر دل نبود بلکه یک ارکستر بود.

س ـ کجای انقوزه قوز دارد که اسم آن را انقوزه گذاشته‌اند؟

ج ـ سؤال شما کار ما را قوزبالاقوز کرد.

س ـ حیوانات لباس عید خود را از کجا می‌خرند؟!

ج ـ از جرال دم.

س ـ مخترع جبر چه نام داشت و اهل کجا بود؟ و علت علاقه من به جبر چیست؟

ج ـ نامش جبرالله و اهل اجبارآباد بوده و شما هم مجبوری به این درس علاقه‌مند شدید.

س ـ چرا موقع خداحافظی می‌گویند سایه مبارک کم نشه و نمی‌گویند آفتاب مبارک کم نشه؟

ج ـ می‌ترسند اگر آفتابش کم بشه، سرما بخوره!

س ـ چرا دروغ گفتن مالیات ندارد؟

ج ـ خوبه که مالیات ندارد وگرنه همه به ماموران مالیات بدهکار بودیم.

س ـ آیا راست است که باقلا عقل را زیاد و شلغم عقل را کم می‌کند؟!

ج ـ عقلی که با باقلا و شلغم کم و زیاد بشه نباشه بهتره.

س ـ روزی هفت تومان عایدی دارم و روزی بیست تومان خرج می‌کنم. بفرمایید چقدر برایم باقی می‌ماند؟

ج ـ روزی سیزده تومان قرض.

س ـ کلاغ در چه دستگاهی آواز می‌خواند؟

ج ـ در دستگاه ابوکلاغ!

س ـ آقا ما معنی «ناطق» را فهمیدیم اما از معنی «باطق» سر درنیاوردیم.

ج ـ چون این لغت مثل‌ها معنی یعنی درست مرست و حسابی مسابی ندارند.

شماره ۷۰۹ ـ ۱۸ فروردین ۱۳۳۴ ـ سال پانزدهم

ناخنک به شعر حافظ

دلم از «چارباغ» اصفهان دل برنمی‌گیرد
«زهر در می دهم پندش، ولیکن درنمی‌گیرد»
گز اعلا بدین خوبی، تو گویی چشم از او برگیر
«برو کاین وعظ بی‌معنی مرا در سر نمی‌گیرد»
حدیثم کن ز کاشیکاری این شهر تاریخی
«که نقشی در خیال ما، از این خوشتر نمی‌گیرد»
شبی «پنجاه تومان» پول یک تخت است در اینجا
ندارم چاره، مهمانخانه‌چی کمتر نمی‌گیرد
چنان در دام مهمانخانه‌چی افتاده‌ام چاکر
«که کس مرغان وحشی را، از این خوشتر نمی‌گیرد»
دل من غیر جلفا و لب رود و پل خواجو
«دری دیگر نمی‌داند، رهی دیگر نمی‌گیرد»
من از مال و منال زندگی، یک کت به تن دارم
«که پیر می‌فروشانش، به جامی برنمی‌گیرد»
حدیث فیل و فنجان را مبر از یاد خود هرگز
جوان چاق و فربه، همسر لاغر نمی‌گیرد
«اسکندون»

سیری در ادبیات حماسی

۱۵۲

با هجوم تورانیان به ایران، سیاوش پیشنهاد کرد به جنگشان برود. کاووس پذیرفت و او را با لشکری روانه کرد و تا جایی با ایشان رفت.

رفتن سیاوش به زابل

کاووس به پایتخت بازگشت و سیاوش با لشکری گران نخست به زابل نزد زال رفت و یک ماهی را به شادی و بزم و شکار سپری کرد و آنگاه رهسپار مرزهای شمالی کشور شد

سوی گاه بنهاد کاووس روی
سیاوش آبا لشکر جنگجوی،
سپه را سوی زاولستان کشید
ابا پیلتن سوی دستان کشید
همی بود یک ماه با رود و می
به نزدیک دستان فرخنده پی
گهی با تهمتن بُدی می به دست
گهی با زواره گزیدی نشست[1]
گهی شاد بر تخت دستان بُدی
گهی در شکار نیستان بُدی
چو یک ماه بگذشت، لشکر براند
گو پیلتن رفت و دستان بماند

از زابلستان و کابلستان و هند و هر جای دیگر لشکریان انبوهی به سیاوش پیوستند و وارد شهر هرات شدند. از آن سو نیز تورانیان به فرماندهی سپهرم و بارمان پیشروی کردند و چون خبر ورود سیاوش و همراهی رستم را شنیدند، پیکی تیزرو نزد افراسیاب فرستادند و او را به میدان فراخواندند.

ز زاول هم از کاول و هندوان
سپاهی برفتند با پهلوان
ز هر سو که بُد نامور لشکری
بخواند و بیامد به شهر هری
و زیشان فراوان پیاده ببرد
به زنگهٔ شاوران را سپرد
سوی طالقان آمد و مرورود
سپهرش همی داد گفتی درود
وزان پس بیامد به نزدیک بلخ
نیازرد کس را به گفتار تلخ
وزان سوی گرسیوز و بارمان
کشیدند لشکر چو باد دمان
سپهرم شد و بارمان پیشرو
خبر شد بدیشان ز سالار نو،
که «آمد سپاهی و شاهی جوان
از ایران، گو پیلتن پهلوان»
هیونی به نزدیک افراسیاب[2]
برافگند بر سان کشتی بر آب،
که «آمد از ایران سپاهی گران
سپهبد سیاوخش و با او سران
سپه‌کش چو رستم، گو پیلتن
به یک دست خنجر، به دیگر کفن
تو لشکر بیارای و چندان مپای
که از باد کشتی بجنبد ز جای»
برانگیخت بر سان آتش هیون
کزین سان سخن داشت از رهنمون

در بلخ هر دو سپاه به هم رسیدند و پس از دو روز درگیری، ایرانیان پیروزمندانه به شهر درآمدند.

سیاوش از این سو به پاسخ نماند
سوی بلخ چون باد، لشکر براند
چو تنگ اندر آمد از ایران سپاه
نشایست کردن به پاسخ نگاه
نگه کرد گرسیوز جنگجوی
جز از جنگ جستن ندید ایچ روی
چو ایران سپاه اندرآمد به تنگ
به دروازهٔ بلخ برساخت جنگ
دو جنگ گران کرده شد در دو روز
بیامد سیاوخش گیتی‌فروز
پیاده فرستاد بر هر دری
به بلخ اندرآمد گران لشکری
گریزان سپهرم بدان روی آب
بشد با سپه نزد افراسیاب

نامه نبشتن سیاوخش به نزدیک پدر

پس از این پیروزی، سیاوش نامه‌ای به پدر نوشت و نخست خداوند را ستود که در کارش چون و چرایی نیست و هر که را بخواهد برمی‌آورد یا پست می‌سازد، آنگاه گزارشی از کار خود و دشمن داد و آخر سر از او راهنمایی خواست که سپاه را از مرز بگذراند یا نه.

سیاوخش در بلخ شد با سپاه
یکی نامه فرمود نزدیک شاه
نبشتن به مُشک و گلاب و عبیر[3]
چنان چون سزاوار بُد، بر حریر
نخست آفرین کرد بر کردگار
کزو گشت پیروز و بِه‌روزگار،
«خداوند خورشید و گردنده ماه
فرازندهٔ تاج و تخت و کلاه
کسی را که خواهد، برآرد بلند
کسی راکند سوگوار و نژند[4]
«چرا» نه به فرمانش اندر، نه «چون»
خرد کرد باید بدین رهنمون
از آن دادگر کو جهان آفرید
ابا آشکارا، نهان آفرید
چنان آفرین باد بر شهریار
همه نیکوی باد فرجام کار
به بلخ آمدم شاد و پیروزبخت
به فرّ جهاندار با تاج و تخت
سه روز اندر این کار شد روزگار
چهارم ببخشود پروردگار
سپهرم به ترمذ شد و بارمان
به کردار ناوک بجست از کمان[5]
کنون تا به جیحون سپاه من است
جهان زیر فرّ کلاه من است
به سغد است با لشکر افراسیاب
سپاه و سپهبد بدان روی آب
گر ایدونک فرمان دهد شهریار
سپه بگذرانم، کنم کارزار»

کاووس از نامه فرزند خرسند گشت و او را که در جوانی چنین برومند شده بود، ستود و به درنگ و پرهیز از جنگجویی فراخواندش و نیرنگ‌بازی و زورمندی افراسیاب را یادآور شد.

چو نامه بر شاه ایران رسید
سر تاج و تختش به کیوان رسید
به یزدان بنالید و زو جُست بخت
بدان تا به بار آید آن نودرخت
به شادی یکی نامه پاسخ نبشت
چو روشن بهار و چو خرّم بهشت،
که: «از آفرینندهٔ هور و ماه
جهاندار و بخشندهٔ تاج و گاه
تو را جاودان شادمان باد دل
ز درد و بلا گشته آزاد دل
همیشه به پیروزی و فرهی
کلاه بزرگی و تاج مهی
سپه بردی و جنگ خود خواستی
که بخت و هنر داشتی راستی
همی از لب شیر بوید هنوز
که زد بر کمان تو از جنگ، توز[6]
همیشه هنرمند بادا تنت
رسیده به کامه دل روشنت
از آن پس که پیروز گشتی به جنگ
به کنار اندرون کرد باید درنگ
نباید پراکنده کردن سپاه
بپای روز و بیارای گاه
که آن ترک بدپیشه و ریمن است[7]
که هم با نژاد است و هم با تن است
همان باکلاه است و با دستگاه
همی سر برآرد ز تابنده ماه
مکن هیچ بر جنگ جستن شتاب
به جنگ تو آید خود افراسیاب
گر ایدونک زین روی جیحون کشند
همی دامن خویش در خون کشند»

سپس نامه را به پیک سپرد تا به فرزند برساند. سیاوش از پاسخ پدر شادمان شد و فرمان او را به جای آورد و از مرز گذر نکرد.

نهاد از بر نامه‌بر مُهر خویش
همانگه فرستاده را خواند پیش
بدو داد و فرمود تا گشت باز
همی تاخت اندر نشیب و فراز
فرستاده نزد سیاوش رسید
چو آن نامهٔ شاه ایران بدید
زمین را ببوسید و دل شاد کرد
ز هر غم دل پاک آزاد کرد
از آن نامهٔ شاه چون گشت شاد
بخندید و نامه به سر برنهاد
نگه داشت بیدار فرمان اوی
نپیچید دل را ز پیمان اوی

---

[1] دستان: زال. تهمتن: رستم. زواره: برادر رستم ■ [2] هیون: پیک ■ [3] عبیر: خوشبویی مرکب از مشک، گلاب، صندل، زعفران و... ■ [4] نژند: اندوهگین، پست ■ [5] ناوک: تیر کوچک ■ [6] توز: پوست محکم درخت خدنگ که روی کمان می‌پیچیدند ■ [7] ریمن: فریبکار، بدسرشت.

زیر نظر: جعفر گودرزی

پاسخ به نامه‌ها

میکاییل بقلی از تهران

«پروداکشن» هم به معنی «تولید» است و هم به تمام امور مربوط به یک اثر سینمایی از تدارک تا پایان فیلمبرداری و مراحل فنی گفته می‌شود.

لاله پاکپور از اردبیل

کمبود سالن سینما مساله‌ای نیست که به این سادگیها حل شود. ان‌شاءالله با تصمیماتی که گرفته شده به سالن سینماها هم سرو سامانی بدهند.

سینا قوامی از بجنورد

«راش» نسخه نگاتیو فیلمبرداری شده است که در اولین مرحله فنی آن را می‌شویند و تصاویر به صورت نگاتیو قابل مشاهده است.

خسرو ذاکری از اهواز

به اعتقاد بنده عکاسی اساس سینماست و بهترین فیلمبرداران سینمای ایران از عکاسی شروع کرده‌اند. البته در دانشگاه و دانشکده‌های هنر هم رشته فیلمبرداری وجود دارد.

معنی دکوپاژ را هم چندین بار توضیح داده‌ام. دکوپاژ به معنی تقطیع پلانها، سکانسها و نماهای فیلمنامه است. دکوپاژ شامل اندازه نما، زاویه دوربین، حرکت بازیگران و... است.

ناصر اسدی از تهران

فیلمسازی که نام بردید آثار مبتذلی در کارنامه خود دارد و فیلمهای وی نمایانگر تلاش نامبرده در جهت ایجاد فساد و تباهی در سینمای ایران بوده است.

آناهیتا آذری از رشت

ما هم چون شما متاسفیم که برخی تهیه‌کنندگان فقط به چند میلیون پول فکر می‌کنند و مردم را ساده‌لوح و ساده‌نگر می‌انگارند!

نیلا مقتدری از کرج

سعی کرده‌ایم با راه‌اندازی ستون سینماگران ایرانی دیگر در ستون پاسخ به نامه‌ها از آوردن بیوگرافی بازیگران و هنرمندان بپرهیزیم. تا جای بیشتری برای سخن گفتن با خوانندگان عزیز باشد.

حمیدرضا امیری از شهرکرد

مطلب ارسالی شما درخصوص سینماهای شهرتان خیلی ناقص و پراکنده بود به همین دلیل نمی‌توانیم از آن استفاده کنیم.

زوجهای هنرمند

هر هفته دهها نامه به دستمان می‌رسد و از ما درخواست می‌کنند که بنویسیم فلان بازیگر آیا همسر فلان بازیگر است؟ یا همسر فلان بازیگر کیست؟

حسین بخشی خبرنگار ما در اصفهان زحمت تهیه مطلب زوجهای هنرمند سینما را کشیده‌اند. بد ندانستیم که به جای هر هفته جواب این موارد در ستون پاسخ به نامه‌ها این مطلب را به چاپ برسانیم.

نام بازیگر	نام همسر
حسن جوهرچی	مهناز بیات (گریمور)
بهروز بقایی	پرستو گلستانی
فریبرز عرب‌نیا	شیل بدیعی
آتش تقی‌پور	شهین علیزاده
محمدرضا شریفی‌نیا	آزیتا حاجیان
ناصر هاشمی	سیما تیرانداز
ابوالفضل پورعرب	آناهیتا نعمتی
مهدی هاشمی	گلاب آدینه
محسن مخملباف	مرضیه مشکینی
جمشید جهانزاده	فرزانه نشاط‌خواه
علی مصفا	لیلا حاتمی
جمشید اسماعیل‌خانی	گوهر خیراندیش
خسرو سینایی	فرح اصولی (نقاش)
هادی مرزبان	فرزانه کابلی
حسین عرفانی	شهلا ناظریان
امین تارخ	منصوره شادمنش
جهانگیر کوثری (مدیر تولید و تهیه کننده)	رخشان بنی‌اعتماد
محمد متوسلانی	مهین بهرامی (نویسنده)
حمید سمندریان	هما روستا
جلال مقامی (دوبلور)	رفعت هاشم‌پور
آتیلا پسیانی	فاطمه نقوی (بازیگر تئاتر)
عزیز ساعتی	میترا محاسنی (عکاس)
رضا گنجی (فیلمساز)	فاطمه گودرزی
رجب محمدین	سوسن شاکرین
اسماعیل ریاحی	شهلا ریاحی
مرحوم فیروز بهجت محمدی	آزیتا لاچینی
بهرام بیضایی	مژده شمسایی
حسین محب اهری	فرحناز منائی طاهر
مهرداد شکرآبی.	عاطفه رضوی

آشنایی با سینماگران ایران (۲)

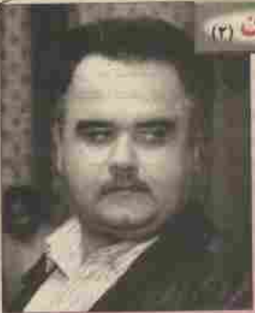

○اکبر عبدی آقافقر (بازیگر)
○تولد ۱۳۳۷، تهران
○تحصیلات دیپلم
○متاهل

اکبر عبدی، بدون شک یکی از پدیده‌های عرصه بازیگری سینما، تئاتر و تلویزیون کشور ماست.

با توجه به اینکه ما در عرصه سینما، تئاتر و تلویزیون با تعدد بازیگر مواجه هستیم بازیگر و هنرمندی می‌تواند ماندگار و محبوب باشد که از توانائیهای بالقوه و استعدادی سرشار و خلاقیتی بالا برخوردار باشد و اکبر عبدی تمام این خصوصیات را دارد.

ما بازیگری با استعداد مناسب کار کمدی و با چهره‌ای منعطف و قابل تغییر به هزار نقش در سینما چون اکبر عبدی نداریم.

اکبر عبدی در سال ۶۲ کار تلویزیونی خود را آغاز کرد و در سال ۶۳ با بازی در فیلم «جنجال بزرگ» وارد سینما شد.

اکبر عبدی از سال ۶۳ تا ۶۸ در فیلمها و کارهای زیادی حضور یافت اما اوج درخشش و تولد دیگر او در عرصه بازیگری با فیلم «مادر» ساخته علی حاتمی بود.

او در این فیلم یک بازیگر تمام عیار بود و به همین دلیل برای بازی زیبا و جذابش در این فیلم موفق به دریافت لوح زرین بهترین بازیگر نقش دوم در هشتمین جشنواره فیلم فجر شد.

او در سال ۷۱ برای بازی در فیلم «هنرپیشه» ساخته محسن مخملباف هم نامزد دریافت جایزه بهترین بازیگر شد.

عبدی اگر در انتخاب نقشها و کارها وسواس از خود نشان دهد بسیار مثبت‌تر می‌تواند ظاهر شود. او اهل جنجال و گفتگو نیست و با هیچ نشریه‌ای تا به‌حال گفتگو نکرده است.

عمده کارهای او به شرح زیر است

مردی که موش شد، اجاره‌نشین‌ها، ماموریت، غریبه، گراندسینما، ای ایران، ریحانه، دزد عروسکها، مادر، سفر جادویی، در آرزوی ازدواج، مدرسه پیرمردها، دلشدگان، سیرک بزرگ، ناصرالدین شاه آکتور سینما، هنرپیشه، روز فرشته، آدم برفی، آرزوی بزرگ، رؤیای نیمه شب تابستان، تحفه هند، مرد آفتابی، سفر به‌خیر، پاکباخته، شب رویاه و...

گفتگو با احمد احمدی جوانترین عکاس حرفه‌ای سینمای ایران

عکاسی فیلم با عکاسی طبیعت و تبلیغات فرق دارد

اشاره:

احمد احمدی از عکاسان حرفه‌ای و باآتیه سینما است.

او متولد سال ۱۳۵۲ است و فعالیتش را از سال ۶۲ با کارگردانی و فیلمبرداری فیلم‌های کوتاه شروع کرده است.

احمدی فعالیت حرفه‌ای خود را از سال ۷۲ با تصویربرداری پشت صحنه فیلم «روز واقعه» آغاز کرده و تا به‌حال در بیش از ۲۰ فیلم سینمایی به عنوان عکاس حضور داشته است. او به عنوان جوانترین عکاس سینمای ایران آینده روشنی را پیش روی دارد.

□به نظر شما وظایف عکاس فیلم چیست؟

●عکاس فیلم یکی از عوامل تاثیرگذار فیلم است. وظیفه عکاس فیلم در یک پروژه سینمایی از مراحل پیش تولید آغاز می‌شود که شامل عکسبرداری از لوکیشن‌های موردنظر و تهیه عکس از مراحل تست لباس و گریم بازیگران است.

یعنی عکاسی از همان مرحله شکل گرفتن فیلم و تولید آن در کار حضوری جدی و فعال دارد. وقتی هم که فیلمبرداری شروع می‌شود عکسبرداری از صحنه‌ها آغاز می‌شود که در اصل در زمان اکران معرفی فیلم است و درواقع عکس فیلم می‌تواند در فروش آن نقش تعیین کننده‌ای داشته باشد.

□عکسهای اکران فیلم توسط عکاس انتخاب می‌شود یا تهیه‌کننده و کارگردان؟

●متاسفانه در اکثر فیلمها بدون حضور عکاس، عکسها برای ویترین سینماها انتخاب می‌شود و مسلماً در این صورت نتیجه آنطور که عکاس می‌خواهد از آب درنمی‌آید.

□آیا تهیه‌کننده یا کارگردان قبل از شروع کار به شما یا اصولاً عکاسان صحنه می‌گویند عکسهایی نگیرید که قصه لو نرود؟

●وظیفه عکاس دنبال کردن قصه فیلم است و اگر تهیه کننده چنین قصدی داشته باشد در زمان اکران فیلم عکسها را طوری انتخاب می‌کند که قصه لو نرود، ولی عکاس کار خودش را انجام می‌دهد.

□عکس فیلم چه تاثیری در فروش و یا عدم فروش فیلم دارد؟

●عکسهای یک فیلم معرف آن فیلم است. در اصل خلاصه‌ای از قصه فیلم است که در معرض دید تماشاگر قرار می‌گیرد. عکسها هرچقدر بتوانند معرف خوبی از واقعیت‌های نهفته در فیلم باشند، در فروش بیشتر آن مؤثر خواهند بود.

□به نظر شما استفاده از عکسهای پشت صحنه در ویترین سینماها در جذب مخاطب موثرتر نیست؟

●به عقیده من هم چنین است ولی عرف تبلیغ در ویترین سینماهای ما چنین نیست. درحالی که اگر باشد، برای تماشاگر جذابتر خواهد بود.

□عده‌ای معتقدند عکاسی فیلم ساده‌تر و راحت‌تر از عکاسی تبلیغاتی یا... است؟ نظر شما چیست؟

●اصلاً این گونه نیست. عکاس فیلم باید از دیدی وسیع، ذوقی مضاعف و شناختی عمیق برخوردار باشد. اگر این‌گونه نباشد نمی‌تواند لحظه‌ای از هزاران لحظه گذری فیلم را انتخاب کرده و آن را به ثبت برساند.

بارها عکاسان تبلیغاتی و یا عکاسانی که از طبیعت عکس می‌گیرند، خود را در عرصه سینما محک زده‌اند و نتیجه نگرفته‌اند.

عکاس سینمایی باید آنقدر دقیق و نکته‌بین و آرام کارش را انجام دهد که اصلاً حضورش در صحنه احساس نشود. اغلب بازیگران بعد از دیدن عکسهای صحنه و یا پشت صحنه متذکر شده‌اند این عکسها را کی گرفته‌اید؟ چرا ما متوجه نشدیم؟ و...

□در عکاسی سینما تکنیک بیشتر نقش دارد یا شکار لحظه‌ها و خلاقیت؟

●تلفیقی از مسائلی که اشاره کرده‌اید باید وجود داشته باشد. یعنی عکاسی اگر تکنیک داشته باشد ولی خلاقیت و نوآوری در کارش نباشد زود به سکون و تکرار می‌رسد.

آشنایی با حقه‌ها و ترفندهای سینمایی (۱)

چگونه خنجر در شکم بازیگران فرو می‌رود؟

بارها در فیلمهای متعدد مشاهده کرده‌اید که خنجر، چاقو و یا سرنیزه‌ای درون شکم بازیگری فرو می‌رود و خون از آن فواره می‌زند.

این کار در سینما و فیلمها به‌راحتی انجام می‌شود. برای فرورفتن خنجر در شکم یا بدن بازیگران از این روش استفاده می‌شود

«کیسه خونی» در زیر لباس بازیگر گذاشته می‌شود که با کوچکترین ضربه‌ای پاره می‌شود و خون به بیرون می‌جهد. از آن سو، تیغه خنجر هم به وسیله فنری به داخل دسته کشیده می‌شود و وقتی در مرحله اول تیغه به بدن بازیگر و کیسه خون برخورد می‌کند، کیسه پاره می‌شود و خون بیرون می‌زند و تیغه به درون دسته کشیده می‌شود و تماشاگر احساس می‌کند که خنجر به درون شکم بازیگر فرورفته است.»

تیری که رها می‌شود و به بازیگر می‌خورد

گاهی در فیلمها دیده‌اید که مثلاً تیر یک کمان به گلو و یا شکم بازیگر برخورد می‌کند و دوربین هم مسیر حرکت تیر را به‌راحتی دنبال می‌کند.

برای نشان دادن این کار هم از روش ساده‌ای استفاده می‌شود.

از جایی که تیر از کمان رها می‌شود تا جایی که قرار است اصابت کند، نخ ابریشمی و نامرئی می‌کشند طوری که تماشاگر نمی‌بیند. نخ را از درون تیر رد می‌کنند و با این کار مسیری مستقیم برای تیر به وجود می‌آید. از جایی که نخ نامرئی کشیده شده هم تراولینگ می‌چینند و با توجه به سرعت تیر دوربین هم روی ریل حرکت می‌کند تا به محل اصابت برسد.

فردی که کمان دارد تیر را می‌کشد و تیر روی همان نخ به حرکت درمی‌آید تا به مسیر اصلی خود برسد و بعد از رسیدن هم دوباره در کیسه خونی که در زیر محل اصابت تعبیه شده فرو می‌رود و خون به بیرون می‌جهد.

تازه‌ترین خبرها از جدیدترین فعالیت های هنرمندان

با تشکر از فاطمه عودباشی

«تصمیم نهایی» داریوش فرهنگ

«تصمیم نهایی» عنوان مجموعه ای جدید از گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما است.

این مجموعه که ساختاری پلیسی - اجتماعی دارد در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای در نیمه دوم خرداد ماه به تهیه‌کنندگی «منوچهر پوراحمد» جلوی دوربین رفت.

کارگردانی این مجموعه را «محسن شاه‌محمدی» برعهده دارد که پیش از این از او سریالهایی چون «برگ‌ریزان»، «شلیک نهایی» و «فکر پلید» را شاهد بوده‌ایم.

در این سریال داریوش فرهنگ، علی نصیریان، پانته‌آ پوراحمد، فتحعلی اویسی، حسین پناهی، آناهیتا آزادپور، بهزاد رحیم‌خانی، کتایون جهانگیری، فریده گلشن و... به ایفای نقش می‌پردازند.

دردسر والدین و بیماری قاری‌زاده

به دلیل بیماری مجید قاری‌زاده که درحال کارگردانی مجموعه تلویزیونی «دردسر والدین» بود مسعود ترابی ادامه ساخت این مجموعه را به عهده گرفت.

فاطمه گودرزی و مهران مدیری دو بازیگر اصلی این مجموعه هستند. دردسر والدین برای شبکه سوم سیما تهیه می‌شود.

شکایت از عابدزاده برای ده دقیقه!

هنوز هم سرنوشت ده دقیقه باقیمانده و پایانی فیلم «ازدواج غیابی» نامعلوم است.

به دلیل اختلاف تهیه کننده با احمدرضا عابدزاده بازیگر فیلم، فیلمبرداری ده دقیقه پایانی فیلم متوقف مانده است.

تهیه کننده فیلم ازدواج غیابی از عابدزاده به خانه سینما شکایت کرده است.

بی گناهی احمد امینی

احمد امینی فیلمساز حرفه‌ای و همکار مطبوعاتی‌مان قصد دارد چهارمین فیلم بلند سینمایی خود را با عنوان «بی گناهی» جلوی دوربین ببرد.

بی گناهی یک ملودرام خانوادگی، اجتماعی است و اواسط شهریور ماه جلوی دوربین می‌رود.

فیلم‌ها به روایت گیشه

همسر دلخواه من	۸۰ روز	۹۴ میلیون تومان
سفر قندهار	۳۵ روز	۲۵ میلیون تومان
علفهای هرز	۳۰ روز	۵۷ میلیون تومان
جنگجوی پیروز	۴۰ روز	۳۷ میلیون تومان
مارال	۱۰ روز	۱۴ میلیون تومان
آب و آتش	۵ روز	۱۰ میلیون تومان

کاسی، پرستویی و معتمدآریا «کوک» شدند

سرانجام کار تازه محمدرضا هنرمند با عنوان «عزیزم من کوک نیستم» اول تیرماه در تهران جلوی دوربین می‌رود.

پرویز پرستویی، فاطمه معتمدآریا و محمد کاسبی سه بازیگر اصلی این فیلم هستند.

حضور دوباره خیراندیش در تلویزیون

«گوهر خیراندیش» بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون پس از یازده سال دوری از سینما در مجموعه تلویزیون «همسایه‌ها» بازی می‌کند.

او که بعد از مجموعه «خانه ما» تصمیم گرفت که دیگر سریال کار نکند و بیشتر به تئاتر بپردازد، ولی بعد از پیشنهاد کار از طرف مجید اوجی (تهیه‌کننده همسایه‌ها) و مطلع شدن از عوامل باتجربه‌ای که در این مجموعه کار می‌کنند وسوسه شد که حضوری دیگر در تلویزیون پیدا کند.

خیراندیش در همسایه‌ها نقش زنی را بازی می‌کند که شوهرش را از دست داده است و با تنها فرزندش (امین حیایی) زندگی می‌کند و...

شکیبایی و حجاز مزاحم سیروس الوند

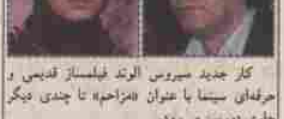

کار جدید سیروس الوند فیلمساز قدیمی و حرفه‌ای سینما با عنوان «مزاحم» تا چندی دیگر جلوی دوربین می‌رود.

میترا حجار در این فیلم در کنار خسرو شکیبایی ایفای نقش می‌کند.

فیلم مذکور پنجم تیرماه در تهران جلوی دوربین می‌رود.

تحلیل موج رسانه‌ها

«روی خط رسانه» برنامه‌ای است با موضوع اجتماعی که قرار است به تهیه‌کنندگی محمدرضا محمدی نجات در گروه فرهنگی، اجتماعی شبکه تهران ساخته شود.

این برنامه با هدف بررسی عملکرد رسانه‌های خارجی و تاثیر آن در مردم سعی دارد پوچی و بی‌محتوایی و غرض‌ورزی این رسانه‌ها را برای قشرهای جامعه مشخص کند.

در این مجموعه کارشناسانی متبحر در امور رسانه حضور خواهند داشت که به تحلیل عملکرد رسانه‌های خارجی می‌پردازند و جوانان نیز نظر خود را در مورد تاثیر تبلیغات رسانه‌های خارجی ابراز می‌کنند.

برنامه مذکور به مدت سی دقیقه در ده قسمت با قالب ترکیبی به‌زودی از شبکه تهران پخش خواهد شد.

جیرانی با پنجمین کار خود در فرانسه

فریدون جیرانی فیلمساز حرفه‌ای و نام آشنا و همکار مطبوعاتی‌مان با آنکه هنوز چهارمین فیلمش «یک داستان زنانه» آماده نمایش نشده است، قصد دارد پنجمین فیلم خود را به زودی جلوی دوربین ببرد.

این فیلم، داستانی سیاسی دارد و در ایران و فرانسه ساخته می‌شود.

مردان اندیشه

«مردان اندیشه» عنوان مجموعه‌ای از گروه طرح و برنامه شبکه چهارم سیماست که به زندگینامه فلاسفه بزرگ قرن و گفتگو با برخی از آنها می‌پردازد.

این مجموعه خارجی محصول شبکه **B.B.C** در پانزده قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای تهیه شده و درحال حاضر مراحل ترجمه و دوبله را سپری می‌کند و قرار است به‌زودی از شبکه چهارم سیما پخش شود.

ارتباط بین نوجوان و بزرگسال

برای اولین بار در شبکه تهران برنامه‌ای مختص نوجوانان به تهیه‌کنندگی سونیا پوریامین در دست تهیه است.

این برنامه که «جوانه ماه» نام دارد در گروه طرح و برنامه شبکه تهران ساخته می‌شود و قرار است در تعطیلات تابستانی دانش‌آموزان به روی آنتن برود.

«جوانه ماه» با مخاطب قرار دادن نوجوانان سعی در ایجاد ارتباط دوسویه بین دو گروه نوجوان و

بزرگسال دارد.

در این برنامه شاهد بخشهایی چون آموزش به نوجوانان در استفاده بهینه از اوقات فراغت، گزارش از نوجوانان و طرح مسائل و مشکلات آنها و ارائه راه‌حل توسط کارشناسان و بخش معرفی کتاب هستیم.

فقیهه سلطانی و تغییر شخصیت انسان

مجموعه تلویزیونی «پدر خاک» به کارگردانی نادر کجوری به مناسبت سال حضرت علی(ع) در مرحله تدوین است.

بنا به اظهارات کارگردان مجموعه، تاریخ شروع فیلمبرداری از اواسط آذرماه بوده و داستان این مجموعه درباره تغییر شخصیت انسان در طول زمان است و در سیزده قسمت به مدت چهل و پنج دقیقه به سفارش شبکه دوم سیما ساخته شده است.

عوامل:

نویسنده تهیه کننده و کارگردان: نادر کجوری، مدیر تولید: جلیل شعبانی، مدیر تصویربرداری: بهمن زنوزی.

بازیگران: بینا فرهی، میکائیل شهرستانی، فقیهه سلطانی، ایرج نوروزی، لوریک میناسیان، رامین نعمتی، قربان نجفی، جمشید گرگین و...

روزهای مهتابی اسماعیل محرابی

تصویربرداری «روزهای مهتابی» به پایان رسید.

علیرضا طالبی (دستیار کارگردان و برنامه‌ریز) ضمن اعلام خبر مذکور می گوید: «این مجموعه در ۱۵ قسمت چهل و پنج دقیقه‌ای در گروه فیلم و سریال شبکه تهران تولید شده است.»

او در مورد داستان این مجموعه می گوید:

«ابراهیم، سارا، پریسا و پارسا بچه‌های کریم و رحیم ناتوا هستند که با هم ازدواج می کنند و...

در این مجموعه شاهد ماجراهایی با مضامین اجتماعی گوناگون هستیم.

عوامل تولید این برنامه به شرح زیر هستند:

تهیه کننده: عباس قنبری، کارگردانان: عباس قنبری، سپهر محمدی، مجری طرح و نویسنده: سپهر محمدی، مدیر تصویربرداری: مهدی مجد وزیری.

بازیگران: اسماعیل محرابی، سهیلا عزیزی، اکبر رحمتی، شهین علیزاده، مجید صالحی، سودابه میرکریمی، فرشید توابی، آناهیتا همتی، حسن مهمانی، مینا نوروزی‌فرد و...

تازه کارها می آیند

«آدینه و آیینه» از تولیدات گروه فرهنگی، اجتماعی شبکه تهران است که با ساختار طنز تلاش می کند لحظات شادی را برای بینندگان در روز جمعه فراهم آورد.

این برنامه برخلاف برنامه‌های دیگر که سعی در معرفی افراد مشهور، هنرمندان و خوانندگان و... دارد، سعی می کند افراد گمنام در زمینه‌های مختلف هنری چون موسیقی، تئاتر، سینما، نقاشی، خطاطی و معماری را به بینندگان بشناساند.

این برنامه به مدت صد و بیست دقیقه که سی درصد آن تولیدی و هفتاد و پنج درصد از آن زنده است، جمعه‌ها از ساعت ۱۱/۳۰ - ۹/۳۰ از این شبکه پخش شود.

عوامل این برنامه عبارتند از:

مجری و کارگردان: علیرضا خمسه، تهیه کننده: محمد صدری، نویسنده و محقق: دکتر شفیعیان، دستیار تهیه: سهیلا نوروزی، گزارشگرها: احمد جم، محسن شهرنازدار، تدوین: سعید احمدزاده.

گروه هفت

مجموعه طنز تلویزیونی «گروه هفت» در سیزده قسمت به تهیه‌کنندگی غلامرضا آزادی و کارگردانی فریال بهزاد به‌زودی از شبکه تهران پخش می‌شود.

خلاصه داستان مجموعه مذکور به این صورت است: هفت نفر که در رشته‌های گوناگون فیلمسازی تخصص دارند، یک مؤسسه تبلیغاتی به نام گروه هفت را تشکیل می‌دهند و تلاش می کنند فیلم‌های تبلیغاتی بسازند. اما در این راه با مشکلات چندی روبرو می‌شوند.

اسامی هر قسمت عبارت است از: شرکت، شرکت جدید، تجارت ۱، تجارت ۲، یک آدم متشخص، مخمصه، اعضا رنگی نشوید، صنم ۱، صنم ۲، سفارش از جنوب غربی، زندگی شیرین.

عوامل و دست‌اندرکاران این مجموعه به شرح زیرند:

نویسنده: فرهاد علیزاده آهی، کارگردان: فریال بهزاد، مدیر تهیه: زنده‌یاد دکتر معتمدی، تهیه‌کننده: غلامرضا آزادی، مدیر تصویربرداری: غلامرضا آزادی، تدوین: بلور نورنگ.

بازیگران: علیرضا اوسیوند، لاله صبوری، مریم کاظمی، علی ابوالحسنی، لیلا بوشهری، سپهر آزادی و...

رنج مهر

مجموعه «رنج مهر» به مناسبت اولین سالگرد درگذشت آزاده مجاهد مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین «سیدعلی‌اکبر ابوترابی» در گروه طرح و تامین برنامه شبکه چهارم سیما تهیه شده است.

این مجموعه به ابعاد روحی و معنوی «مرحوم ابوترابی» در قالب مستند بازسازی شده می‌پردازد.

عوامل و دست‌اندرکاران رنج مهر عبارتند از:

مدیر برنامه: فرشید سعیدی، نویسنده و کارگردان: منیژه شعاعی، تهیه‌کننده و تصویربردار: محمد زاهدی، صدابردار: منصور وریشتی، بازیگر: علی‌اکبر گنداری.

مهدی فتحی با هم‌شاگردیها چه می کند!

مجموعه تلویزیونی «هم‌شاگردیها» در شانزده قسمت پنجاه دقیقه‌ای در گروه فیلم و سریال شبکه اول سیما مرحله میکس موسیقی را طی می کند.

کارگردانی این مجموعه را بعد از فوت احمد نجیب‌زاده مسعود شاه‌محمدی برعهده گرفت.

داستان مجموعه مذکور مربوط به بعد از سال ۱۳۳۲ است. مرتضی پارسی‌نژاد آموزگار و نویسنده‌ای است که به علت افکار سیاسی فراری شده است و مفتش چنگیزی ماموریت می‌یابد تا او را دستگیر کند. ولی بعد در تحقیقات متوجه می‌شود که مرتضی دوست و همشاگردی او بوده و سعی می کند او را نجات دهد. ولی اداره متوجه عملکرد مفتش می‌شود و...

عوامل این مجموعه:

تهیه‌کننده: امید نجیب‌زاده، کارگردان: مسعود شاه‌محمدی، نویسنده: احمد نجیب‌زاده، مدیر تولید و مجری طرح: محمدعلی اسلامی، مدیر فیلمبرداری: مهدی مجد وزیری.

بازیگران: علی نصیریان، پروانه معصومی، مهدی فتحی، نادیا دلدار گلچین، رضا فیاضی، رضا ژیان، سهیلا عزیزی، همایون ارشادی.

اشک شور

برنامه «اشک شور» در دو قسمت سی و پنج دقیقه‌ای در گروه مستند شبکه چهارم سیما تولید می‌شود و هم‌اکنون در مرحله مونتاژ است.

این برنامه به گل و گلاب گیری در بخش برزک کاشان می‌پردازد و علاوه بر این موضوع به معرفی بناهای قدیمی و چند روستای بخش برزک پرداخته است.

عوامل تولید این برنامه عبارتند از:

نویسنده و کارگردان: حمیدرضا احسان، تهیه‌کننده: فرشید جمالی، تصویربردار: هادی پویان، تدوین: حسین اصغرپور.

مشکل فیلمنامه داریم!

هر قصه‌ای که یک فیلمساز برای روایت فیلم خود در نظر می‌گیرد باید قابلیت تصویرسازی در ذهن تماشاگر را داشته باشد و بتواند با دوری از افراط در بیان زواید و جزئیات قصه که موجب خستگی تماشاگر می‌شود زمینه‌ساز اثری سینمایی را خلق کند! متاسفانه در این سالها به جهت رشد تک‌بعدی سینما و استفاده فیلمسازان از یک روایت و قصه مشترک که گاهی حتی در ساختار نیز به یک شکلند، فضای فیلم‌ها ملال‌آور شده است که از علل مهم آن می‌توان از ضعف فیلمنامه‌ها نام برد!

عده‌ای بر این باورند که برای مخاطبان عام سینما، بازیگران حاضر در یک فیلم اهمیت بیشتری از فیلمنامه دارند. اما با اکران چند فیلم که تعدادی از هنرپیشه‌های مطرح و به‌اصطلاح فتوژنیک در آن حضور داشتند و اغلب با شکست گیشه مواجهه شدند، ثابت شد که دیگر سوپراستارها به‌تنهایی نمی‌توانند گیشه‌ها را نجات دهند!

به هر تقدیر ما درمیان کتابها و مفاهیم فرهنگی، تاریخی و ادبیاتمان سوژه‌ها و مضامین ارزشمندی داریم که می‌توانند مبنای مفیدی برای فیلمسازان باشند. چنان‌که با نگاهی به تاریخ سینمای جهان تا زمان فعلی این مورد مشاهده می‌شود که برخی فیلمنامه‌های اقتباس شده از رمانها و داستانهای تاریخی، آثار ماندگاری شده‌اند. در هر صورت برای خروج از حصار سینمای عشقی و خیابانی باید اقدام کرد!!

«یادداشتهای پراکنده»

«مینا میرابی»

دوبله‌های زیاد خودمانی!

در یکی از شماره‌های گذشته مجله، در همین صفحات هنری گفتگویی را خواندید با یکی از دوبلورهای قدیمی.

او در پاسخ به سؤالی پیرامون دلیل تغییر اصل برخی دیالوگها هنگام ترجمه و یا استفاده از اصطلاحات معمول در فرهنگ لغات خودمان و جایگزین کردن آنها به جای آنچه در فیلم توسط هنرپیشه خارجی بیان می‌شود این گونه عنوان کرده بود که این موارد کلاً به دلیل ایجاد ارتباط بهتر و همذات‌پنداری بیشتر توسط مخاطب با گفتگوهای درون فیلم است... البته نمی‌شود منکر شد که ایرانیان در شیرین زبانی و بیان اصطلاحات و ضرب‌المثلهای طنزآمیز در فیلم‌ها در عالم پیشتازند. اما گاهی این جایگزینی‌ها در بخشی از فیلم‌های خارجی و بعضاً باارزش به مفهوم و ساختار آنها خدشه وارد می‌کند و به قول معروف توی ذوق می‌زند!

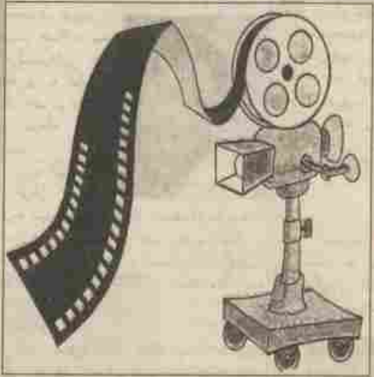

یادداشتهایی از سر سیری

جعفر گودرزی

موسیقی سنتی ارجح بر موسیقی پاپ

در همین ابتدا، تکلیفم را با شما روشن کنم و بگویم که با همه فراز و فرودها، موسیقی سنتی را بر موسیقی پاپ ترجیح می‌دهم و هنوز هم بر این نکته صحه می‌گذارم که سیاست نادرست مسوولان صدا و سیما، موسیقی ما را به ناکجاآباد می‌برد و موسیقی پاپ را به سمت و سوی موسیقی لس‌آنجلسی سوق داده و هر کس را که از خانه عمه‌اش قهر کرده آوازخوان و خواننده کرده است.

«طرف» یکدفعه در ۳۰ سالگی یا ۲۵ سالگی یا بیشتر و کمتر می‌فهمد که خواننده است و استعداد خوانندگی دارد(!) البته ما اسم این مورد را استعداد نمی‌گذاریم. طرف وقتی سیاست بلبشو و قاراشمیش تلویزیون را می‌بیند، شعر و ترانه‌ای را آماده می‌کند و در جشن و یا مراسمی در تلویزیون - آن هم در برنامه‌های زنده - اجرا می‌کند و می‌شود خواننده!

به خدا استاد شجریان و امثال او حق دارند اجازه ندهند صدایشان از صدا و سیما پخش نشود!

برخی از خوانندگان پاپ گویی در لوله پلی‌کا یا کانال کولر می‌خوانند و اگر به آنها بگویید ۳۰ ثانیه همانند زمان آواز خواندنشان حرف بزنید، نمی‌توانند!

اگر این قضیه به همین منوال پیش برود من هم از خانه خاله‌ام قهر می‌کنم و تمرینات آوازم را در حمام از سر خواهم گرفت! مگر ما چه چیزمان کمتر از این جماعت است؟!

بی‌خیال ارتقای اندیشه فرهنگی و دلسوزی فرهنگی و... البته فکر نکنید که من به خون هنرمندان موسیقی پاپ تشنه‌ام نه! اما از عدم خلاقیت و نوآوری اغلب آنها حرصم می‌گیرد. برخی از آنها ذره ذره کارشان تقلید محض است.

موسیقی پاپ که صدایش نباید تداعی‌گر صدای یک خواننده دیگر باشد! به راستی آیا موسیقی پاپ نباید تجلی‌گر استعدادها و صداهای جدید باشد!

البته هرچه که باشد، وجود خوانندگان موسیقی پاپ برای نشریات زرد مایه برکت و نان‌دانی است!

خواننده پاپ را - که معروف هم هست - سراغ دارم که به همین نشریات زرد پول می‌دهد که مثلاً تیتر بزنند. فلانی می‌گوید شادمهر عقیلی با من خصومت دارد. اگر کاستم نفروشد همه چیز را برملا می‌کنم و... و هفته دیگر در یکی دیگر از همین نشریات زرد و صورتی - با پلنگ صورتی اشتباه نشود چرا که کلاس پلنگ صورتی پایین می‌آید! - همه این حرفها را تکذیب می‌کند. توجه فرمودید که چگونه است! آیا در عرصه موسیقی سنتی جایی برای این گونه سوءاستفاده‌ها وجود دارد؟!

سینمای پولکی

چند سال پیش یکی از تهیه‌کنندگان پابسته!! سینما پیشنهاد داده بود که به گودرزی بگویید فیلم‌های ما را که اکران می‌شود نکوبد و از ما حمایت کند. آن‌وقت بیاید همراه اکیپ فلان فیلم به فلان کشور برود!

ما این قضیه را در همان زمان چاپ کردیم و چهره دیگر آن تهیه‌کننده را هم به همه نشان دادیم. هنوز که هنوز است او تشنه خون ماست! حال بعد از سالها این گونه تهیه‌کننده‌ها و به ظاهر از اهالی سینما تعدادشان زیادتر شده است! یعنی در زمان تولید و برآورد هزینه‌های فیلم، هزینه‌های جداگانه هم برای «نقد فیلم»‌ او به نوعی کارهای مطبوعاتی سفارشی اعم از گزارش و گفتگو با فلان و بهمان کنار می‌گذارند. واقعاً آدم متاسف می‌شود اما مسلماً این پول خرج کسانی می‌شود که درباره سینما چیزها - فقط چیزها - یی می‌نویسند و نه منتقدند و نه دلسوز فرهنگ سینما و...

حالا به قول دوستان قضیه «نقد و چک» را فهمیدید؟!

در یکی از صحنه‌های سریال «در برابر آینده»، «گری گبسن» پیغامی از دوستش دریافت می‌کند، همانطور که لبهایش هنگام خواندن تکان می‌خورد دیالوگ این‌گونه ترجمه می‌شود:

«گل سرخ و سفید و ارغوانی فراموشم مکن تا می‌توانی!!»

لازم به ذکر است این بیت درواقع ریشه‌ای مستند در ادبیات خودمان نیز ندارد! حال چگونه وارد یک فیلمنامه خارجی شده، خدا عالم است!

پخش یکنواخت خبرها!

مدتی است از شبکه دوم سیما، شاهد پخش گزارشات و تحلیل‌های خبری به‌ویژه مصاحبه‌های بعد از خبر هستیم که بخش عمده‌ای از آن بسیار خوب و روشنگرانه است. اما شکل ساختاری و محتوایی اخبار همچنان باقی است.

در رسانه‌های کشور ما به‌ویژه در تلویزیون پخش خبر محصور در چارچوب و قوالبی یکنواخت است. لحن مجریان همچنان خشک و به‌دور از صمیمیت. دکورها کلیشه‌ای و کسل‌کننده است. ضمن اینکه برخی از مجریان با خواندن خبرها از روی دستگاه ویزور، مدت طولانی بدون حرکت به دوربین خیره می‌شوند و حتی گردنشان را تکان نمی‌دهند!

از آنجا که ارتباطات کلامی در رسانه‌ای چون تلویزیون که وجهه‌ای ملی و فراگیر دارد، می‌تواند در ایجاد همدلی و جذب مخاطب مؤثر باشد می‌طلبد گزارشات و پخش اخبار از این رسانه فرم و محتوایی متفاوت از آنچه هست به خود بگیرد از جمله اضافه کردن طراحیهای صحنه، تصاویر خبری و پخش جدیدتر اخبار فرهنگی و هنری.

گزارشات تصویری وضع هوا، گفتگوهای زنده تلفنی با مسئولان راجع به موضوعات روز و بخشهای تحلیلی بعد از خبر از قدمهای مثبت در این زمینه محسوب می‌شود.

بر این مژده گر جان فشانم رواست!

در خبرها آمده بود که توافق بین صدا و سیما و شرکت سروش شکل واقعیت به خود گرفته است.

از این پس کلیه سریالهای تلویزیونی به صورت نوارهای ویدیویی (VHS) و لوح فشرده تصویری (VCD) منتشر خواهد شد.

خبر از این مسرت‌بخش‌تر که هر وقت دلمان بخواهد فریاد بی‌صدا، کژدم سی و سه، کاکتوس، قصه‌های شهرک و آثار ماندگاری از این دست را مشاهده کنیم تا خدای ناکرده تا فاصله یکساله که مجدد این مجموعه‌ها تکرار می‌شوند، دچار درد هجر این آثار نشویم!

از آنجا که سریالهای تلویزیونی هر کدام باید بر چهار تا پنج نوار ویدیویی ضبط شوند و این اقدام هزینه قابل توجهی را شامل می‌شود. چرا این سرمایه‌گذاریها صرف کمبودها و امکانات نداشته نمی‌شود تا لااقل از ضعف ساختاری و صحنه‌پردازیها کاسته شود؟!

دانشگاه یا آکابر!

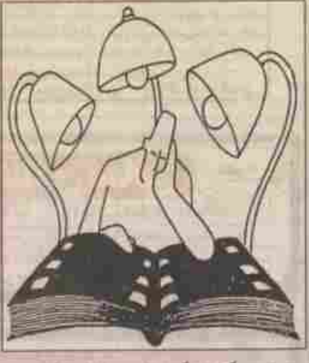

دوستی می‌گفت: «مگر صدا و سیما نباید نقش دانشگاه را برای افراد جامعه یا به تعبیر بهتر مخاطبانش ایفا کند؟»

گفتم: «بله». گفت: «اگر صدا و سیمای ما در حال حاضر یک دانشگاه است با این برنامه‌هایش همه مخاطبانش فارغ‌التحصیلانی سطحی‌نگر، سلیقه پایین و ساده‌پسندی هستند.»

و به راستی صدا و سیما دانشگاه است یا کلاس اکابر؟!

حکایت جشن‌ها، میلادها و برنامه‌سازی در تلویزیون

آخه به کی دردمان را بگوییم؟ گوش شنوا کجا گیر بیاوریم؟ خسته شدیم از بس در جشن‌ها و میلادهای تلویزیونی یک برنامه کلیشه‌ای را به خوردمان دادند! تا جشنی می‌شود چند خواننده، که هزاران بار در برنامه‌های مختلف از آنان استفاده شده را دعوت می‌کنند و برایمان ترانه و آواز می‌خوانند!...

به خدا این رسمش نیست، شما برای ساخت این قبیل برنامه‌ها دقیقه‌ای پول می‌گیرید! پس کمی هم تعهد و دلسوزی داشته باشید، آخر خلاقیت در برنامه‌سازی یعنی چه؟ تا کی باید مدام در جشن‌ها و میلادها خواننده‌های درجه دو و سه و... را دعوت کنید و ما هم دم برنیاوریم؟

آیا شما راه علاجی برای ما سراغ ندارید؟ دیگر کارمان از [illegible] و [illegible] هم گذشته است!...

لطفاً بفرمایید تا کی باید میهمانان اتوکشیده و صاف و هموار را در این گونه مراسم ببینیم. آیا زمان یک تحول اساسی فرا نرسیده است؟

■

علیرضا افتخاری خوش آمدی

مینا عرابی

اولین اثر هنرمند وادی موسیقی سنتی «علیرضا افتخاری» با عنوان خوش آمدی در سال ۸۰ هفته گذشته منتشر شد.

این کاست که با آهنگسازی جواد لشکری یکی از موسیقیدانان قدیمی و تنظیم مهرداد بازوکی توسط مؤسسه فرهنگی «آواز بیستون» انتشار یافته شامل هشت تصنیف و ترانه است. ترانه آهنگ «از شهر شما می‌روم» از معینی کرمانشاهی است که سرایش و اجرای آن به سال ۲۹ برمی‌گردد که با بازخوانی و اجرای جدید توسط علیرضا افتخاری و نوازندگان در این کاست یادآور خاطره آن سالها برای دوستداران موسیقی ایرانی است! اشعار دیگر این اثر از سروده‌های «عبدالله الفت»، «رهی معیری»، «کریم فکور» «بهادر یگانه» و... است.

گفتنی است کاست «خوش آمدی» بعد از گل میخک دومین کار افتخاری است که آهنگسازی آن توسط جواد لشکری انجام گرفته و گرچه در برخی از قطعات باز هم پای نت و آواز و همخوانی آن می‌لنگد اما به لحاظ اشعار و کیفیت موسیقی از کاست گل میخک چندقدمی پیش است!

ضمن اینکه در این سالها، نشر آثاری چون یاد استاد هنگامه شبان عاشق و اکنون خوش آمدی از سوی این هنرمند مبین آنست که علیرضا افتخاری بر تصمیم و وعده خود درباره مرور و زنده کردن آثار گذشتگان و بازخوانی آنها با لحن گرم خود و همراهی آهنگسازان، راسخ‌تر از پیش است!

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هرچه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن های

۲۲۲۳۳۷۷-۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۵۰۷

تماس حاصل فرمایند.

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی توسط پزشک

ارسال دارو در عرض ۲۴ ساعت به کلیه نقاط ایران با برنامه ریزی کامپیوتری ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

خانه موی ایران

☐ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
☐ روش تین اسکین از آمریکا
☐ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
☐ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
☐ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر - جنب سینما آفریقا طبقه سوم
تلفن ۸۸۰۰۲۸۰۱-۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۹۳۱۲۳-۸۸۹۹۸۲۸
Email: Khaneh _e _ moo @ Hotmail.com
خانه موی ایران شعبه دیگری ندارد.

زهرا بهشتیان

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی دبستان شهید صدیق ۱ ناحیه ۷ در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از آموزگاران محترم سرکار خانم نورزاد و علی اکبر

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

باامتیاز رسمی و دیپلم بین المللی
میدان رسالت **۷۴۴۲۱۲۳**

مریم سلیمانی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی دبستان پایدار حسینی ۱ منطقه ۱۶ در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم شکری

آموزشگاه آرایش رضا

باکتاب آموزش با اخذ دیپلم از سازمان آموزش فنی و حرفه ای هنرجو میپذیرد
میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۵۱۳۹۵

ترک اعتیاد تضمینی گیاهان دارویی کیمیا

زیر نظر پزشک مجرب

شما با مصرف این دارو [illegible] از مواد مختلف [illegible] بدون درد، استراحت، استرسهای عصبی و عوارض ۴۵ تا ۵۵ روزه به اعتیاد خود خاتمه دهید. داروهای چاقی و لاغری عمومی و موضعی، تقویت انرژی جنسی، ترک سیگار، رفع موهای زائد، چاله های بجا مانده از جوش و آبله

تهران - سه راه آذری [illegible]
تلفن: ۶۶۹۹۶۰۵۰ موبایل ۰۹۱۱-۲۳۷-۱۵۷۶ کیانی

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت ۶۰۲۳۸۱۶

تلفن آگهی‌های اطلاعات هفتگی

۲۲۲۵۹۷۳_۲۲۲۳۳۷۷

علیرضا شیخ سرگونی

دانش آموز کلاس دوم دبستان آزادگان در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص سرکار خانم اقدم

شهرزاد شیخ سرگونی

دانش آموز کلاس سوم دبستان رازی در سال تحصیلی ۷۹-۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص سرکار خانم مختاری

سام فرخ دل

دانش آموز کلاس سوم دبستان نوید کرج در سال تحصیلی ۷۹.۸۰ با معدل ۱۹/۹۳ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم بیات

دختر گلم پریا نجفی

موفقیت تو را در امتحانات خرداد ماه کلاس اول سال تحصیلی ۷۹.۸۰ که با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده ای را تبریک می‌گوییم و از زحمات معلم دلسوز و مهربانت سرکار خانم عشوری و مدیریت محترم دبستان غیرانتفاعی مرضیه شهرک اندیشه فاز ۱ سرکار خانم ملفیتی نهایت سپاسگزاری را داریم

از طرف پدر و مادرت

محمد حاجی عسگری سرشگی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی دبستان رسالت (شهید فهمیده) در سال تحصیلی ۸۰ ـ ۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم کثیری

فاطمه حسین‌پور شیرجوپشت

دانش آموز کلاس سوم دبستان حضرت زینب(س) منطقه ۱۸ تهران در سال تحصیلی ۸۰ ـ ۷۹ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است با تشکر از اولیای دبستان خصوصا سرکار خانم دین‌یار

مینا پوررمهانی خامنه‌ای

دختر عزیزم موفقیت تو را در امتحانات خرداد ماه سال تحصیلی ۷۹.۸۰ کلاس اول با کسب معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده ای را تبریک می‌گوییم و از زحمات معلم دلسوز و مهربانت سرکار خانم اصلان آبادی و دیگر اولیاء محترم دبستان پردیس نهایت سپاسگزاری را می‌نمائیم.

از طرف پدر و مادر و خواهرت

شهرزاد عابدی

دختر عزیزم موفقیت تو را در امتحانات خرداد ماه سال تحصیلی ۷۹.۸۰ کلاس اول با کسب معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده ای را تبریک می‌گوئیم و از زحمات کلیه معلمین و دیگر اولیاء محترم دبستان حجاب ۴ نهایت سپاسگزاری را می‌نمائیم.

از طرف پدر و مادرت

هادی رشیدی

دانش‌آموز کلاس چهارم ابتدایی دبستان امام حسین(ع) شهرک مارلیک فاز ۳ کرج در سال تحصیلی ۷۹.۸۰ با معدل ۱۸/۵۷ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم تقوی

فرید محمد رفیعی

دانش‌آموز کلاس اول دبستان مبعث ۲ منطقه ۵ در سال تحصیلی ۷۹.۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم پناهی و مدیر مدرسه سرکار خانم مرتضایی

فانتزی

حق به حقدار می‌رسد

نوشته: محب

تا دو سه روز دیگر امتحانات به پایان می‌رسد و مدارس تعطیل و داستان هرساله، یعنی سرگردانی چند میلیون دانش‌آموز شروع می‌شود. شاید جوان‌ها فکر کنند سرگردانی در تعطیلات تابستانی یک پدیده جدید و امروزی است؛ اما آن‌هایی که مثل من سنی را پشت سر گذاشته‌اند خوب یادشان هست که وقتی ما هم مدرسه می‌رفتیم همین آش و همین کاسه بود، منتها چون آن وقت‌ها هنوز تفریحات سالمی مثل کلاس زبان، استخر شنا، استفاده از فضاهای ورزشی و... مد نشده بود و از طرف دیگر طوری بار آمده بودیم که جرات نداشتیم روی حرف پدرمان حرف بزنیم، بعد از تعطیل شدن مدارس، ظاهراً منتظر می‌ماندیم تا ببینیم او چه نقشه‌ای برای پر کردن اوقات فراغتمان می‌کشد و البته اگر پدرمان در این باره کاری می‌کرد که هیچ، وگرنه درست مثل نوجوانان امروزی، در فصل تابستان، با استفاده از غیبت پدرمان که مثل پدرهای امروزی از صبح تا شب در تلاش معاش بود، در کوچه‌ها ول می‌شدیم و با فوتبال بازی کردن، خواب بعدازظهر همسایه‌ها را آشفته می‌کردیم و چون چند سال پیاپی به همین دلیل صدای همسایه‌ها را درآورده بودیم، در یکی از سال‌ها که الان درست یادم نیست کدام سال بود به محض اینکه آخرین امتحانم را دادم، پدرم گفت:

- برای اینکه هم اوقات فراغتت تلف نشود و با استفاده از آن کاری یاد بگیری و هم از همین الان بفهمی پول درآوردن چقدر سخت است، از فردا صبح باید بروی سرکار!

- کار کجا بود؟ دیپلمه‌ها بیکار می‌گردن.

- وارد مطولات نشو، حرف‌های گنده‌تر از دهنت هم نزن. با امیرخان قول و قرارهای لازم را گذاشته‌ام و قبول کرده که در تعطیلات تابستان در مغازه‌اش کار کنی.

پدرم چنان حساب همه چیز را کرده بود که نتوانستم روی حرفش حرفی بزنم و لاجرم از صبح روز بعد کارگر کتابفروشی امیرخان شدم. وظیفه‌ام این بود که هر روز صبح، خودم را به مغازه برسانم، کف دکان را آب و جارو کنم، شیشه‌ها را دستمال بکشم و گرد و غباری را که روی کتابهای داخل ویترین نشسته بود بگیرم.

بعد از تمام این کارها، باید فروشنده می‌شدم یا کتاب‌های کسری را از کتابفروشی‌های دیگر جور می‌کردم و کتاب‌های مورد نیازی را که بقیه کتابفروش‌ها سفارش می‌دادند، برایشان می‌بردم. سرظهر که می‌شد، ملزم بودم به خانه امیرخان بروم و ناهار ظهرش را بیاورم و باید چنان با سرعت برمی‌گشتم که غذا سرد نشود. بعد از ناهار هم باید ظرف‌ها را می‌شستم و آنهارا به خانه‌اش برمی‌گرداندم و جالب است بدانید درمقابل آن همه کار طاقت‌فرسا، از دستمزد هم خبری نبود و این موضوع بیش از هر چیزی عذابم می‌داد.

روزهای گرم و طولانی تابستان آن سال به این ترتیب گذشت و از زندگی چیزی نفهمیدم و چون امیرخان اصرار داشت روزهای جمعه هم مغازه‌اش را باز نگهدارد، تمام جمعه‌هایم هم تلف شد و روزی که تابستان به پایان رسید و روز بعد قرار بود به مدرسه بروم، موضوع را با امیرخان درمیان گذاشتم و انتظار داشتم به حساب و کتابم برسد و چون دیدم در این باره حرفی نزد، به تصور اینکه پدرم دستمزدم را گرفته یا بعداً خواهد گرفت، چیزی نگفتم، خداحافظی کردم و به خانه رفتم؛ اما وقتی به محض رسیدن به خانه پدرم پرسید:

- از امیرخان بابت کارت چقدر دستمزد گرفتی؟

تازه فهمیدم قرار بوده دستمزدم را خودم بگیرم و قول دادم این کار را بکنم؛ ولی بدبختی اینجا بود که هم صبح‌ها و هم بعدازظهرها مجبور بودم به مدرسه بروم و چون جمعه‌ها علاقه داشتم با بچه‌ها فوتبال بازی کنم و حسرت تلف شدن روزهای تابستان را از دلم در بیاورم، تا چند ماه فرصت سرزدن به امیرخان و مطالبه دستمزدم را نداشتم.

ناچار بعد از مدت‌ها فکر کردن، چاره‌ای به نظرم رسید، یک روز غروب از پدر و مادرم اجازه گرفتم تا دیرتر به خانه برگردم و با استفاده از آن فرصت به دیدن امیرخان رفتم و بعد از چاق سلامتی‌های رایج وقتی حال پدرم را پرسید، موقع را مناسب دیدم و رودربایستی را کنار گذاشتم و گفتم:

- خدمتتان سلام رساند و گفت اگر زحمتی نیست لطف کنید و دستمزد مرا بدهید.

امیرخان پیچ و تابی به ابروان پاچه‌بزی خود داد، کمی شکم ورقلمبیده‌اش را خاراند و گفت:

- سلام مرا به پدرت برسان و بگو جای پولت قرص است.

- از این جهت نگرانی ندارم؛ ولی دوست دارم پولم زیر سر خودم باشد.

امیرخان از شنیدن این حرف چنان خنده‌ای کرد که خودم هم خنده‌ام گرفت و گفت:

- حالا که این طور است، هفته دیگر همین موقع بیا و پولت را بگیر.

باوجودی که آن روز دست از پا درازتر به خانه برگشتم، امیدوار بودم هفته بعد دستمزدم را می‌گیرم؛ اما نشان به همان نشانی که هفته بعد به هفته بعد دم پاسکاری شدم و این وضع چند ماهی استمرار داشت و هربار به دیدن امیرخان می‌رفتم، به بهانه‌ای مرا از سرخودش باز می‌کرد. ناگفته نماند که طی ماههای همکاری با امیرخان دیده بودم همه از درست بودن حساب و کتابش تعریف می‌کنند و به این دلیل اطمینان داشتم وصول طلبم ممکن است دیر و زود داشته باشد، ولی سوخت و سوز ندارد و هر روزی باشد، بدهی خودش را می‌پردازد و چون پدرم حوصله‌اش از بی‌دست و پایی من سررفته و پول توجیبی‌ام را قطع کرده بود تا به خودم بیایم و برای وصول طلبم همت به خرج بدهم، درتنگنای مالی عجیبی گیر افتاده بودم و چون هیچ آدمیزادی طاقت پایداری در برابر بی‌پولی را ندارد، با خودم فکر کردم برای درمان درد بی‌پولی بهترین کار آن است که به اعتبار طلبم از امیرخان، از همکلاسی‌هایم وجه دستی بگیرم و پرداخت آنهارا به بعد از وصول مطالباتم موکول کنم و چون شما غریبه نیستید، باید مستحضر شوید که یک وقت به خودم آمدم و دیدم تا خرخره درقرض و قوله فرو رفته‌ام و نه تنها دیگر کسی نمانده تا ازوی قرض بگیرم، بلکه میزان بدهی‌هایم چنان زیاد شده که بعید است وجه دریافتی از امیرخان بتواند جوابگوی آنها باشد.

روزهای پاییز و زمستان به سرعت برق و باد آمد و رفت و امیرخان همچنان از پرداخت بدهی خودش شانه خالی کرد و از طرف دیگر، کسانی که به آنها مقروض بودم، به مناسبت پایان سال و به بهانه تصفیه کردن حساب‌هایشان درفشارم گذاشتند و پولشان را مطالبه کردند و وقتی از خدا پنهان نیست، از شما هم پنهان نباشد که بهجوری درتنگنا قرار گرفتم، از آن تنگناهایی که به قول معروف مسلمان نشنود کافر نبیند. به همین جهت و درحالی که خونم حسابی به جوش آمده بود، تصمیم گرفتم تکلیفم را با امیرخان روشن کنم و برای انجام چنین کاری، یک روز بعداز زنگ اول، خودم را به موش مردگی زدم و به بهانه مریضی از آقای ناظم اجازه گرفتم تا به خانه

بروم و استراحت کنم و سوار اتوبوس شدم که به مغازه امیرخان بروم.

داخل اتوبوس، غرق در افکار خودم بودم و داشتم نقشه می‌کشیدم چه جوری حرف بزنم تا تاثیرگذار باشد که یکدفعه چشمم به امیرخان افتاد. از همان جایی که ایستاده بودم او را صدا کردم و گفتم:

- سلام امیرخان! چه عجب شما را دیدیم؟

بادی به غبغب انداخت و با بی‌اعتنایی جواب داد:

- فرمایش؟

از طرز صحبتش خوشم نیامد و با خودم گفتم باید شرم و حیا را کنار بگذارم و در حضور این همه آدم ریز و درشت موضوع مطالباتم را مطرح کنم تا شاید سرغیرت بیاید و پولم را بپردازد و با این تصمیم صدایم را کلفت کردم و گفت:

- می‌خواستم ببینم بالاخره ما برای وصول طلبمان باید چکار کنیم؟

- ای بابا! تو هم وقت گیر آورده‌ای؟ اگر پول داشتم سوار تاکسی می‌شدم تا هم زودتر به کارهایم برسم، هم اینقدر مرارت نبینم!

حق داشت این حرف را بزند. با آن قد و قواره کوتاه، به زحمت به میله وسط اتوبوس آویزان شده بود و بسته بزرگی کتاب در دست دیگرش بود؛ اما من هم حق داشتم. با همان صدایی که کلفت کرده بودم گفتم:

- یعنی تو اصلاً پول نداری؟

- توقع داری قسم بخورم تا باور کنی که ندارم؟

در همین حیص و بیص نوجوانی که تقریبا هم جثه خود بود از راننده خواست تا در ایستگاه نگه دارد و وقتی اتوبوس توقف کرد، با سرعت از لابلای جماعت گذشت و پیاده شد و تازه بعد از پیاده شدن او بود که صدای امیرخان بلند شد:

- جیبم... جیبم را زدند. آقای راننده دستم به دامنت، نگذار کسی پیاده شود. من باید جیب تمام مسافران را بگردم.

این حرف امیرخان به عده‌ای برخورد، چند نفری هم با صدای بلند خندیدند و کسی از بین آنها گفت:

- پدر آمرزیده تو که الان در حضور همه ما گفتی پولی نداری!

- این فضولی‌ها به شما نیامده. من باید جیب تمام مسافران را بگردم! چون زورش به بزرگترها نمی‌رسید یا از آنها رودربایستی می‌کرد مشغول وارسی جوان‌ترها شد و وقتی دستش را به داخل جیب رویی کاپشن من برد آن را با یک بسته اسکناس ده تومانی تو بیرون کشید و در حالی که قیافه حق به جانبی گرفته بود گفت:

- بفرمایید... عرض نکردم جیبم را زده‌اند... ملاحظه می‌کنید؟

چند نفری به صدای بلند خندیدند و من با وجودی که خودم هم از پیدا شدن پول در جیب لباسم تعجب کرده بودم، گفتم:

- امیرخان، انصاف هم خوب چیزی است. تو فردا می‌خواهی یک وجب جا بخوابی چرا بی‌جهت به آدم تهمت می‌زنی؟ من این سر اتوبوس هستم و تو آن سر ماشین ایستاده بودی. چطور ممکن است من جیبت را زده باشم؟

تمام مسافران حق را به من دادند؛ اما امیرخان که می‌خواست ثابت کند آنچه در جیب من پیدا شده، متعلق به اوست، گفت:

- یعنی می‌خواهی بگویی من دروغ می‌گویم.

... و البته، دروغ هم نمی‌گفت، چون هرچه فکر کردم سردر نیاوردم آن همه پول در جیبم چه می‌کند؟

مسافران حیرت زده شده بودند. هرکس چیزی می‌گفت و اظهارنظری می‌کرد و موضوع کم کم داشت به صورت معمایی لاینحل درمی‌آمد که پسربچه‌ای همسن و سال خودم که کنارم ایستاده بود گفت:

- امیرخان شما چقدر به این آقا بدهکاری؟

- تو هم وقت گیرآورده‌ای؟ فرض کن هزار تومان بدهکارم.

- فرض بی‌فرض. واقعاً چقدر بدهکاری؟

امیرخان در حال خاراندن پشت گوشش جواب داد:

- همان هزار تومان که عرض کردم.

- اگر راستش را بگویم که پولت چطوری توی جیب این آقا رفته، جلوی این مردم قول می‌دهی طلبش را بدهی؟

- اگر راستش را بگویی آره.

- پس بده تا بگویم.

- نه... بگو تا بدهم.

- من از حرفم برنمی‌گردم؛ اما به نظر نمی‌رسد شما آدمی باشی که روی حرفت بمانی. طلب این آقا را بده تا واقعیت را بگویم.

امیرخان که از یک طرف چاره‌ای جز قبول کردن حرف آن پسربچه نداشت و از طرف دیگر خودش هم بدش نمی‌آمد سردر بیاورد پولش چطور از آخر اتوبوس پرواز کرده و از جیب من سردرآورده، بسته اسکناس ده تومانی را به دست من داد و آن نوجوان گفت:

- هر کاری دلت می‌خواهد بکن... صادقانه می‌گویم که من جیبت را زدم!

- اگر راست می‌گویی، پس چرا پولم داخل جیب این جوان است؟

- برای اینکه من وقتی جیب شما را زدم، قصد داشتم آن را درجیب دوستم که در ایستگاه قبلی پیاده شد، بگذارم؛ اما حالا که کار به اینجا رسید، معلوم می‌شود چون کاپشن این آقا همرنگ کاپشن دوستم است از فرط ترس و حواس‌پرتی اشتباه کرده‌ام و پول را درجیب او گذاشته‌ام!

البته نه آن روز و نه روزهای بعد، عقلم قدنداد آدمی که شغلش جیب‌بری است و آنقدر مهارت دارد که جیب مردم را طوری بزند که روحشان خبردار نشود چرا آنقدر پخمه بوده که مرا با دوست خودش عوضی گرفته؛ اما هر وقت تابستان می‌شود و به فکر سرگردانی جوان‌ها می‌افتم ماجرای تابستانی که سرکار رفتم یادم می‌آید و بالاجبار ماجرای اتوبوس و آن نوجوان برایم تداعی می‌شود و با خودم می‌گویم «خدا خیرش بدهد که باعث شد حق به حقدار برسد.»

■

مشاور حقوقی

ابوالحسن صفوی
وکیل پایه یک دادگستری

مشاوره تلفنی
سه شنبه‌ها ۱۲/۳۰ تا ۱۶/۳۰ تلفن ۲۲۲۶۲۶۷

احمد محمودآبادی از مشهد

امکان طرح شکایت کیفری علیه پشت نویس چک وجود ندارد

مدتی قبل یک دستگاه اتومبیل را در دفتر نمایشگاه به فردی فروختم. مقداری از کل پول را چک تضمینی و حدود نصف کل قیمت ماشین را چکی گرفتم (که خریدار فقط پشت آن را امضا کرد). یعنی چک برای کسی دیگر بود و چک را در وجه خریدار نوشته بودند و چون خریدار ماشین می‌خواست آن را به من بدهد، اسم خود را پشت چک نوشت و آن را به من انتقال داد. بعد از مراجعه به بانک متوجه شدم حساب موجودی ندارد...

چک را برگشت زدم و الان مشخص شده صاحب حساب چک فراری است و من می‌خواهم هرچه سریعتر به حقم برسم. از طرفی خریدار ماشین می‌گوید: به من ارتباطی ندارد و باید سند بزنی... آیا می‌توانم هم علیه صاحب حساب و هم علیه پشت‌نویس چک شکایت کنم که چک بلامحل داده‌اند؟ آیا می‌توانم سند نزنم چون حدود نصف پول داده نشده است؟

پاسخ

۱- در قانون صدور چک مجازاتی برای ظهرنویس (پشت نویس) چک پیش‌بینی نشده است؛ به بیان دیگر نمی‌توان علیه ظهرنویس (پشت‌نویس) چک شکایت کیفری مطرح کرد.

۲- علیه ظهرنویس (پشت نویس) چک با عنایت به ماده ۳۱۵ قانون تجارت در صورتی امکان طرح دعوی «حقوقی» وجود دارد که ظرف پانزده روز از تاریخ صدور چک، دارنده چک آن را به بانک برده باشد و به تعبیر عرفی آن را برگشت زده باشد. وفق ماده ۳۱۵ قانون تجارت: اگر چک در «همان مکانی که صادر شده است» باید پرداخت گردد دارنده چک باید در ظرف پانزده روز از «تاریخ صدور» وجه آن را مطالبه کند... اگر دارنده چک در ظرف مهلت مذکور پرداخت وجه آن را تقاضا نکند دیگر دعوی او علیه ظهرنویس (پشت نویس) پذیرفته نمی‌شود...

۳- اگر در متن قرارداد شرطی وجود ندارد که مثلاً «تا زمانی که کل مبلغ اتومبیل پرداخت نشود فروشنده از تنظیم سند رسمی خودداری خواهد ورزید» و شروطی نظیر این؛ شما مکلف به تنظیم سند رسمی اتومبیل خواهید بود.

به بیانی شفاف‌تر به محض اینکه عقد بیع (خرید و فروش) به‌طور صحیح انجام شد، فروشنده مالک پول و خریدار مالک کالا می‌شود؛ لذا در مواردی این‌چنین:

الف - خریدار می‌تواند تقاضای الزام فروشنده به تنظیم سند رسمی را مطرح کند.

ب - فروشنده نیز می‌تواند به‌طور جداگانه و مستقل دعوایی مطرح کند مبنی بر تادیه (پرداخت) وجه چک.

مؤید باشید.

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

ترانه و درد

به خاطرات تو دل خوش نمی‌کنم، برگرد
بیا بگو به من خسته: «در چه حالی مرد؟»
بیا که بی تو نمانده است از حضور بهار
به دشت خاطرمان غیر خاطراتی زرد
به قدر فاصله‌هایی که با تو دارم - آه -
پر از ترانه و دردم، پر از ترانه و درد
گمان کنم که تو در باد گیسو افشاندی
که باد بوی شقایق به خانه‌ام آورد
□
کنار راه تو در انتظار می‌مانم
به خاطرات تو دل خوش نمی‌کنم، برگرد

وحید یوسف‌زاده. کوهستان

سهم

از آن وقتی که سهمم شد لبی تلخ
سرودم حال خود را در تبی تلخ
تمام لحظه‌ها را زیستم، آه
شبم شد روز و روزم شد شبی تلخ

شهرام رسولی

تقدیم به آنکه در حاج عمران (کربلای ۲) عاشقانه بر خاک افتاد
(شهید محمود حضرتی‌نژاد)

آن مرد

اعجاز موسیقی باران بود آن مرد
ابری‌تر از فصل زمستان بود، آن مرد
سرشار از عطر گل شب‌بو و نرگس
از آینه، آیینه باران بود، آن مرد
پژواک کوه درد فرزندان آدم
میراث‌دار رنج انسان بود، آن مرد
می‌گفت از این شهر باید رفت، آری
انگار از ماندن پشیمان بود، آن مرد
غرق نگاهی روستایی بود چشمش
فرزند داغ ساده نان بود، آن مرد
آغاز شد یلدای بی‌پایان سردم
وقتی که دیگر رو به پایان بود، آن مرد

محسن حضرتی‌نژاد. گچساران

چقدر گل می‌بارد

حتی
در خزانی‌ترین فصل
چقدر گل می‌بارد
از دهانتان
چقدر من
پروانه می‌شوم
در هوایتان
چقدر شعر می‌روید
زیر پایتان
چقدر...
□
نمی‌دانم
با این همه آفتابی که از سمت شما
جاریست
سایه‌ام را کجا پنهان کنم؟

اسدالله حیدری فخر - بندرانزلی

نیستی

نیستی که با دو دستت، واکنی دریچه‌ها را
تا دوباره با صدایت، تازه‌تر کنی هوا را
نیستی - و می‌نویسم دفتر بهانه را از:
ابتدا به انتها را، انتها به ابتدا را
باز ساده می‌نویسم، از تو: جاده می‌نویسم
چند نقطه می‌گذارم، بی تو جای ردپا را
□□□
انتهای جاده، دریا، «سفرت بخیر بادا!»
می‌روی مسافر اما، «تو و دوستی، خدا را»
حال که زلال، سرخوش، می‌روی شمال، سرخوش
«به بنفشه‌ها، به باران، برسان سلام ما را»...

علیرضا حکمتی - نور

مهدی خادملو - گلوگاه
غزل شما نسبتاً خوب است. آثار دیگرتان را برایم بفرستید.

این شعرها که می‌شکفد در هوای تو
ای آشنا از همه عالم فدای تو
وقت است تا دوباره از این شب گذر کنی
ای توتیای دیده من خاک پای تو

ولی‌الله قربانی - سوادکوه
مثنوی «قبله‌گاه راز» دیر به دستم رسید وگرنه قابلیت چاپ در ماه محرم را داشت. ابیاتی از آن را محض تیمن و تبرک زمزمه می‌کنیم

کربلا یوم‌العصایی دیگر است
آتشش آتشکی دیگر است
کربلا قربانگه عشق حق است
کربلا مفهوم عشق مطلق است
کربلا یعنی که تن بی‌سر شدن

عبدالعلی حیدری گرجی - بهشهر
غزل شما نشانگر استعداد و ذوق شماست. باز هم شعر بگویید و تمرین کنید و آثار بهتر خود را برایم بفرستید.

ای عاشق پریشان رفتی از این حوالی
تنها سفر نمودی در فصل سبز سالی
نام تو شد همیشه ورد زبان مردم
این مردمان ساده در خطه شمالی

داوود حلمه‌ای - تهران
سروده شما اشکالات عدیده وزنی و قافیه‌ای دارد. در رفع آنها بکوشید.

می‌خواستم مجنون تو باشم ولی نشد
از عاشقان تو باشم ولی نشد
می‌خواستم رها شوم ز قفس
از قاصدان تو باشم ولی نشد

شعرهایتان را خواندیم. با مطالعه و تمرین فراوان آثار بهتری خواهید سرود

سعیده اشرفی. رامسر - مهدی درویشی خرد. تبریز - ابوالفضل جعفرزاده. شیروان - محمد ترصد شعار. تهران - آ. اصفهان - حسین افتخار. اهواز - یوسف اسداللهی. شهریار - رضا مدبلو ترکمانی. نظیبه کمالی. خنج لارستان - معصومه عربی. کرج - یوسف شعبانی. هندیجان - سمیه مرداسی. شوشتر - مهدی یزی اللهری. زابل - سیدعلی‌محمد طباطبایی. رامهرمز - الیکا آشوری. تهران - لیلا رحمانیان. تهران - الهام‌سادات طیابی. تهران - عباس قائمی. شهرری - رسول فتحی. تهران - رضا فتحی‌نیا. گتوند دزفول - نادر کیانی. تایباد.

مرهم

گر به دامان گلی جایی چو شبنم داشتم
از گزند خار دامنگیر، کی غم داشتم
روزگارم در سرابی رفت و بر خاطر هنوز
آرزوی کوثر و امید زمزم داشتم
در پرندی آتشین چون لاله‌زاری در بهار
وه! چه بزمی با سرشک غم فراهم داشتم!
برگشودم سوی دنیایی دگر چشم امید
من که داغی بر جبین از هر دو عالم داشتم
در سپهر بی‌کران چون تندری پیچید و رفت
بانگ پرخاشی که بر حوا و آدم داشتم
یاد باد آن شب که در آیینه خواب و خیال
با خیال تاب زلفش خواب، برهم داشتم
یاد باد آن دم که در سیماب لغزان امید
آرزوی جلوه دلدار همدم داشتم
از تماشای لبانش خاطرم آرام یافت
در نمکزاران به زخم خویش، مرهم داشتم
ابوالفتح حکیمیان

تنهایی

در شب تنهایی من
نگاه تو
فانوسی است سبز
که مرا به دروازه‌های روشن صبح
می‌رساند
نیره امین‌زاده ـ تهران

شکفتن

شکفتن را از چشمهای تو
می‌آموزم
هنگام که
صبح را
بیدار می‌کند
ناصر قدیمیان ـ لنگرود

خیال

آن روز صبح، نه! تو نبودی! خیال بود
بی اعتنا و سرد گذشتی؟ محال بود
من خیره خیره محو تو، اما تو رد شدی!
آیا مرا ندید؟ برایم سؤال بود
باور نمی‌کنم که فراموش کرده‌ای!
لب باز کن! بگو که تمامش خیال بود
تصمیم داشتم که بگویم، سپاه‌ترا!
اما به راه حنجره، بغضی وبال بود
احساس می‌کنم که خدا هم مرا نخواست
آه، این زبان لعنتی‌ام کاش لال بود
ای کاش، وقت بیشتری داشتم، ولی
دیگر تمام شد، دو ـ سه بیتی مجال بود
ربابه پاشایی‌پور ـ رامسر

طوفان

یخ بسته‌ام، شوری بپا کن باز در جانم
در طور چشمانت همین امشب بسوزانم
خورشید را چون دف بگیر و هی بزن، هی ـ هی
دستی بیفشان و سماعی کن، بچرخانم
بنویس بر ابر نگاهم، صاعقه، باران
بغض گلوگیر مرا بشکن، بگریانم
سرکش بشو! آنسان که دریا می‌کند طوفان
چنگی بزن در ساحل قلبم، بشورانم
فریاد کن چرخی بزن بر گرد من چون باد
من بید مجنون توام امشب پریشانم
آهوی قلبت را بگو چرخی بگرداند
تا که ببیند نازچشمت را به چشمانم
برخیز مولانای من! با مثنوی‌هایت
شوری بپا کن، آتش افکن در نیستانم
برخیز مولانای من! وقت سماع توست
وقتش شده تا لرزه اندازی بر ایمانم
تا کافر قلبم شود جذب سماع تو
تا تو کنی با مثنوی خوانی مسلمانم
فاطمه ناظری ـ کرمانشاه

تو را می‌جویم

تو را می‌جویم
تو را
میان نیستانی خاکستر شده
که کلبه عشق است و
ترانه باران
بیا و بخوان
ترانه‌هایم را
شاید تو از قبیله ما باشی
کرم‌الله کریمی ـ آبدانان

بی تو

بی تو
این دل
کلبه متروکی است
که عکس هیچ خورشیدی
بر دیوارش
قاب نشده است
بی تو
این دل
یک قناری خاموش است
حمید نصیری ـ زاهدان

اون شب که بارون می‌اومد!!!

نوشته مریم یوسفی ـ ۱۶ ساله از بندرانزلی

- صبر کن ببینم آشغال! اون‌رو کجا می‌بریش؟!

یاسمن در را محکم بست و گردنبند را از لای انگشتان شهاب بیرون کشید و سینه به سینه‌اش ایستاد. شهاب با صدای آرام و بی‌حالش - ملتمسانه - گفت:

- بده یاسی. اذیت نکن... خمارم دختر. باز اومدی نسازیها!

یاسمن اما تمام وجودش از خشم می‌لرزید. در را باز کرد. خودش را عقب کشید و با دست به بیرون اشاره کرد.

- گورت‌رو گم کن. فهمیدی؟ از این خونه برو بیرون!

شهاب تلوتلوخوران خودش را به یاسمن نزدیک کرد. نیشخندی زد و گفت:

- مثل اینکه یادت رفته اینجا خونه منه خانم کوچولو!

- شهابی‌رو که من می‌شناختم و صاحب این خونه بود خیلی وقته که مرده! حالا برو بیرون... بیرون!

- خیلی خب می‌رم. ولی برمی‌گردم یاسی. خیال نکنی از دستم راحت شدیها یاسمن خانم!

شهاب همان‌طور بی‌حال از در خارج شد. یاسمن اما انگار حالش داشت به‌هم می‌خورد. در را بست و به طرف دستشویی رفت. سرش را خم کرد توی دستشویی. مشتی آب به صورتش زد و بعد خودش را عقب کشید و به دیوار روبروی آینه تکیه زد. صورتش را توی آینه نگاه کرد.

کمتر از یک ماه بود که فهمیده بود موجود کوچکی در وجودش آرام‌آرام بزرگ می‌شود. از دیدن خودش متنفر بود. دستش را روی شکمش کشید. حس می‌کرد واقعاً وجود آن موجود کوچک را احساس می‌کند. زیر لب گفت: «تو بابای بچه‌ات‌رو بیرون کردی؟!»

گردنبند را که لب آینه گذاشته بود توی مشتش گرفت و از دستشویی بیرون رفت و داخل پذیرایی شد. دراز کشید و پتو را تا روی شکمش بالا آورد. نگاهش روی شعله آبی بخاری - که مقابلش بود - ثابت شد و شروع کرد به صحبت کردن با بچه‌ای که هنوز کاملاً شکل نگرفته بود.

«تا چند ماه بعد که خودت اومدی، می‌بینی که حق با من بود. هرچند دعا می‌کنم که تا چند ماه بعد شهاب هم سرعقل اومده باشه. باباتو می‌گم. کاش تا اون موقع دست از این کارهاش برداره. اصلاً شاید هم تا اون موقع دیگه خوب خوب بشه! شاید وقتی بزرگتر شدی، خودش خاطره تلخ اون شب که بارون می‌اومدرو برات تعریف کنه و...»

بلند شد و کنار پنجره ایستاد و بازش کرد. سرما آرام توی اتاق خزید. باران نم‌نم می‌بارید. یک ساعتی بود که شدت باران کمتر شده بود اما قطع نشده بود. نگاهش توی تاریکی پیش رفت و او را دید. کمی آن‌سوتر پای درخت کهنسال چنار. درحالی که کلاه کاپشن سفیدش را توی تاریکی خوب قابل تشخیص بود روی سرش کشیده بود. شهاب بود که با دیدن او انگشتش را بالا گرفته و تهدیدش می‌کرد. یاسمن زهرخندی زد و زیرلب زمزمه کرد:

- شهاب من که مرد بود مردا

پنجره را بست و باز روی کاناپه دراز کشید و پتو را روی خودش کشید. هنوز گردنبند توی مشتش بود و دنباله زنجیرش از لای انگشتانش آویزان بود. همان گردنبندی بود که شهاب به خاطر اولین سالگرد ازدواجشان برایش خریده بود و خیلی برای یاسمن عزیز بود. آهی کشید. پلکهایش را روی هم نهاد. دوست داشت برمی‌گشت به چند ماه قبل. وقتی که شهاب سالم بود. وقتی که هنوز می‌شد با جرات گفت که مرد است. یک مرد

ماسوره

نوشته علی زهره‌وند

حوالی غروب بود. با بچه‌های سنگرمان تازه از ساختن محوطه‌ای برای نماز خواندن فارغ شده بودیم. دیگر برای نماز خواندن مشکل نداشتیم. بچه‌های سنگر ما، با فرمانده‌مان - که در جبهه سرپل‌ذهاب قرار داشت - تقریباً بیست و هشت نفر بودیم. و نه‌تنها از لحاظ نشستن و استراحت کردن مشکل داشتیم بلکه موقع نماز که می‌شد همه در مضیقه بودیم و با صفهای نامرتب. طوری که عده‌ای از بچه‌ها خارج از سنگر می‌ایستادند. نماز می‌خواندیم. با مشورت بچه‌ها و فرمانده تصمیم گرفتیم در بیرون از سنگر توی محوطه باز، مکانی را برای نماز خواندن آماده کنیم...

به داخل سنگر رفتم تا کمی استراحت کنم. یکی از بچه‌ها توی سنگر داشت استراحت می‌کرد. باقی بچه‌ها درحوالی سنگر پراکنده بودند. تکیه‌ام را به دیوار سنگر دادم. دوستم نگاهش به نقطه نامعلومی خیره مانده بود. نگاهم را از چارچوب در سنگر به صخره‌ها دادم که همچون هیولاهایی غول‌پیکر در کنارمان قد علم کرده بودند. فکرم پیش عملیاتی بود که درپیش داشتیم. ناخودآگاه متوجه درخشش در نوک صخره‌ای شدم. حس کنجکاوی‌ام تحریک شد. از فکر عملیات بیرون آمدم و نگاهم را روی نقطه‌ای که درخشیده بود متمرکز کردم. داشتم با خودم کلنجار می‌رفتم تا بفهمم آن درخشش مال چه بود که یکدفعه حس کردم سنگر روی سرمان خراب شد. متوجه افتادن جسم سنگینی به داخل سنگر شدم. اطراف من و دوستم را که وحشتزده از جا پرید، گرد و خاک غلیظی فراگرفت. به وحشت افتادم. فکر کردم سنگرمان را زدند. اما چرا انفجاری رخ نداده بود. برایم جای تعجب داشت.

به یاد عملیاتی که درپیش داشتیم افتادم. از این می‌ترسیدم که مبادا از شرکت در عملیات ناکام بمانم. خواستم با سرعت از داخل سنگر بیرون بدوم.

واقعی! چند لحظه‌ای نگذشت که خواب چشم‌هایش را پر کرد.

○○○

پلک‌هایش را با احتیاط گشود. دلش می‌خواست وقتی چشم باز می‌کند ببیند که همه اتفاقات چند ساعت پیش را در خواب دیده است. دوست داشت بیدار که می‌شود شهاب را کنارش ببیند که معصومانه خوابیده است. اما چشم که باز کرد، باز روی همان کاناپه بود. با همان پتوی مغزپسته‌ای رنگ. درحالی که در امتداد نگاهش شعله‌های آبی بخاری توی تاریکی سوسو می‌زدند. ساعت چهارونیم صبح بود. صدای باران را که دوباره شدت گرفته بود، می‌شنید که به شیشه پنجره ضربه می‌زند. آرام نگاهش را گرداگرد سالن پذیرایی چرخاند.

اما در ورودی نیمه باز بود. یاسمن روی کاناپه نیم‌خیز شد. نگاهش بر در نیمه باز پذیرایی خشکید. دلش فروریخت اما لحظه‌ای بعد همه چیز دستگیرش شد. گردنبند دیگر لای انگشتانش نبود. باران همچنان می‌بارید و کوچه خالی خالی بود.

■

اما چشمهایم به سختی جایی را می‌دید. توی گرد و خاک گیج و سرگردان مانده بودم.

دوستم وحشت‌زده مرا صدا می‌زد. دستم را به دیوار سنگر تکیه دادم و منتظر بودم که از غلظت گرد و خاک کاسته شود تا بتوانم راه خروجی را پیدا کنم و از سنگر بیرون بروم. خیلی دلم می‌خواست هرچه زودتر بفهمم چه اتفاقی افتاده است. عطسه و تنگی نفس امانم را بریده بود. دوستم نیز نفس‌نفس‌زنان خود را به من رساند و دستم را گرفت. متوجه همهمه بچه‌های سنگرمان شدم که از بیرون شنیده می‌شد.

کمی چشم گرداندم به اطراف. کم‌کم روشنایی کم‌رنگی را که از چارچوب در سنگر - که حالا قسمتی از آن فروریخته و خراب شده بود - به داخل می‌تابید دیدم. و اندام شبح مانند بچه‌ها که جلوی در سنگر ایستاده بودند، از توی گردوغبار نمایان شد که با احتیاط به داخل سنگر می‌آمدند و ما را صدا می‌زدند. آرام به سوی در گام برداشتیم. دوستم هم به دنبالم آمد. بچه‌ها حیرتزده دستمان را گرفتند و عجولانه به خارج از سنگر بردند. همین که هوای آزاد به مشامم خورد و کمی چشم و سر و صورتم را مالیدم تازه متوجه حیرت و عجله بچه‌ها شدم!

با دیدن گلوله توپ ۱۵۵ که تا نیمه در کف سنگر فرورفته بود، به وحشت افتادم. درحالی که رنگ به چهره نداشتم و لرزشی خفیف اندامم را دربر گرفته بود رو به بچه‌ها گفتم:

- ... پس اون جرقه روی صخره که دیدم...

سعید، یکی از همسنگرهایم توی حرفم پرید و پرسید: گفتی جرقه روی صخره دیدی؟

کدوم صخره؟

با انگشت صخره را نشان دادم. سعید با عجله به سمت صخره دوید. عده‌ای از بچه‌ها نیز به دنبالش رفتند. سعید تیز و فرز از صخره بالا رفت. در تعجب بودم که با وجود آن گلوله خطرناک ما چطور زنده مانده‌ایم. به چهره دوستم که با هم توی سنگر بودیم نگاه کردم. او هم مثل من پاک خودش را باخته بود و با چشمهای از هم وارفته به گلوله خیره شده بود.

به تپه نگاه کردم که سعید و بچه‌ها بر بلندی آن ایستاده بودند. با خودم گفتم شاید حکمت خداوند در این بوده که ما هم در عملیات شرکت کنیم.

به صخره نگاه کردم. سعید به اتفاق بچه‌ها داشت از صخره پایین می‌آمد...

○○○

سعید جلویم ایستاد و با لبخند مشتش را جلوی صورتم گرفت و باز کرد. ماسوره(۱) گلوله در دست سعید بود.

■

داستان ماسوره براساس خاطره‌ای از آقای شیرمحمدی نوشته شده است.

۱- ماسوره: چاشنی انفجاردهنده

پاسخ ما

ملوس مشتاق شهمیری از بابل

«انتهای یاس» شما را دیدم. قصه خوبی بود. آنقدر خوب که «اولین قصه از نویسنده‌ای تازه‌کار» برای حقیر جای تعجب دارد؟! علی‌ایحال، یک تلفن به ما بزن تا در اولین نوبت قصه‌ات را چاپ کنیم.

مهران غلامحسین‌زاده از مسجدسلیمان

«آخر خط» را خواندم. اولاً سوژه‌ای تکراری بود و دهها بار تکراری! و دوماً انگار داستانتان را روی دور تند گذاشته و آن را نوشته‌اید! جوان داستانتان زود بزرگ می‌شود، زود معتاد می‌شود و زود هم خودکشی می‌کند؛ آن هم بدون هیچ علت و معلولی! ضمن اینکه از شخصیت‌پردازی و فضاسازی هم در قصه‌تان خبری نیست!

ملیحه رزم‌پور از مشهد

«خیلی دیرتر از دیر» را خواندم اما به جذابیت و خوبی داستان قبلی‌تان «بوی بارون...» نبود. مخصوصاً نثرتان که این بار خیلی ضعیف بود!

و اما آنچه بیش از هر چیز تعجبم را برانگیخت، یادداشتتان بود که در آن نوشته بودید: «چهارمین داستانم را در یک‌روز نوشتم...» اگر واقعاً می‌توانی طی یک‌روز چهار قصه بنویسی از استثنائات ادبیات داستانی جهان محسوب می‌شوی! البته اگر سه قصه دیگرت نیز شبیه به همین است که من خواندم توصیه می‌کنم توان چهار قصه‌ات را بگذار روی یک داستان تا در عوض قصه‌ات خواندنی شود.

بهزاد سیفی مهابادی از مهاباد

«سرگردانی» شما را خواندم. قصه بدی نبود اما حیف که طولانی بود و امکان چاپش میسر نشد. «کوتاهتر» برایمان بنویس تا استفاده کنیم.

عباس اسماعیلی از گرگان

«سرشکسته» شما به دستم رسید. همه چیز خوب بود - بخصوص کوتاه بودنش - اما آخرش هم معلوم نشد سر پدر چرا و چطور شکسته؟».

محمود روشن‌چراغ از مسجدسلیمان

شکست برای پیروزی خوب بود اما قصه نبود. درحقیقت روایت ساده یک ماجرا بود. در ضمن آنطور که خواسته بودید نیز پیام داستانتان را - که همانا تلاش و کوشش باشد - نرسانده بود.

امیر امینی از مشهد

داستان «یکبار دیگر» را خواندم که البته قصه نبود و بیشتر به یک خاطره شباهت داشت. با مطالعه بیشتر تفاوت قصه با بقیه انواع نوشته‌ها را درک خواهید کرد.

ترازو

امیر پرندک

قرارداد موقت مساوی با تکدی گری!

حسین طاهرزاده دبیر اجرایی خانه کارگر استان سمنان که در جمع اعضای شوراهای اسلامی کار استان سمنان در شاهرود سخن می گفت، اظهار داشت:

«در سال ۸۰ قراردادهای موقت - پیمانکاریها و اشتغال اتباع بیگانه در دستور کار ما قرار دارد.» او حضور دو میلیون و پانصد هزار نفر از اتباع بیگانه را در کشورمان یک تراژدی خواند و افزود: «خوشبختانه وزارت کشور نیز به این نتیجه رسیده است و امیدواریم با پیگیریهای قانونی کارفرمایانی که از کارگر خارجی غیر قانونی استفاده می کنند، اشتغال اتباع بیگانه حذف و اقتدار ملی حفظ شود.»

وی در خصوص شرکتهای پیمانکاری گفت:

«ما این کار را نه تنها خصوصی سازی نمی دانیم، بلکه آن را به نوعی برده داری مدرن تشبیه می کنیم، چون اجاره انسانها و درآمد کسب شده از آن ناشی از استثمار و بهره کشی است.»

وی قرارداد موقت را مساوی با رواج تکدی گری و مراجعات بیشتر به دادگاههای مدنی دانست که باعث از هم پاشیده شدن خانواده ها شده است.

آقای طاهرزاده افزود:

«کارگر موقتی که بعد از پنج یا ۱۰ سال کار دچار حادثه می شود و کارفرما در پایان قرارداد او را به خاطر نقص عضو اخراج می کند، کجا باید مشغول به کار شود و آیا کسی به او کار می دهد؟ خانواده ای که نتواند معاش خود را تامین کند، محکوم به فنا است و در یک کلام این قراردادهای موقت تیشه به ریشه خانواده ها زده است.»

محمدرضاییان خبرنگار اطلاعات هفتگی - شاهرود

سد جره رامهرمز نیاز به اعتبار دارد

رامهرمز دارای استعدادهای کشاورزی خوبی است و زمانی دارای باغات و درختان زیاد بود و به قول بعضی از مفسران قدیم، زمانی آفتاب در مناطق آن به خاطر داشتن درختان انبوه و باغات میوه به درستی دیده نمی شد و سایه بر شهر گسترده بود و آب و هوا کاملاً تفاوت داشت، ولی اخیراً از چندسال قبل، صاحبان باغات اقدام به از بین بردن باغها کرده اند و در حال حاضر، اکثر باغات از بین رفته و هیچ خبری از سرسبزی وخوش آب هوایی رامهرمز نیست.

طی چند سال گذشته مسولان وقت اقدام به گرفتن مجوز برای احداث یک سد در منطقه جره رامهرمز کردند.

احداث این سد باعث رونق مجدد کشاورزی می شود و ۲۲هزار هکتار از زمین های رامهرمز را به زیرآب خواهد برد، ولی با اعتبارات کم نمی توان افق روشنی برای راه اندازی هرچه سریعتر این سد پیش بینی کرد.

کشاورزان رامهرمزی از وزارت نیرو و نمایندگان مجلس شورای اسلامی درخواست دارند تا نسبت به تخصیص اعتبار لازم جهت راه اندازی این سد عظیم اقدام نمایند.

رامهرمز، خبرنگار اطلاعات هفتگی - محمدعلی یوسفی

چرا بر کرایه ها نظارت نمی شود!

با افزایش سوخت بنزین، مسافرکش ها به کرایه های خود افزوده اند.

قابل ذکر اینکه، این افزایش بی رویه است، به عنوان مثال در مسیرهایی که کرایه مسافران ۷۰ تا ۷۵ تومان بود و این کرایه ها تقریباً تا پایان اسفندماه معمول بود، متاسفانه در حال حاضر از مسافران ۱۰۰تومان دریافت می شود و هیچ سازمانی تا به حال جلوی این اجحاف را نگرفته است.

خواهشمندم سازمانهای نظارتی به این مساله مهم توجه کنند و ازاین کار ناعادلانه جلوگیری نمایند.

امیدی از تهران

جوابیهٔ وزارت راه، قانع کننده نیست

راه و ترابری خوزستان در شماره ۲۹۹۴ مجله اطلاعات هفتگی در جواب مطلب جاده هندیجان قربانی می گیرد، جوابیه ای درج کرده است که لازم می بینم، جهت روشن شدن اذهان عمومی و رفع هرگونه شبهه ای، توجه خوانندگان و مسوولان عزیز را به موارد ذیل معطوف دارم.

جاده هندیجان - ماهشهر به طول بیش از ۷۰ کیلومتر راه آسفالته، سالهاست که براثر عوامل طبیعی از قبیل سیل و... چندان قابل عبور و مرور نیست.

اگر ازسال ۱۳۷۳ که راه و ترابری اعلام کرده کار بهسازی این جاده شروع شده است، سالانه ده کیلومتر از این جاده تعمیر و مرمت و بهسازی می شد، حال پس از گذشت حدود هفت سال شاهد جاده ای بدون خطر و در حد استاندارد بودیم.

درخصوص جاده کمربندی هندیجان که راه و ترابری اعلام داشته ۳۰۰۰ متر آن آسفالت شده و کلیه اعتبارات آن به شهرداری داده شده است، جای بسی تاسف است، زیرا که اداره راه و ترابری بدون استناد به مدارک و بدون هماهنگی باشهرداری درمورد اعتبارات دریافتی، اقدام به ارسال اینگونه پاسخهای بی اساس می کند.

مهندس سرلک شهردار هندیجان و آقای مزارعی از اعضای شورای اسلامی شهر هندیجان در گفت وگو با خبرنگار ما اعلام داشتند، کل اعتبارات تعریض و آسفالت جاده کمربندی مبلغ ۲۵۰/۰۰۰/۰۰۰ میلیون ریال است که تاکنون هیچگونه تخصیص اعتباری صورت نپذیرفته و اعتبار فوق در اختیار شهرداری قرار نگرفته است.

در ادامه مهندس سرلک اظهار داشت: «شهرداری توانسته مقدار ۳۵۰۰ متر طول به عرض ده متر خاکریزی و مقدار ۲۰۰۰ متر به عرض ده متر زیرسازی و مقدار ۱۵۰۰ متر پخش و کوبیدن اساس و مقدار ۱۰۰۰ متر به عرض ده متر را آسفالت ریزی کند که تمام این خدمات به صورت بدهی به پیمانکاران انجام گرفته و شهرداری در قبال انجام این پروژه نیمه کار به پیمانکاران بدهکار است و امیدواریم که مسئولان نسبت به اختصاص کل اعتبارات این پروژه به شهرداری همکاری لازم را مبذول دارند.»

حال با توجه به گفته های شهردار محترم درخصوص عدم تخصیص اعتبارات به شهرداری و مقدار ۱۰۰۰ متر آسفالت جاده کمربندی، چگونه راه وترابری خوزستان اعلام داشته، کل اعتبارات واگذار شده و ۳۰۰۰ متر آسفالت ریزی انجام گرفته است؟

حال اطلاعات داده شده، توسط شهردار و اداره راه خوزستان را با هم مقایسه کنید تا خود به نتیجه برسید. انجام این عمل توسط راه و ترابری، اعتبار شهرداری را زیر سئوال برده و باعث بدبینی مردم و مسئولان نسبت به شهرداری شده، چرا که اداره راه خوزستان، بدون مدرک و استناد به اطلاعات کامل و بدون هماهنگی با شهرداری درخصوص اختصاص و یا عدم اختصاص اعتبارات اقدام به ارسال جوابیه ای سراسر مسئله دار کرده است.

فریدون آلبوغبیش - خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

نیک شهر و مشکلات زیاد

شهرستان نیک شهر از توابع استان سیستان و بلوچستان با جمعیتی بالغ بر ده هزار نفر از هرگونه امکانات محروم است. مشکلات این شهر به شرح زیر است.

۱- این شهر سینما ندارد و جوانان رویه ماهواره آورده اند.

۲- نیک شهر تاکسی ندارد.

۳- بعضی از مسوولان بی خیال دولتی با استفاده از امکانات دولتی مثل خودرو به مردم بی توجهی می کنند.

۴- آب کم است و مردم به زاهدان کوچ کرده اند.

امیدواریم مسوولان چاره ای بیندیشند.

نادرکیانی از تایباد

■

مؤسسه فرهنگی آموزشی
زبان سرا

نمایندهٔ انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)

آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می دارد:

- دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- تورهای آموزشی - تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد
- تنهاسازنده لابراتورهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتوار زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان سرا: تجریش (۸۰۹۳۳۶۸-۲۷۱۳۲۰۰)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷) (برادران ۸۰۹۳۳۶۸-۸۰۹۷۲۳۱)، رسالت (۲۵۱۰۴۶۳-۲۵۰۸۸۴۸) شهری ری (۳۷۶۱۷۰۸)

دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷

تلفن: ۶۴۱۷۱۱۹-۶۴۰۱۲۳۷-۶۴۶۲۱۲-۶۴۶۲۶۲۰۵ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲

Email: zabansra @ ravan.com zabansara @ hotmail.com

صنایع کفش ایران پرستار

فروش ویژه تابستان و پائیز ۸۰

✓ بهترین های روز

- کفش زنانه ۳سانت ۴۵۰۰ تومان
- کفش زنانه ۵سانت ۴۸۰۰ تومان
- کفش زنانه ۷سانت ۵۲۰۰ تومان
- انواع کفش طبی ۵۵۰۰و ۷۵۰۰تومان

انواع کفشهای مردانه اسپرت و تمام چرم دست دوز

میدان امام حسین(ع) جنب سینما تهران
پاساژ لوکس پلاک ۱۵ تلفن ۷۵۰۳۳۷۹

ایران پرستار شعبه دیگری ندارد

مرکز موی ایران

- جدیدترین متد ترمیم مو
- بدون عمل جراحی
- تین اسکن - روبال - نواری تدریجی

ما رضایت شما را تضمین می کنیم

شعبات:

کرج:	۴۲۴۲۴۳
قزوین:	۲۲۴۹۳۹
رشت:	۲۲۲۵۵۷۶
بروجرد:	۴۴۹۰۷۰
کرمانشاه:	۷۸۹۹۰۱
ارومیه:	۲۲۵۲۰۰
اراک	۲۲۲۲۵۳۱
قم	۳۵۵۹۰

تهران - خیابان ولیعصر، میدان فاطمی، نبش خیابان جویبار، پلاک ۱ طبقه ۲

تلفن: ۸۹۶۴۷۷۱

تهران ۸۳۰۲۵۲۳ اصفهان ۲۰۵۶۴۳

موسسه تجسم خلاق

هیپنوتیزم

انرژی درمانی

مدیتیشن

دیدن هاله‌های انرژی، پاک کردن خاطرات مزاحم، ارتباط با راهبر درون، پرواز روح، موفقیتهای مالی، لاغری سریع، اعتماد بنفس، آمادگی کنکور. برای دریافت بروشور رایگان یا شرکت در کلاسها با ما تماس بگیرید. جهت تشکیل کارگاه دو روزه **انرژی درمانی** در شهرستانها نماینده می پذیریم.

تلفن آگهی های اطلاعات هفتگی

اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۳۷۷_۲۲۲۵۹۷۳

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک موادمخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از موادمخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه ازبین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی - خیابان جیحون - چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴

تلفن و فاکس: ۹۵۴۴۰۱ همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ تماس تا ۱۲ شب

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۲۹۹۰

۱- محمدحسن امینی - تهران
۲- الهه مولا - ناحیه نور

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

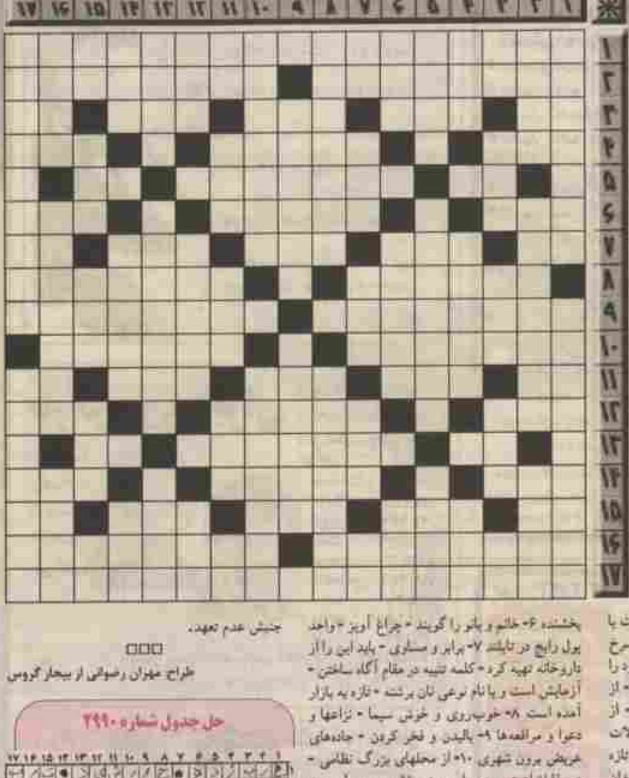

افقی:

۱- این سازمان ثبات پولهای رایج را در کشورهای عضو ترویج می‌کند ۲- خرابکاری و نابود ساختن - منطقه‌ای در شمال شرقی تهران بزرگ ۳- گل کوزه‌گری - شیشه آزمایشگاهی - مدد و همیاری - پیش و کنار - جانشین او ۴- سخی و جوانمرد - از قسمت‌های گیاه است - فراموشی ۵- به قول شاعر شکستن آن هنر نمی‌باشد - متنوع و رنگارنگ - مادر ورزشها ۶- غذا و نان مانده زند - آشکار ساختن و بیان کردن - نسخه‌برداری از روی نوشته اصلی یا نام نوعی کلاه ۷- حرف دهن کجی - بعضی‌ها را بیهوده می‌گیرد - آسفالته آن مورد علاقه رانندگان باشد - حیوان نجیب - رمق و توان ۸- مجلسی برای سپاسگزاری و سپاس از نعمات پروردگار - نام دیگری برای ناخدای کشتی ۹- سرایدار مکانهای باربری و مسافربری - فیلمی فارسی با هنرمندی «فرامرز قریبیان» که چندین بار از سیمای جمهوری اسلامی پخش شده است ۱۰- چنین آدمی دنیا را بهتر از همه می‌بیند - نقل کنندگان حدیث از دیگران ۱۱- نفی عرب - بر گردن شیر نشسته - شیوه و روش - از اجزای پا - نظیر و مانند ۱۲- فیلسوف نامدار آلمان - در هر کاری لازم است تا آدمی بیشتر تن به کار دهد - حیوانی با چشمانی بسیار زیبا ۱۳- این روزها ارج و قرب فراوان دارد - در شرکت یا اداره سر و کارش با دفتر روزانه و کل است - فلز سرخ ۱۴- خدا نکند هیچ گاه گریبانگیر کسی شود - خود را نادان نشان دادن - شامگاه ۱۵- خداوند یگانه - از بیماریهای پوستی - بالاترین آن سیاه است - از دیدنیهای نظامی - شکوه سرنشین ۱۶- یکی از ایالات آمریکا است - اینهم نام یکی از کشورهای تازه استقلال یافته در آسیای میانه است ۱۷- در زمان قاجاریه با تحریم آن کمر استعمار شکسته شد.

عمودی:

۱- در آسمان یافت می‌شود - بدون این دو رودخانه عراق از بی‌آبی می‌سوزد ۲- عدم و نابودی - طلایه‌دار نیرو و لشکر - زشت و ناپسند ۳- هر ساختمان و مغازه‌ای دارد - وسایل اضافی ولی لازم - دستمال و دستار - واحد پول ایتالیا - جنس به ظاهر خشن ۴- جانور عظیم دریایی - غذای ساده از اسفناج - نام برج دهم از بروج دوازده‌گانه فلکی ۵- کاریز و آبراه - پربها و سنگین و یا درخت پر از میوه - سخی و بخشنده ۶- خانم و بانو را گویند - چراغ آویز - واحد پول رایج در تایلند ۷- برابر و مساوی - باید این را از داروخانه تهیه کرد - کلمه تنبیه در مقام آگاه ساختن - آزمایش است و یا نام نوعی نان برشته - تازه به بازار آمده است ۸- خوب‌روی و خوش سیما - نزاعها و دعوا و مرافعه‌ها ۹- بالیدن و فخر کردن - جاده‌های عریض برون شهری ۱۰- از محلهای بزرگ نظامی - در مقابلشان همه چیز را می‌بینیم ۱۱- موم وسط پرنده - آخرین اقامتگاه آدمی - نخوت و خودپرستی - گفتگو - بالای هر چیز ۱۲- نرم و ملایم - شاعران بسیار گفته و از آن دارند - طرف و جهت ۱۳- از ترس بر جان آدمی افتد - جشنواره سینما و تئاتر - مارکی برای دوربین‌های عکاسی و فیلمبرداری ۱۴- ذهن و خاطر - ملحد و کافر - خویشاوندان و اقوام ۱۵- قلم انگلیسی - هم قلم دارد و هم پرنده - دستور آمدن داده - از بیماریهای تنفسی است - حرف فاصله ۱۶- الهه عشق و زیبایی نزد رومیان باستان - دنبال محلی امن و راحت می‌گردد - خونخوار و ظالم ۱۷- ایالتی دیگر در آمریکا - رهبر سابق اندونزی و از بنیانگذاران جنبش عدم تعهد.

□□□

طراح: مهران رضوانی از بیجار گروس

حل جدول شماره ۲۹۹۰

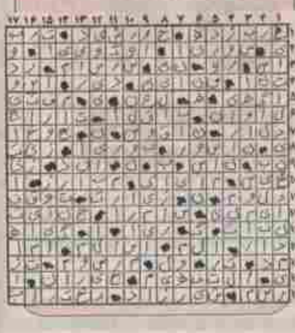

با هوش خود کلنجار بروید

از
هوشنگ بختیاری

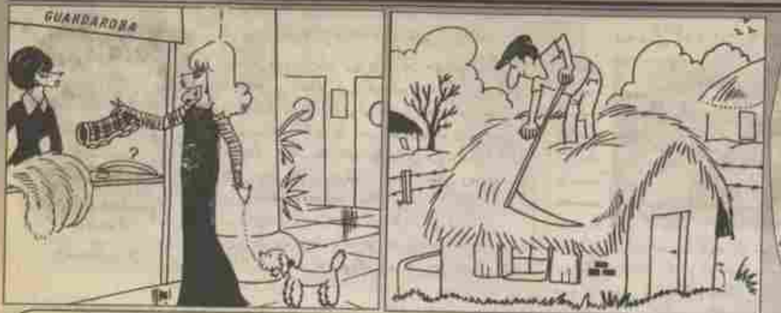

نقاشی شبیه بی‌شباهت کلبه کشاورز

در یکی از این دو تصویر کشاورزی را مشغول ساختن کلبه خود و در تصویر دیگر خانمی را به همراه سگش درحال رفتن به میهمانی ملاحظه می‌کنید. این تصاویر ظاهراً هیچ گونه شباهتی با هم ندارد، ولی اگر با دقت و حوصله به آنها نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی بین این دو تصویر پیدا خواهید کرد.

اعداد و نقاشی ناپیدا!

درمیان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی ناپیدا قرار دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن این نقاشی با موضوع جالب شوید، کافی است مداد یا خودکاری بردارید و از شماره (۱) تا شماره (۴۳) را از روی نقطه‌های سیاه با خط مستقیم بهم متصل کنید، پس از پایان خط‌کشی نقاشی ناپیدا جلوی چشمان شما ظاهر خواهد شد.

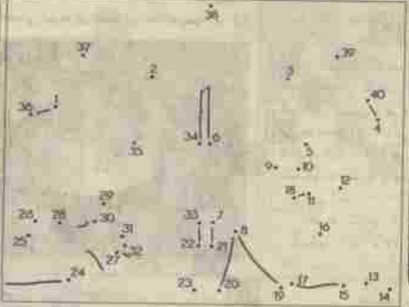

بیت ناپیدا!

آیا می‌دانید مصرع بعدی اشعار زیر چیست؟

۱ـ وین شکم بی‌هنر پیچ پیچ...

۲ـ خواجه در بند نقش ایوانست...

همچنین مصرع اول شعر زیر چیست؟

...مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان.

معما

چه انباری است کاو را در ببندد
کلید آهنین قفلش گشاید
درون او هزاران بچه باشد
که هر بچه یکی مادر بزاید

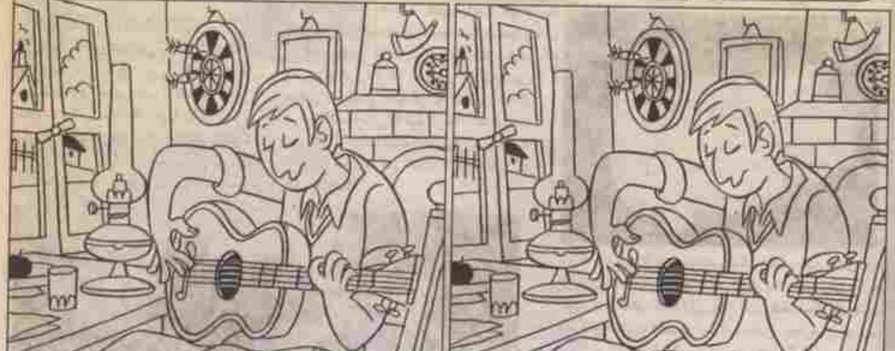

پانزده اختلاف در نقاشی نوازنده گیتار

پسر جوان در اتاق خود مشغول نواختن گیتار بود، برادر کوچکش که ذوق نقاشی داشت از این صحنه یک تصویر آماده کرد و چون می‌خواست یک تصویر هم به عنوان یادگاری به برادر بزرگتر خود بدهد از روی نسخه اصلی یک کپی برداشت. وقتی کارش تمام شد و با دقت به دو تصویر نگاه کرد با حیرت متوجه پانزده اختلاف در آنها شد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را درمیان این دو تصویر پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۶۱

دستپخت عدسی

● محمد پورثانی

قویترین مرد کوچک با ادعایی بزرگ

بسیاری از ما، برنامه قویترین مردان جهان و ایران را در سیمای جمهوری اسلامی ایران دیده‌ایم که در آن مردان آهنین دست به اعمال خارق‌العاده‌ای می‌زنند که انجام آنها از عهده هر کسی برنمی‌آید. اما چندی پیش خبری به ما رسید مبنی بر اینکه کودکی هشت ساله ادعای «قویترین مرد کوچک» را دارد و برای رسیدن به این عنوان دست به اعمالی زده که عده بسیاری را به تعجب واداشته است.

پدرش در ارتباط با خصوصیات این کودک می‌گوید: «شاهین شریفی» با توجه به قدرتی که دارد به‌راحتی وزنه ۸۰ کیلوگرمی را از روی زمین بلند می‌کند و درعین حال اشتهای زیادی هم به خوردن غذا دارد.

او ادامه می‌دهد: «با توجه به کارهای فوق‌العاده شاهین هنوز جوانی از همسالانش در محل پیدا نشده که بتواند مچ او را خم کند و به همین جهت لقب «قویترین مرد کوچک» را از آن خود کرده است.»

شاهین ادعا می‌کند که می‌خواهد قویترین مرد جهان باشد، ولی مادرش از حرکتهای سنگینی که انجام می‌دهد، سخت نگران است.

جالب است بدانید که شاهین در انجام امور تحصیلی نیز موفق است و با علاقه بسیار در کنار تحصیل، ورزش هم می‌کند.

از جمله کارهای نمایشی او بلند کردن پشت اتومبیل پیکان است که تمام اهل محل را حیرت‌زده کرده است.

سه سال آبروداری با یک کلاه

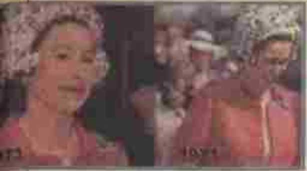

باور بفرمایید هفته گذشته که یک مؤسسه معتبر تهیه آمار (گالو) اسامی صد نفر از ثروتمندان دنیا را توسط خبرگزاری «یونایتدپرس» منتشر کرد و نام «الیزابت» ملکه انگلیس در آن فهرست جهنمی نبود، جگرم برایش کباب شد و اشک توی چشمهایم حلقه زد! اسامی افراد تازه به دوران رسیده و گمنامی در آن آمار بود که واکس کفش صاحب تاج و تخت بریتانیای کبیر نمی‌شوند. یک مشت آدم بی‌اصل و نسب به عنوان کارخانه‌دار و صاحبان کمپانی و دلال اسلحه و... که باید صبح به صبح بروند جلوی کاخ خاندان جلیل سلطنت انگلیس را لیس بزنند (جارو که جای خود دارد!) عجب دنیای بی‌وفایی شده! اصلاً انگار نه انگار که تقسیم‌بندی کشورهای «امارات» و «کویت» توسط انگلیسی‌ها صورت گرفته (کوچ دهنده تعدادی کلیمی به خاک فلسطین تا بعداً ادعای مالکیت هم داشته باشند) خدا ذلیل کند ورثه مرحوم مستر «دارسی» اولین منعقدکننده قرارداد استخراج نفت ایران که از کلاه گشادی که سر ملت ما گذاشت هزارتا کلاه جورواجور برای دربار انگلیس نخرید تا یک ملکه محترم و متشخص مدت سه سال با یک کلاه آبروداری نکند.

لطفاً به سنوات حک شده در تصاویر پیوست مشاهده بفرمایید. ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۳ کجا!؟

نخاله داریم، تا نخاله

اخیراً بعضی از رانندگان کامیون پول زیادی از بساز و بفروشها می‌گیرند تا نخاله‌های ساختمان را به خارج شهر منتقل نمایند. اما با سوءاستفاده از خلوتی شب و اطمینان خاطر از مظلومیت قانون نخاله‌ها را دوتا خیابان بالاتر و یا پایین‌تر خالی می‌کنند. البته از نظر رانندگان خاطی نخاله‌تر از بارشان، چه بهتر کامیون را به نزدیکترین پل مثل تصویر پیوست برسانند و بار خود را توی رودخانه بریزند.

وفور انواع خلاف و کمبود پاسبان جهت جلوگیری از قانون‌شکنی سبب شده به تهران بزرگ عنوان «شهر بی‌ترحم» داده شود. مسوولان مربوطه هم به حدی سرگرم امور سیاسی شده‌اند و رسیدگی به مسائلی غیر از شرح وظایف اصلی را تقبل کرده‌اند که فرصت نمی‌کنند به تعقیب کیف‌قاپها بپردازند، چه رسد به گرفتن مچ رانندگان نخاله‌تر از نخاله‌هایی که «بار» کردند!

ریختن زباله و نخاله
ممنوع

سیب زمینی دو کیلویی

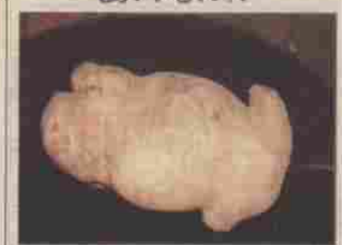

بله بنده هم مثل شما به محض اینکه چشمم به این عکس افتاد خیال کردم صاحب دوربین تصویر فسیل یک شیر دریایی را در اعماق دریا شکار کرده ولی با خواندن نامه همکارمان جناب «علی‌اکبر فرقانی» کاشف به عمل آمد عکس سیب زمینی حیوان‌نما به وزن دو کیلو توسط آقایی به اسم «سرمدی» گرفته شده تا دست به دست به رویت شما خوانندگان صفحه دستپخت عدسی برسد.

احتمالاً همان‌طور که کبریتهای بزرگ به «کبریت خانواده» شهرت دارد این جور سیب زمینی‌های وزین (به قول خارجیها لارج) را هم باید سیب زمینی خانواده نامید!

دست کشاورز مربوطه درد نکند به شرطی که برای تولید گوجه فرنگی و پیاز دوکیلویی هم اقدام نماید.

پلو نذری خوردن دارد

هرچه غذای مراسم ختم و شب هفت بستگان فوت شده در رستورانهای لوکس (پرسی پنج هزار تومان به بالا) با اکراه از گلو پایین می‌رود، قیمه پلوی نذری امام حسین(ع) به آدم می‌چسبد (عزاداران هم بخورند، هم مقداری به عنوان تبرک برای بیماران خود به منزل ببرند).

سرکار خانم «دوست‌محمدی» همکار افتخاری صفحه دستپخت عدسی که شغل غرورآفرین معلمی را پیشه کرده در یادداشت ضمیمه تصاویر چشم‌نواز پیوست مرقوم فرموده جناب «فرهاد شهیرپور» بانی اطعام سوگواران سالار شهیدان همه ساله در خیابان ۱۹ شرقی منشعب از فلکه سوم تهرانپارس، ۷۲ دیگ غذای نذری دوآتشه به یاد ۷۲ تن از یاران وفادار امام سوم شیعیان تدارک می‌بیند (زیر دیگها شعله گاز و روی آنها زغال برافروخته). حقیر عدسی‌نویس ضمن گفتن خداقوت به خادمان و زحمتکشان چنین سفره پر برکتی آرزو می‌کنم نذر بانی آن قبول درگاه حق قرار بگیرد. حاجتمندان نشانی محل پخت پلوی نذری را یادداشت کنند!

این بار که کرباسچی مقصر نبود!

«مجید شادمان‌نژاد» عکاس اطلاعات هفتگی ضمن ناخنک زدن به آرشیو مجله می‌گوید چون چهار سال قبل که آقای سید محمد خاتمی با بیش از ۲۰ میلیون رای رقیب اصلی خود را کنار زد شایع بود علت احضار شهردار تهران به دادگاه تبلیغ وسیع برای پایه‌گذار جناح دوم خردادیهاست. اخیراً که جناب «خاتمی» مجدداً برای دومین بار میان ۹ رقیب به ریاست جمهوری انتخاب شده، لذا شایعات چهار سال قبل به آقای مهندس «کرباسچی» معلق از خدمات دولتی نمی‌چسبد.

و اما آقای «مسعود حائری» یکی از وکلای مدافع شیک‌پوش و خوش‌بیان متهم مزبور که همزمان با پخش سلسله محاکمات شهردار سابق تهران از تلویزیون به «وکیل جوونه» شهرت یافته بود (در مقایسه آقای کشاورز) نه‌فقط در پایان تمام جلسات محاکمه می‌گفت «موکل من باید تبرئه شود» بلکه یک شب هم که حقیر عدسی‌نویس به اتفاق همکار عکاسمان به دفتر وکالت ایشان رفتیم و برایمان ثابت شد جناب «حائری» در ادبیات فارسی هم مطالعات وسیعی دارد (خصوصاً تحقیق در نمایشنامه و سناریو) مجدداً گفت، «چون تا بی‌گناهی هر موکلی برایم اثبات نشود وکالتش را قبول نمی‌کنم هنوز هم عقیده دارم آقای «کرباسچی» مبرا از اتهامات وارده نظیر اختلاس و ارتشاست.»

چراغ راهنمایی غش کرده

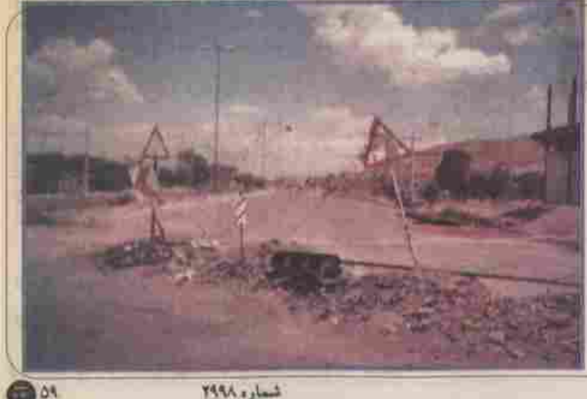

از یک طرف سردبیر مجله می‌گوید دو صفحه دستپخت عدسی باید به یک صفحه کاهش پیدا کند و از طرف دیگر همکاران پرتلاش و پرتلاشی مثل «علیرضا دلیلی» ساکن خسروشهر به‌حدی عکس می‌فرستند که حتی چهار صفحه هم جوابگوی چاپ فعالیت عدسی دوربین آنها نیست!

آخرین سوغات مصور ارسالی جناب «دلیلی» سوای انبوه عکسهایی که قابل چاپ نیست، تصویر مستندی است از جاده خراب و در دست تعمیر «خسروشهر» که از بس قربانی گرفته چراغ راهنمای محل تصادفات به جای نیمه‌افراشته بودن «دراز به دراز» غش کرده تا بستگان نسبی و سببی مقتولان بی گناه ضمن خواندن فاتحه اهل قبور، فاتحه رنگهای قرمز و زرد و سبز را هم به نیابت مسوولان راهسازی استان اصفهان بخوانند!

قتل در بیمارستان

دیروقت بود کمی بعد از نیمه شب و جاده خلوت. مثل ماری بر سینه کوه آرمیده بود. روی جاده فقط یک اتومبیل دیده می‌شد که با سرعتی سرسام‌آور پیش می‌رفت.

«کان‌وی» دیوانه سرعت بود. او لحظه به لحظه بر سرعت اتومبیل می‌افزود. «وین» وحشت‌زده چشم بر جاده داشت. اما شریکش «کان وی» به وحشت او توجهی نمی‌کرد. «کان‌وی» با سرعت بیشتری پیش راند و گفت

- جاده در شب فقط به درد سرعت می‌خورد!

«وین» سرفه‌ای کرد، وقتی برای لحظه‌ای کوتاه سکوت برقرار شد «وین» پرسید

- قرارداد سراسری در چه حال است؟ فکر می‌کنی این قرارداد منفعت چشمگیری داشته باشد؟

«کان‌وی» گفت

- بی‌اندازه... نگران آن نباش.

- من نگران نیستم ولی می‌دانی که ما با هم شریک هستیم. حالا من به پول احتیاج دارم. باید مبلغی به همسرم «جین» بدهم.

- تو هنوز یاد نگرفته‌ای که بدون کمک همسرت و به‌تنهایی کاری را انجام دهی!

- این مسئله به من و تو مربوط می‌شود و ارتباطی با «جین» ندارد!

- بسیار خب! پس باید چیزی را به تو بگویم «وین عزیز». از این پس تو باید راهت را عوض کنی زیرا تصمیم ندارم که در قرارداد سراسری تو را شریک کنم.

این کلمات انگار دیواری از یخ میان دو مرد کشید. «وین» با ناباوری پرسید

- تو چه می‌خواهی بگویی؟ منظورت چیست؟

- همانطور که شنیدی، من قرارداد سراسری را بسته‌ام و خودم هم تمام استفاده‌اش را می‌برم!

- ولی ما با هم شریک هستیم.

- شریک بودیم اما حالا نیستیم.

- گوش کن «کان‌وی»، من به پول احتیاج دارم.

- مطمئناً تو به پول احتیاج داری... ما همه به پول احتیاج داریم. چرا به همسرت نمی‌گویی که برود کار کند...

- «کان‌وی» حالا موقع این حرفها و توصیه‌ها نیست. من به سهم خودم احتیاج فوری دارم. این یک مسئله حیاتی است!

- حیاتی؟... پس چرا...

جمله «کان‌وی» ناتمام ماند. او چیزی را زیر گرفته بود. شاید یک حیوان و یا شاید یک لاستیک مستعمل... این برخورد سبب شد که «کان‌وی» نتواند اتومبیل را در اختیار بگیرد. اتومبیل از جاده خارج شد و با صدای وحشتناکی به دامنه کوه خورد.

«وین» احساس کرد که ضربه شدیدی به پیشانی‌اش وارد شد و به خود ناسزا فرستاد که چرا کمربند ایمنی را نبسته است.

لحظه‌ای بعد، برای رهایی از اتومبیل مرگبار دیگر دیر شده بود. درد در سراسر وجودش پیچید. کاملاً احساس می‌کرد که خون صورتش را پوشانده است. در آن تاریکی کوشید تا خون را از چشمانش پاک کند و «کان‌وی» را بیابد.

هنوز تکان نخورده بود که از بیرون سروصدا و نجواهایی شنید، پیش از آنکه بفهمد در بیرون چه خبر است دو دست نیرومند او را چسبیدند و بیرون کشیدند. وقتی او هوای تازه را احساس کرد فهمید که نمرده است. یکی گفت

- کسی آمبولانس خبر کند.

جواب شنید

- آمبولانس در راه است شما تکان نخورید.

صدای دیگری در گوش «وین» پیچید

- این یکی خونریزی شدیدی دارد.

با شنیدن این جمله پشت «وین» تیر کشید. منظور او که بود؟ او یا «کان‌وی»؟ کدامیک خونریزی شدیدی داشتند؟ «وین» کوشید تا بنشیند، اما نتوانست کوچکترین تکانی بخورد. ضعف در تمام وجودش پیچیده بود. او جایی را نمی‌توانست ببیند. چشمان پرشده از خونش نمی‌گذاشت. از فکر اینکه در حال مرگ است بر خود لرزید.

«وین» چشمانش را بست. پلکهایش را برهم فشرد. آژیر آمبولانس را شنید که نزدیک می‌شود. او دیگر کمتر چیزی را احساس می‌کرد مگر اینکه او را درون آمبولانس گذاشتند. در بیمارستان «وین» دریافت که خطر مرگ از کنار گوشش گذشته و سلامت است. فقط در قسمت پیشانی احساس درد می‌کرد. دکتر از او پرسید

- جایی‌تان درد می‌کند؟

- بله... چیز مهمی نیست.

- از پیشانی‌تان هنوز خون می‌آید. ما باید شکاف پیشانی شما را بخیه بزنیم.

«وین» کوشید تا روی تخت تکانی بخورد و در آن حال پرسید

- «کان‌وی»... آن مردی که همراه من بود حالش چطور است؟

پزشک به دیواره‌ای که در قسمت دیگر اتاق قرار داشت اشاره کرد و گفت

- داخل آن اتاق هست و پزشکان سرگرم درمان او هستند.

و با گفتن این جمله از اتاق خارج شد.

«وین» نگاهش را به سقف دوخت و کوشید تا افکارش را متمرکز کند و از آشفتگی رهایی یابد. احساس کرد که می‌تواند به راحتی از جا برخیزد و راه برود. دیگر کاملاً اطمینان داشت که وضعش چندان خطرناک نیست و با چند بخیه همه چیز تمام می‌شود ولی بر سر «کان‌وی» چه آمده بود؟... حالش چقدر خطرناک بود؟

در این موقع پزشک دیگری از پشت پرده اتاق بیرون آمد و به معاینه «وین» پرداخت و گفت

- برای جبران خونی که از شما رفته یک آمپول تزریق می‌کنم بعد هم یک بخیه مختصر و همه چیز تمام می‌شود. شما همین جا باشید و تکان نخورید. شبهای یکشنبه اینجا خیلی شلوغ است ولی نگران نباشید. ما به شما می‌رسیم.

پزشک رفت و «وین» دوباره تنها ماند. «وین» ناگهان به یاد قرارداد سراسری افتاد. «کان‌وی» می‌خواست خیانت کند و سهم او را بالا بکشد. آنهم در لحظه‌ای که او به آن پول احتیاج فوری داشت.

آه... اگر «کان‌وی» در آن حادثه کشته می‌شد همه چیز به او می‌رسید، بدون هیچ دردسری! اگر فقط «کان‌وی» می‌مرد...

در این لحظه بود که فکری به مغزش رسید. «کان‌وی» می‌توانست بمیرد. کافی بود که «وین» کمی به خود جرأت دهد تا «کان‌وی» را بکشد بدون آنکه کسی متوجه شود.

«وین» مدتی دودل بود و سرانجام تصمیم خود را گرفت. هیچ کس نمی‌فهمید. هیچ کس! همه یقین می‌کردند که آن حادثه برای «جو کان‌وی» مرگ‌آور بوده است!

«وین» از جا بلند شد، پرده را کنار زد. «کان‌وی» کاملاً باندپیچی شده بود. فقط بینی و دهان او از میان باند دیده می‌شد. «وین» نفس عمیقی کشید. متکا را از زیر سر «کان‌وی» بیرون آورد و آن را روی دهان و بینی «کان‌وی» گذاشت و فشار داد. دست و پای «کان‌وی» تکان مختصری خورد و بعد آرام ماند.

«وین» متکا را دوباره زیر سر «کان‌وی» قرار داد. «وین» خون را از گوشه چشمش پاک کرد و فوری خود را به آن طرف پرده رساند و روی تخت دراز کشید.

خیلی زود پزشک اولی آمد و مشغول بخیه زدن شد. در همان زمان زمزمه‌هایی از آن طرف پرده شنیده شد. پزشک که بخیه زدن را تمام کرده بود به «وین» اجازه داد بنشیند و گفت

- به زودی خوب می‌شوید.

در این موقع پرده تکان خورد و پزشکی از آن بیرون آمد و با چهره گرفته‌ای به «وین» گفت

- خبر بدی برایتان دارم. دوست شما از دنیا رفت. تسلیت ما را بپذیرید.

چهارشنبه بعد مراسم تدفین «کان‌وی» انجام شد. «وین» در اولین لحظه احساس کرد او اشتباه آمده است، تا اینکه مرد گفت

- آقای «وین»؟

- بله بفرمایید.

- امیدوارم مرا ببخشید که سرزده داخل دفتر شما شدم.

من کارآگاه «گرین» هستم و از اداره پلیس آمده‌ام، من برای تکمیل پرونده تصادف تحقیق می‌کنم. گویا شما هم در شب حادثه حضور داشتید.

- بله... من امروز صبح بخیه‌هایم را برداشتم.

«وین» خود را باخت اما خیلی زود آرام گرفت. امکان نداشت پلیس چیزی بداند. کارآگاه گفت:

- پزشک احتمال مرگ شریک شما را در اثر تصادف یک درصد می‌داند. او جراحت چندانی نداشت. در بیمارستان پس از کالبدشکافی مشخص شد که مرگ «کانوی» بر اثر بسته شدن راه تنفس او بوده است. مسلماً راه تنفس او در اثر حادثه تصادف بسته نشده چرا که در این صورت او خیلی زود می‌مرد ولی او نزدیک به سه ربع تمام زنده بود، من تردیدی ندارم که کسی به اتاق او رفته و او را کشته است.

«وین» ساختگی خندید و گفت:

- چه کمکی از دست من برمی‌آید؟ و شما چرا قاتل را بازداشت نمی‌کنید.

- همین کار را می‌کنم و مطمئن هستم شما شریک خود را کشته‌اید. با مرگ او پول هنگفتی به شما می‌رسید.

- اما شما اشتباه می‌کنید. این حقیقت ندارد.

- متاسفانه کسی هنگام ارتکاب جنایت قاتل را ندیده ولی او با همه زرنگی، مدرک مهمی را در صحنه برجای گذاشته است. قاتل خود مجروح بوده و هنگام جنایت خونش بر روی «کانوی» چکیده و همین برای پلیس کافی است.

- ولی آقای کارآگاه پیراهن و لباس «کانوی» که از قبل به خون خودش آغشته بود!

- شما این را از کجا می‌دانید. شما که گفته بودید که پس از حادثه «کانوی» را ندیده‌اید.

- بله ولی هنگام انتقال به بیمارستان او را دیدم.

- به هر صورت آقای «وین» ما خون شما را که از نوع «B» است پیدا کردیم.

- اما این چیزی را ثابت نمی‌کند. مرگ در اورژانس اتفاق افتاده و در آنجا افراد زیادی رفت و آمد دارند و پر است از خون، خون از هر نوعی!

- بله ولی ما خون تمام مجروحانی که آن روز به درمانگاه آمدند را آزمایش کردیم و از میان آنها که پنج نفر بودند، خون «کانوی» و یک زن از نوع «A» بود خون یک دختر AB و خون یک مرد «O». فقط خون شما B بوده است.

- ولی من و «کانوی» در یک حادثه با هم مجروح شدیم، من و او هر دو روی صندلی جلو بودیم و شاید آن موقع خون من روی «کانوی» چکیده است!

- شما یک چیز را نمی‌دانید! قطره‌های خونی که ما درباره‌اش صحبت می‌کنیم روی باندهای پیچیده شده بر صورت «کانوی» چکیده بود در قسمت خارجی باندپیچی!!

قطره‌های خون پس از باندپیچی می‌توانسته روی «کانوی» چکیده باشد آن هم از روی پیشانی شما و موقعی که متکا را روی دهان و بینی او می‌فشردید!

آقای «وین» من شما را به اتهام قتل شریکتان بازداشت می‌کنم. تذکر بدهم که از این پس فکر کنید و حرف بزنید. چون هر چه بگویید...

«وین» چشمانش را بست. سراپا غرق عرق شده بود و دیگر چیزی نمی‌شنید.

■

گزارشی از اوین

دورتر از سراب

بقیه از صفحه ۳۳

و در آخر به این نتیجه رسیدم که علی‌رغم همه علاقه‌ام به این جوان و علی‌رغم اینکه هم او و هم من خیلی دوست داشتیم با هم ازدواج کنیم از سر راه هم کنار برویم و فرصت زندگی دیگری را هم بدهیم.

همان سال که فارغ‌التحصیل شدم، پسر یکی از دوستان پدرم به خواستگاری‌ام آمد و من قبل از آنکه خود بفهمم پای سفره عقد نشستم و یک سال بعد به خانه خودم رفتم. شوهرم هیچ علاقه‌ای به کار کردن من نداشت و من با وجودی که می‌توانستم فعالیت‌های زیادی داشته باشم، خانه‌نشین شدم. دو سال بعد از ازدواجم پسرم به دنیا آمد. اما تولد او هم یخ زندگی‌ام را آب نکرد. من اصلاً از زندگی مشترکم لذت نمی‌بردم.

روابط سردی میان من و شوهرم وجود داشت. حس می‌کردم او هم به زندگی بی‌علاقه است. اما وجود پسرم مانع از آن می‌شد تا ما از هم جدا شویم. شاید هم این یک بهانه بود. هیچ‌کدام حوصله تجربه زندگی دیگری را نداشتیم.

پنج سال از زندگی مشترک ما می‌گذشت، پنج سالی که توام با تحمل بود. شوهرم، شاید به خاطر اینکه فضای حاکم بر زندگی‌مان را عوض کند، تصمیم گرفت خانه را عوض کند و ای کاش این تصمیم را نمی‌گرفت! که بدبختی من با این تصمیم او به اوج خود رسید.

در یکی از محلات خوب تهران خانه‌ای اجاره کرد با حیاطی بزرگ. ما طبقه دوم آن خانه بودیم. پنجره‌های این خانه رو به کوچه و دقیقاً روبروی بالکن همسایه روبرویی باز می‌شد. هر روز صبح اولین کار من کنار کشیدن پرده‌های ضخیم خانه بود. درست سه ماه بعد از رفتن ما به خانه جدید یک روز صبح که پرده را کنار کشیدم، ناگهان... ناگهان چشمم به همسایه روبرویی افتاد. اول باور نمی‌کردم. ولی، ولی خودش بود. همان پسری که دو سال تمام برای ازدواج با او با همه جنگیدم و او حالا در بالکن خانه‌اش نشسته بود و مطالعه می‌کرد.

خیلی زود از کنار پنجره دور شدم. اما نمی‌دانم چه نیرویی مرا به آن سمت می‌کشید و چند روزی حالم دگرگون بود تا اینکه یک روز برحسب اتفاق وقتی به همراه پسرم از خرید برمی‌گشتیم در خم کوچه با او برخورد کردم. هر دو با حیرت به هم خیره شدیم.

بالاخره او زبان به سخن گشود و گفت که منزلش در همین کوچه است و من هم ناباورانه. مثلاً گفتم که در همین کوچه منزل دارم و با عجله شماره تلفنم را گفتم و از همان روز ارتباطات تلفنی ما شروع شد. گاه ساعتها با هم حرف می‌زدیم.

شش، هفت ماه بعد اولین قرار بیرون را با هم گذاشتیم و به تدریج این قرارها بیشتر شد. البته او مجرد بود و بعد از آن جریان، از فکر ازدواج بیرون آمده بود. من خیلی دلم می‌خواست که او پیشنهاد کند تا از شوهرم جدا شوم و با هم ازدواج کنیم اما او حتی یک‌بار هم این حرف را نزد. شاید به خاطر پسرم و شاید هم به این دلیل که مرا چندان پایبند به زندگی نمی‌دید.

به هرحال ما حدود یک سال با هم ارتباط تلفنی داشتیم و هراز چندگاهی همدیگر را می‌دیدیم تا اینکه یک‌بار شوهرم ما را با هم دید و همین کافی بود تا آتش به زندگی‌ام بزند. البته من خودم از این ارتباط ناراحت بودم و همیشه احساس عذاب می‌کردم. اما به امید اینکه شاید او بخواهد پیشنهاد ازدواج به من بدهد این ارتباط را ادامه می‌دادم. هیچ وقت فکر نمی‌کردم که کار به اینجا بکشد. من به شوهرم حق می‌دهم. من به او خیانت کردم و او حق دارد حتی مرا بکشد. اما با تمام علاقه‌ام به او هیچ‌گاه اجازه ندادم وارد حریمم شود و فقط خلاءها و کمبودهای روحی و فکری‌ام را با او پر کردم. حالا هم می‌دانم که قربانی این کمبودها شده‌ام و حاضرم تا قانون هر تصمیمی را که شایسته است درموردم اتخاذ کند.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

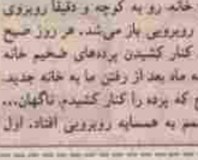

پانزده اختلاف در نقاشی نوازنده گیتار

نقاشی شبیه بی‌شباهت کلبه کشاورز

۱- در ورودی کلبه سمت راست با تابلوی بین دو در سالن میهمانی ۲- خط نقطه‌چین بالای همان در با زنجیر سگ. ۳- نیمه بطری شیر کنار کلبه کشاورز با صورت سگ. ۴- دستگیره در کلبه یا گوشواره خانم ۵- خطهای جلوی علف چین کشاورز با خط سمت چپ لباس روی پیشخوان ۶- پنجره کلبه سمت چپ با شکل زیر جیب لباس روی پیشخوان ۷- خط پشت زانوی کشاورز با برگ بالایی گلدان سالن میهمانی باهم کاملاً شبیه هستند.

بیت ناپیدا

۱ـ صبر نداره که بسازد به هیچ
۲ـ خانه از پای بست ویرانست
و مصرع اول آن شعر چنین است
ـ امیدوار بود آدمی به خیر کسان

مینا هندوانه.

گفت‌وگو و خواندنی با
مهدی شیری

کار بلدژویچ فوق‌العاده است

برای پیوستن به پیروزی لحظه‌شماری می‌کنم

●بابک پورغالی

مقدمه

«مهدی شیری» از جمله معدود بازیکنانی است که با درخشش در تیمی شهرستانی که راهی دسته دوم جام آزادگان شد، راه صعود به تیم ملی و حضور در اردوی این تیم را برای خود هموار کرد. «شیری» علی‌رغم تمام شایستگی‌هایش خیلی زود از لیست بلاژوویچ خط خورد. لذا شنیدن این موضوع که او می‌خواهد با تلاش مضاعف بار دیگر نظر مربیان تیم ملی را به خود جلب کند، واقعاً جای تحسین دارد. در زیر گفتگوی کوتاه ما با این بازیکن شیرازی از نظر شما می‌گذرد.

□برای اولین سؤال از اردوی تیم ملی فوتبال و جو حاکم بر آن بگویید.

●حرف اول را در اردوی تیم ملی رقابت می‌زند. وقتی قرار باشد گلچینی از بهترین بازیکنان فوتبال ایران زیرنظر یک مربی خارجی که همه را به یک چشم نگاه می‌کند، تمرین کنند. اینجا است که رقابت به اوج خودش می‌رسد. البته رقابتی دوستانه و صمیمانه و این برای من بسیار لذت‌بخش بود، تجربه‌ای که هیچ‌گاه فراموش نمی‌کنم.

□به عنوان کسی که مدتی را با «بلاژوویچ» تمرین کرده کار این مربی خارجی را چه‌طور دیدی؟

●در یک کلام «فوق‌العاده» است. تمرینات او برای ما تازگی دارد و مهمتر از این نظم بالایی است که او با مدیریت خوب خودش در محیط اردوی تیم ملی حاکم کرده است.

□تو یکی از خط خورده‌های تیم ملی هستی. از اینکه در اولین حضورت در اردوی تیم ملی نتوانستی نظر مربیان را جلب کنی، چه احساسی داری؟

●مسلماً از این موضوع ناراحتم. اما از نحوه تمریناتم در این مدت رضایت کامل دارم، من در این چند روز تمام تلاشم را کردم تا بتوانم جز یکی از بهترین مهاجمان تیم ملی باشم و از اینکه با مهاجمان بزرگی همچون علی دایی و خداداد عزیزی همبازی بودم بسیار خوشحالم.

□فکر می‌کنی چه عاملی سبب شد تا روی نام تو خط قرمز کشیده شود؟

●خب این به نظر مربی برمی‌گردد. من فکر می‌کنم هر مربی برای خودش فاکتورهایی را درنظر دارد و شاید فاکتورهای موردنظر بلاژوویچ در من نبوده که حالا دیگر در لیست او حضور ندارم.

□در جمع نفرات حاضر در اردو بازیکنی بود که از تو ضعیف‌تر باشد؟

●نباید از حق گذشت چرا که همه بچه‌ها خوب بودند و باز دیگر می‌گویم اگر روی نام من خط قرمز کشیده شده است فقط به خاطر ضعف بنده بوده است نه چیز دیگری.

□تا چه حد به حضور مجدد در اردوی تیم ملی امیدوار هستی؟

●خیلی زیاد. من به تلاشم را همچون گذشته بیشتر می‌کنم و سعی می‌کنم با تمرینات مستمر بار دیگر نظر مربیان تیم ملی را جلب کنم.

□کمی هم از وضعیت انتقالت به تهران صحبت کن. بالاخره پیراهن پیروزی را می‌پوشی یا خیر؟

●برای پیوستن به پیروزی لحظه‌شماری می‌کنم و منتظر نظر مسوولان باشگاه هستم اما تا این لحظه هنوز رضایت‌نامه‌ام صادر نشده است و این به توافق مسوولان دو باشگاه مربوط می‌شود.

□و اگر دو باشگاه به توافق نرسند...

خب طبیعی است که فصل آتی جام آزادگان را با پیراهن برق شیراز پشت سر می‌گذارم و ناراحت هم نخواهم بود چرا که من با برق به تیم ملی رسیدم و می‌توانم در این تیم به سیر صعودی خود ادامه دهم.

□برای تو در زندگی شخصی و ورزشی‌ات آرزوی موفقیت داریم.

●من هم از شما متشکرم.

اهم صحبت‌های رئیس سازمان تربیت بدنی در نشست سه ساعته با خبرنگاران

هاشمی طبا: برای خدمتگزاری داوطلبم

هفته گذشته مهندس هاشمی‌طبا رئیس سازمان تربیت بدنی در یک نشست مطبوعاتی شرکت کرد و نزدیک به سه ساعت با خبرنگاران حاضر در سالن کنفرانس پیرامون مسائل ریز و درشت ورزش کشور و جزئیات کار به گفتگو نشست.

وی که هشت سال از ریاستش در سازمان تربیت بدنی می‌گذرد بدون اینکه از این فعالیت بلندمدت در رأس ورزش کشور ابراز خستگی کند، در یک جمله گفت: «اهل استعفا نیستم.»

شاید همگان تا قبل از اتمام این نشست فکر می‌کردند جلسه فوق به منظور خداحافظی هاشمی‌طبا ترتیب یافته است اما اراده بالای او در مواجهه با مشکلات فراوانی که در راه پیشبرد اهدافش وجود دارند، این تفکر غلط را که او از کار کردن در ورزش خسته شده است، از اذهان زدود.

هاشمی‌طبا در بخشی از صحبت‌هایش پیرامون نقش آموزش و پرورش در اصلاح حرکت ورزش گفت: نمی‌توان منکر پیشرفت ورزش کشور در چند سال اخیر شد. اما برای رسیدن به مدارج بالاتر و نزدیک شدن به کشورهای صاحب ورزش می‌بایست به آموزش و پرورش این نهاد مردمی بیش از پیش توجه کرد و آن را به عنوان یک عامل تربیتی مؤثر قبول کرد.

وی گفت: البته این توجه زمانی میسر می‌شود که بودجه کافی دراختیار سازمان تربیت بدنی قرار گیرد، که متاسفانه سازمان برنامه و بودجه تا این لحظه به ورزش به عنوان اولویت اول کشور نگاه نکرده و بودجه لازم را دراختیار ما نگذاشته است.

هاشمی‌طبا پیرامون بحث حرفه‌ای شدن ورزش در ایران با اشاره به نقش مؤسسات و شرکتهای اقتصادی و تولیدی خاطرنشان کرد: ورزش را نمی‌توان از طریق سازمان و با مقررات خاص حرفه‌ای کرد. ابتدا باید نگاهی داشته باشیم به وضعیت اقتصادی و جریانات سیاسی کشور و آنگاه آنها را با خواسته‌های ورزش حرفه‌ای مطابقت دهیم تا متوجه بشویم پیاده کردن ورزش حرفه‌ای که در کشورهای سوسیالیستی وجود دارد در همان ابعاد با شرایط موجود در ایران امکان‌پذیر نیست.

وی در ادامه گفت:

انتخاب رئیس آینده ورزش به نظر آقای خاتمی رئیس جمهور منتخب مردم بستگی دارد اما بنده فکر می‌کنم با توجه به شرایط کنونی جامعه ورزش ما کسی را می‌خواهد که آگاهی و شناخت کافی از مشکلات موجود داشته باشد نه اینکه صرفاً شخصی تحصیلکرده یا متخصص در ورزش باشد، در هر صورت بنده همچون سالهای اخیر برای خدمتگزاری به ورزش داوطلب هستم و در این راه از هیچ کوششی فروگذار نخواهم کرد.

هاشمی‌طبا در پایان صحبت‌هایش با تشکر از خاتمی گفت:

بنده همچون هشت نامزد دیگر به عدم انتخاب شدن خود آگاه بودم اما فکر می‌کردم اگر بخواهم قبل از انتخابات به نفع ایشان کنار بروم، حقوق مردم را تضییع کرده‌ام، در هر صورت آقای خاتمی با من بسیار بزرگوارانه برخورد کردند و علی‌رغم اینکه بنده رقیب انتخاباتی او محسوب می‌شدم، رفتار خوب خود را همچون گذشته شامل حالم کرد.

برای نبرد با شیر، پنجه در پنجه روباه انداخته‌ایم

آنها با فرانسه و برزیل بازی می‌کنند و ما با تیمهای باشگاهی اتریش و اسلوونی

درحالی که ۶۵ روز به بازی حساس تیم ملی کشورمان مقابل عربستان سعودی در چارچوب مرحله مقدماتی جام جهانی ۲۰۰۲ در منطقه آسیا زمان باقی است ملی‌پوشان هنوز حریف تمرینی جدی را برای سنجش توانایی‌هایشان پیش‌رو نداشته‌اند و با توجه به برنامه مربیان تیم ملی برای سفر به اتریش و اسلوونی و بازیهایی که برای تیم ملی در این دو اردو درنظر گرفته شده است از یک حریف قلدر تا ۴۰ روز آینده نیز خبری نیست!

به بازیهای تدارکاتی تیم ملی تا پنجم مردادماه توجه کنید تا بهتر دریابید تیم ملی کشورمان در مقایسه با سایر حریفان آسیایی برای آماده‌سازی در راه بازیهای مقدماتی جام جهانی چه عملکردی دارد.

●سه‌شنبه دوازدهم تیرماه
ایران با اف. سی.کارنتن اتریش
●شنبه شانزدهم تیرماه
حریف تدارکاتی تیم ملی هنوز مشخص نیست.
●چهارشنبه بیستم تیرماه
ایران با تیم منطقه کارنتن اتریش
●جمعه بیست و دوم تیرماه
ایران با اف.سی.فاکرسی اتریش
●سه‌شنبه بیست و ششم تیرماه
ایران با ماریبور اسلوونی
●شنبه سی‌ام تیرماه: ایران با وارتکس اسلوونی
●سه‌شنبه دوم مردادماه: ایران با مورای اسلوونی

به این بازیها دو دیدار تدارکاتی تیم ملی کشورمان مقابل باشگاه پیکان تهران و تیم ملی جوانان را اضافه کنید و آنگاه اینها را با بازیهای ژاپن و کره جنوبی در یک ماه اخیر قیاس کنید. آنها برای آماده‌سازی خود با فرانسه، برزیل و... بازی می‌کنند و ما با تیمهای باشگاهی درجه دوم کشورهای نه‌چندان مطرحی همچون اتریش و اسلوونی.

جالب است بدانید اتریش و اسلوونی در رده‌بندی فدراسیون جهانی فوتبال در رده‌هایی پایین‌تر از ایران قرار دارند. حال بازی با تیمهای منتخب و منطقه‌ای این دو کشور چه حاصلی برای تیم ملی ایران دارد، سؤالی است که مسوولان فدراسیون فوتبال و مربیان تیم ملی می‌بایست به آن پاسخ دهند.

این درست که فوتبال ایران درحال حاضر یکی از بهترین مربیان فوتبال دنیا را دراختیار دارد که در کنارش جمعی از نخبگان فوتبال ایران و آسیا حضور دارند. اما تمامی ابزارهای قهرمانی و رسیدن به موفقیت فقط دراختیار داشتن مربی و بازیکن خوب نیست.

بدون شک انجام مسابقه تدارکاتی با حریفان بزرگ اروپایی هرچند با شکست احتمالی ما همراه باشد، اما در بسیاری از جهات مزایا و برتریهایی دارد که انجام بازیهای تدارکاتی با تیمهای ضعیف دربی نخواهد داشت.

اگر چهار سال به عقب برگردیم و نگاهی بیندازیم به عملکرد تیم ملی در جام جهانی ۹۸ فرانسه متوجه می‌شویم که با اندکی جسارت بیشتر ملی‌پوشان ما حتی قادر بودند تیمهای مطرحی همچون یوگسلاوی و آلمان را هم از پیش رو بردارند اما ترس کاذب مقابله با حریفان بزرگ که به دلیل عدم برگزاری بازیهای تدارکاتی مناسب در تیم سایه افکنده بود مانع از صعود ایران از گروهش شد.

امیدواریم مسوولان فدراسیون فوتبال در مدت زمان کوتاه باقی مانده تا شروع بازیهای مقدماتی جام جهانی، در این مورد چاره‌ای بیندیشند تا تیم ملی کشورمان با قدرت و صلابت بیشتر راهی نخستین جام جهانی فوتبال در هزاره سوم شود.

پنج‌شنبه تا سه‌شنبه با ورزش ایران

پنج‌شنبه

پس از پشت سر گذاشتن یک اردوی دوهفته‌ای، آخرین تمرین ملی‌پوشان زیرنظر میروسلاو بلاژویچ در محل کمپ تیم ملی به انجام رسید و تمرینات تیم ملی تا هشتم تیرماه تعطیل شد.

پس از اتمام آخرین تمرین، مربی کروات تیم ملی با شرکت در یک نشست مطبوعاتی وضعیت کنونی بازیکنان و برنامه‌های آتی تیم ملی را برای خبرنگاران حاضر در جلسه که تعدادشان هم کم نبود تشریح کرد.

جمعه

تیم ملی کشتی آزاد ایران که به منظور شرکت در پانزدهمین دوره رقابتهای قهرمانی آسیا به مغولستان سفر کرده بود صبح جمعه از طریق مسکو وارد تهران شد و مورد استقبال مردم ورزشدوست قرار گرفت. آزادکاران خوب کشورمان که با کسب پنج مدال طلا، دو نقره و یک برنز به مقام قهرمانی آسیا رسیده‌اند قرار بود روز سه‌شنبه به تهران برگردند. اما با هماهنگی‌های به عمل آمده با سه روز تاخیر به کشور برگشتند.

شنبه

ساعت ۱۰ صبح روز شنبه بازی برگشت دو تیم استقلال تهران و ابومسلم خراسان در ورزشگاه شیرودی به انجام رسید و بار دیگر بروبچه‌های تیم امید استقلال با ارائه یک بازی هماهنگ و تهاجمی و با نتیجه سه بر یک بر قهرمان لیگ دسته دوم آزادگان غلبه یافتند و با حذف این تیم از گردونه رقابتهای جام حذفی یک شگفتی دیگر خلق کردند.

شاگردان رضا احدی که پیش از این تیم پیکان را نیز شکست داده بودند، در مرحله نیمه‌نهایی جام حذفی امروز (چهارشنبه) با فجرسپاسی شیراز دیدار می‌کنند.

یکشنبه

فدراسیون کشتی ایران تمام چهره‌های شاخص کشتی آزاد و فرنگی ایران را جهت شرکت در رقابتهای انتخابی تیم ملی کشتی دعوت کرد. این رقابتها طی روزهای ۲۰ تا ۲۲ تیرماه در سالن هفتم تیر برگزار خواهد شد و نفرات برتر به همراه کشتی‌گیران حاضر در المپیک سیدنی راهی اردوی نهایی تیمهای ملی کشتی آزاد و فرنگی ایران می‌شوند.

دوشنبه

با آمدن چهار جودوکار یمنی به تهران جمع تیمهای خارجی شرکت‌کننده در جام فجر به ده تیم رسید.

با اعلام فدراسیون جودوی جمهوری اسلامی ایران، آیین قرعه‌کشی رقابتهای جودوی جام فجر چهارشنبه برگزار می‌شود و جودوکاران حاضر در این تورنمنت طی روزهای سی و یکم خرداد و اول تیرماه با یکدیگر به مبارزه می‌پردازند.

سه‌شنبه

در نخستین دقایق بامداد سه‌شنبه تیم ملی جوانان ایران در اولین دیدار خود در چارچوب رقابتهای فوتبال جام جهانی جوانان به مصاف تیم ملی جوانان فرانسه رفت. تیم ملی جوانان کشورمان به همراه فرانسه، غنا و پاراگوئه در گروه ششم این رقابتها قرار دارند.

قهرمانی جوانان جهان در آرژانتین

حضوری دوباره پس از ۲۴ سال

زاپن، کره جنوبی و قطر پرافتخارترین نمایندگان آسیا در مسابقات قهرمانی جوانان جهان به شمار می‌روند

مقدمه

از چند روز دیگر مسابقات فوتبال جام جهانی جوانان زیر ۲۰ سال در کشور آرژانتین آغاز خواهد شد و کشورمان پس از غیبتی ۲۴ ساله برای دفاع از حقانیت فوتبال ما که این روزها به زیر سؤال برده شده است در این مسابقات حضوری فعال خواهد داشت. آخرین باری که ما در مسابقات قهرمانی جوانان جهان نماینده داشتیم، با عنوان قهرمانی آسیا بود و به عنوان قدرت بلامنازع این قاره در جهان شناخته می‌شدیم درحالی که اکنون با کسب عنوان چهارمی مسابقات جوانان آسیا که در تهران به انجام رسید پای به این مسابقات مهم می‌گذاریم. مسابقات جام جهانی برای جوانان زیر بیست سال پس از مسابقات جام جهانی فوتبال برای بزرگسالان و همچنین تورنمنت فوتبال المپیک که برای مقطع سنی زیر ۲۳ سال حکم قهرمانی جهان را دارد، مهمترین مسابقات فوتبال جهان به‌شمار می‌رود و از وجهه خاصی درمیان کشورهای جهان برخوردار است. درحقیقت ارزیابی سرمایه‌های آینده فوتبال یک کشور در این مسابقات و مرحله‌های مقدماتی آن که با شرکت بیش از یکصد و پنجاه کشور جهان انجام می‌شود، امکان‌پذیر می‌گردد. از این‌رو کشورهای صاحب فوتبال جهان چون برزیل، آرژانتین، آلمان و انگلستان این مسابقات را بسیار جدی تلقی می‌کنند.

جام جهانی سیزدهم

مسابقات آرژانتین، سیزدهمین جام جهانی جوانان به‌شمار می‌رود که از سال ۱۹۷۷ کار خود را آغاز کرد. ۲۴ کشور حاضر در این مسابقات به شش گروه چهار تیمی تقسیم شده‌اند. در گروه اول میزبان مسابقات آرژانتین خود را در کنار فنلاند، مصر و جامائیکا در گروهی نسبتاً آسان یافته است. در گروه دوم برزیل فاتح سه جام جهانی جوانان با آلمان، عراق و کانادا همگروه است. شیلی، چین، اوکراین و آمریکا گروه سوم را تشکیل می‌دهند و جمهوری چک به همراه ژاپن، استرالیا و آنگولا در گروه چهارم با یکدیگر دست و پنجه نرم خواهند کرد. در گروه پنجم هلند در کنار کاستاریکا، اکوادور و اتیوپی کاری آسان درپیش دارد و سرانجام در آخرین گروه فرانسه، غنا و پاراگوئه به همراه جوانان غیور کشورمان در گروهی مشکل به نبرد خواهند پرداخت.

● تاریخچه جام جهانی جوانان

□نخستین دوره - ۱۹۷۷ - تونس

در اولین دوره این تیم ملی جوانان روسیه بود که با پیروزی در دیدار نهایی آن هم در ضربات پنالتی پس از تساوی دو بر دو در وقت اضافی مکزیک را از پیش روی برداشت و قهرمانی خود را جشن گرفت.

در این دوره ولادیمیر بسانوف بازیکن معروف روسی به عنوان بهترین بازیکن شناخته شد و ستارگانی چون بالاو تاریکوف از روسیه، لوپز، مورا و مانزو از مکزیک و گیتا از برزیل به جهان فوتبال شناسانده شدند.

تیم ملی جوانان ایران در این مسابقات شرکت داشت و ابتدا پنج بر یک مغلوب برزیل تیم سوم مسابقات شد، در برابر ایتالیا به تساوی بدون گل دست یافت و نماینده آفریقا کشور ساحل عاج را با قاطعیت سه بر صفر مغلوب کرد و با اینکه به مقام دوم گروه رسیده بود از آنجا که در اولین دوره با قانونی غیرواقعی تنها از هر گروه یک تیم صعود می‌کرد از صعود به دوره بعدی بازماند. اگر صعود ایران تحقق می‌یافت، ایران یکی از قدرتهای مسابقات محسوب می‌شد.

□دومین دوره - ۱۹۷۹ - ژاپن

مسابقه نهایی دومین دوره را کشورهای آرژانتین و روسیه برگزار کردند که به پیروزی سه بر یک آرژانتین منجر شد و اروگوئه به مقام سوم رسید.

در این مسابقات بود که دیه‌گو آرماندو مارادونا به جهان فوتبال معرفی شد و او بهترین بازیکن مسابقات لقب گرفت. بازیکنانی چون دیاز، کالدرون و آلوز از آرژانتین و پونومارف، رادنکو و بالوتشکی از روسیه از دل این مسابقات به ستاره‌های جهان فوتبال مبدل شدند.

□سومین دوره - ۱۹۸۱ - استرالیا

در استرالیا قاره آسیا شگفتی آفرید و قطر نماینده گمنام این قاره خود را تا مرحله پایانی بالا کشید. اما در دیدار نهایی در چنگال تیز آلمان اسیر شد و چهار بر صفر شکست را پذیرا شد. در این مسابقات بازیکنانی چون گابور از رومانی و شون ایروم از آلمان جلوه کردند.

□چهارمین دوره - ۱۹۸۳ - مکزیک

برزیل فاتح بلامنازع این دوره از مسابقات بود که آرژانتین را در دیدار پایانی از پیش روی

برزیل و آرژانتین با بیشترین عناوین قهرمانی پرافتخارترین کشورهای جهان در رده جوانان به‌شمار می‌روند

برداشت، جیوانی از برزیل بهترین بازیکن مسابقات شناخته شد و ستارگانی چون جورجینهو، دونگا، مارینهو، به‌به‌تو و پائولیئو از برزیل و پلسوالدو، زارانه و دروتی از آرژانتین به فوتبال جهان معرفی شدند.

□پنجمین دوره - ۱۹۸۵ - روسیه

باز هم برزیل مسابقات را فتح کرد و در دیدار نهایی اسپانیا را در وقت اضافی با یک گل شکست داد. پپیرا از برزیل بهترین بازیکن مسابقات شناخته شد و بزرگانی چون تافارل، دیدا، مولر و لوئیس کارلوس از برزیل و همچنین مندیئدو، فرناندو و نیرادو از اسپانیا از این مسابقات بیرون آمدند.

□ششمین دوره - ۱۹۸۷ - شیلی

یوگسلاوی با پروزینکی، بهترین بازیکن مسابقات، مسابقات این دوره را با کنار گذاشتن آلمان در دیدار پایانی و در ضربات پنالتی فتح کرد. ستارگانی که بعداً به جهان فوتبال معرفی شدند و همراه با تیم یوگسلاوی بودند عبارت بودند از: یارنی، یانکویچ، بوبان و سوکر. ضمن آنکه همراه آلمان هم بازیکنانی نظیر ویچک، اشنایدر و اشترمل حضور داشتند.

■ رده‌بندی نمایندگان آسیا در قهرمانی جوانان جهان (ایران مقام هفتم!)

نام کشور / حضور		نام کشور / حضور	
۱ـ کره جنوبی	۸ بار	۷ـ ایران	۲ بار
۲ـ ژاپن	۵	۷ـ قطر	۲
۳ـ چین	۴	۹ـ امارات	۱
۳ـ عربستان	۴	۹ـ بحرین	۱
۵ـ عراق	۳	۹ـ اندونزی	۱
۵ـ سوریه	۳	۹ـ مالزی	۱
		۹ـ قزاقستان	۱

□هفتمین دوره - ۱۹۸۹ - عربستان

در عربستان پرتغال گوی سبقت را ربود و با غلبه بر نیجریه در دیدار نهایی توانست مقام قهرمانی را از آن خود سازد. در این دوره از مسابقات اولگ سالنکو از روسیه بهترین گلزن بود و بیسارک از برزیل بهترین بازیکن شناخته شد.

پرتغال ستارگانی چون ژائو پینتو، پائولو مادیرا، فیلیپه، کوتو و آمارال را به جهان فوتبال معرفی کرد و نیجریه هم بازیکنان بزرگی چون آدپوجو، اوهنان و اوگابا را به جهانیان شناساند.

□هشتمین دوره - ۱۹۹۱ - پرتغال

پرتغال دوباره قهرمان شد و این بار در خانه دیدار نهایی را در برابر برزیل در ضربات پنالتی به سود خود پایان داد. پچه از پرتغال بهترین بازیکن شناخته شد. درحالی که پینتو، کاستا، پائولو توررز، لوئیس فیگو و پینتو از پرتغال به ستارگان جهانی مبدل شدند و برزیل هم روبرتو کارلوس، لوئیس فرناندو، سرجینهو، تونز، البر و رامون را به عنوان ستارگان آینده جهان فوتبال معرفی کرد.

□نهمین دوره - ۱۹۹۳ - استرالیا

برزیل در فینال بر غنا پیروز شد و برای بار سوم جام جهانی جوانان را به خانه برد. در این تیم آدریانو به عنوان بهترین بازیکن مسابقات حضور داشت و بازیکن دیگری چون دیدا از برزیل به جهان فوتبال عرضه شد. در تیم غنا هم ستارگانی چون کوفور و آکونور حضور داشتند. ضمن آنکه رامیرانو از کلمبیا نیز از این مسابقات به اشتهار رسید.

□دهمین دوره - ۱۹۹۵ - قطر

در قطر این آرژانتین بود که انتقام شکست‌های قبلی در برابر برزیل را گرفت و با پیروزی قاطع و دو بر صفر خود قهرمان جوانان جهان شد. در این دوره بازیکنان بزرگی چون دومینگوئز، سورین، لومباردی و لاروسا از آرژانتین به عنوان استعدادهای بزرگ آینده درخشش داشتند ضمن آنکه برزیل هم دالیلسن، لئوناردو، الدر و رینالدو را به جهانیان شناساند.

□یازدهمین دوره - ۱۹۹۷ - مالزی

آرژانتین مقام قهرمانی خود را تکرار کرد و در فینال اروگوئه را از پیش رو برداشت. در این دوره آرژانتین گوردرو، خوآن و چاپارو را به جهان فوتبال معرفی کرد.

□دوازدهمین دوره - ۱۹۹۹ - نیجریه

در نیجریه این ژاپن نماینده آسیا بود که شگفتی آفرید و تا دیدار نهایی صعود کرد و آنجا در برابر اسپانیا مغلوب شد. این نخستین قهرمانی جهان توسط اسپانیا در رده فوتبال بود. در این دوره هم بزرگانی چون تاکاکا، یرکی‌یومی و ایشی‌گاوا از ژاپن و سرجیو، مندوزا و رودریگز از اسپانیا به جهان فوتبال معرفی شدند.

■

■ جدول مسابقات قهرمانی جوانان جهان و نمایندگان آسیا در مسابقات

(برزیل پرافتخارترین تیم جوانان در جهان)

دوره	سال	میزبان	قهرمان	دوم	سوم	چهارم	نمایندگان آسیا در مسابقات
اول	۱۹۷۷	تونس	روسیه	مکزیک	برزیل	اروگوئه	عراق، ایران
دوم	۱۹۷۹	ژاپن	آرژانتین	روسیه	اروگوئه	لهستان	ژاپن، کره جنوبی، اندونزی
سوم	۱۹۸۱	استرالیا	آلمان	قطر	رومانی	انگلستان	کره جنوبی، قطر
چهارم	۱۹۸۳	مکزیک	برزیل	آرژانتین	لهستان	کره‌جنوبی	کره جنوبی، چین
پنجم	۱۹۸۵	روسیه	برزیل	اسپانیا	نیجریه	روسیه	کره جنوبی، چین
ششم	۱۹۸۷	شیلی	یوگسلاوی	آلمان	آلمانشرقی	شیلی	عربستان، بحرین
هفتم	۱۹۸۹	عربستان	پرتغال	نیجریه	برزیل	آمریکا	عربستان، عراق، سوریه
هشتم	۱۹۹۱	پرتغال	پرتغال	برزیل	روسیه	استرالیا	کره جنوبی، سوریه
نهم	۱۹۹۳	استرالیا	برزیل	غنا	انگلستان	استرالیا	کره جنوبی، عربستان
دهم	۱۹۹۵	قطر	آرژانتین	برزیل	پرتغال	اسپانیا	ژاپن، سوریه، قطر
یازدهم	۱۹۹۷	مالزی	آرژانتین	اروگوئه	ایرلند	غنا	کره‌جنوبی، ژاپن، چین، امارات، مالزی
دوازدهم	۱۹۹۹	نیجریه	اسپانیا	ژاپن	مالی	اروگوئه	کره جنوبی، ژاپن، عربستان، قزاقستان
سیزدهم	۲۰۰۱	آرژانتین	؟	؟	؟	؟	عراق، ژاپن، چین، ایران

نقاشی های شما

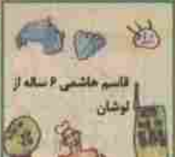
قاسم هاشمی ۶ ساله از لوشان

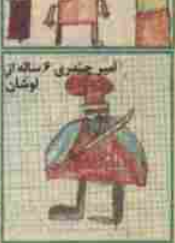
امیر چنبری ۶ ساله از لوشان

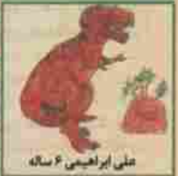
علی ابراهیمی ۶ ساله

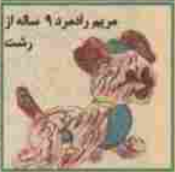
مریم رادمرد ۹ ساله از رشت

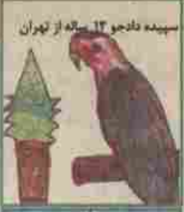
سپیده دادجو ۱۲ ساله از تهران

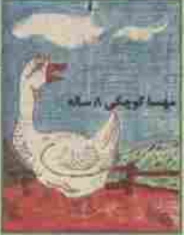
مهسا کوچکی ۸ ساله

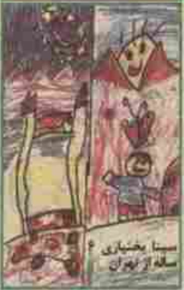
سینا بختیاری ۶ ساله از تهران

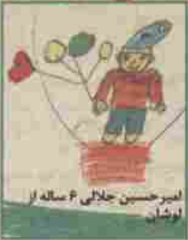
امیرحسین جلالی ۶ ساله از لوشان

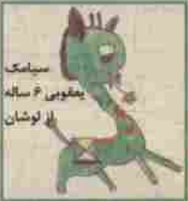
سیامک یعقوبی ۶ ساله از لوشان

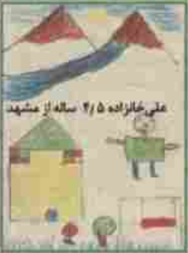
علی خالزاده ۴/۵ ساله از مشهد

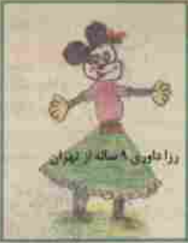
رزا داوری ۹ ساله از تهران

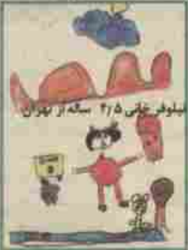
نیلوفر خانی ۴/۵ ساله از تهران

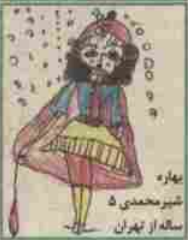
بهاره شیرمحمدی ۵ ساله از تهران

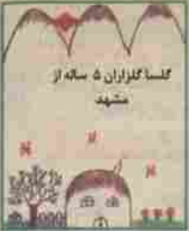
گلسا گلزاران ۵ ساله از مشهد

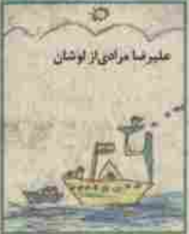
علیرضا مرادی از لوشان

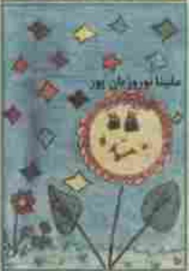
ملینا نوروزیان پور

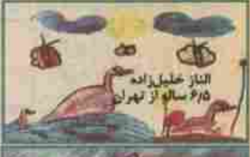
النازخلیل‌زاده ۶/۵ ساله از تهران

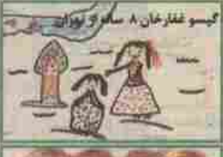
گیسو غفارخان ۸ ساله از تهران

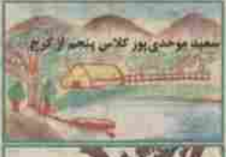
سعید موحدی پور کلاس پنجم از کرج

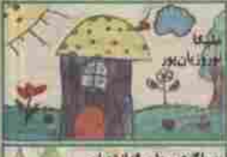
ملیکا نوروزیان پور

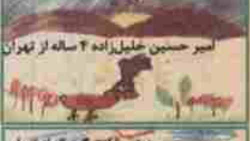
امیر حسین خلیل‌زاده ۴ ساله از تهران

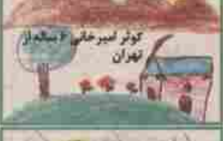
کوثر امیرخانی ۶ ساله از تهران

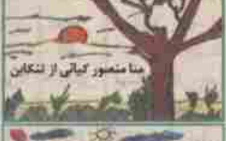
مینا منصور کیانی از تنکابن

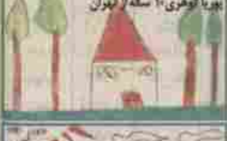
پوریا گوهری ۱۰ ساله از تهران

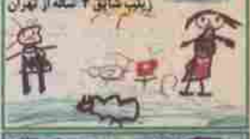
زینب شایق ۴ ساله از تهران

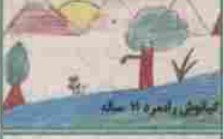
کیانوش رادمرد ۱۱ ساله

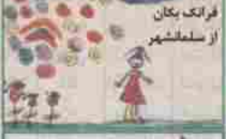
فرانک یکان از سلطانشهر

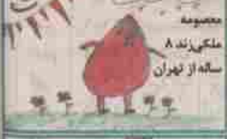
معصومه ملکی‌زند ۸ ساله از تهران

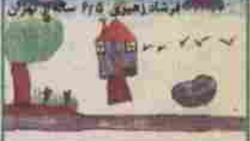
فرشاد زهیری ۶/۵ ساله از تهران

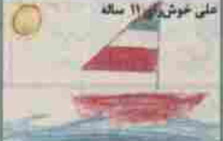
علی خوشرو ۱۱ ساله

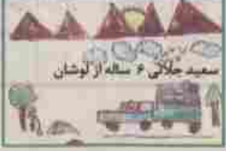
سعید جلالی ۶ ساله از لوشان

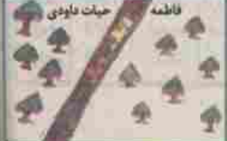
فاطمه حیات داودی

منتشر شد

انتشارات اطلاعات

پیامبر وحدت محمد (ص)

مولف: سیدحسین حسینی

وزیری. چاپ اول. ۳۱۰ صفحه. ۹۵۰۰ ریال

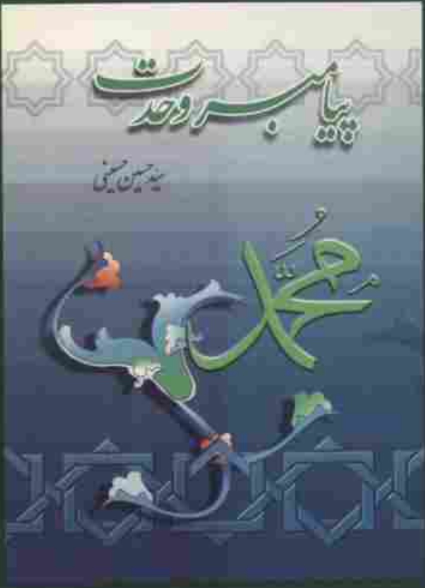

این کتاب بخشی از یک طرح گسترده است که به دنبال تحلیل و بررسی رویدادهای روشنگر تاریخ زندگی پیامبر اسلام (ص) بر اساس سبک و سیاق ویژه‌ای می باشد که مولف کوشیده است در چهار فصل مجزا به ابعاد وحدت آفرینی زندگی حضرت محمد (ص) بپردازد. نویسنده در جمع بندی و جمع آوری مستندات خود تلاش نموده از منابع اصلی استفاده نماید تا مخاطبین خود را در مقابل یک تحلیل واقعی قرار داده باشد اگرچه پرداختن به ابعاد مختلف زندگی رسول اکرم (ص) بسیار سخت و دشوار است لیکن نویسنده توانای این کتاب برآن بوده است تا با سعی و تلاش فراوان در بنیان چنین الگویی یکی از بایسته های مباحث تاریخ اسلام را به زبانی ساده و روان بازگو نماید. علاقمندان می‌توانند این کتاب را در کنار سایر عناوین انتشارات اطلاعات با در نظر گرفتن ۱۰٪ تخفیف از مراکز زیر تهیه نمایند.

مراکز فروش کتابهای انتشارات اطلاعات در تهران و شهرستانها

۱- بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات	تلفن:	۲۹۹۹۳۶۸۴
۲- خیابان خیام - ساختمان قدیم موسسه اطلاعات		۳۱۱۲۲۰۵
۳- خیابان انقلاب خیابان ابوریحان		۶۴۶۷۲۸۵
۴- نارمک - ضلع شمالی میدان هفت حوض جنب بانک رفاه کارگران		۷۸۹۰۷۲۳
۵- شمیران - میدان قدس		۲۷۱۲۱۸۹
۶- خیابان تهران نو فلکه اطلاعات ابتدای خیابان مهربار		۷۲۱۱۶۲۸
۷- فلهک خیابان دکتر شریعتی نرسیده به خیابان دولت نبش کوچه تلفنخانه		۲۶۵۸۹۱
۸- خیابان دکتر شریعتی بالاتر از پل سیدخندان کوچه لادن		۸۶۶۶۹۱
۹- شهرری میدان شهرری پاساژ شیشه طبقه دوم		۵۹۲۱۹۹
۱۰- خیابان ستارخان نرسیده به پل ستارخان		۶۵۰۲۷۰۷
۱۱- کرج: میدان امام خمینی پاساژ کمالی		۲۲۲۲۷۹
۱۲- کرمان: خیابان ابوحامد، جنب اداره مسکن و شهرسازی		۲۲۲۳۱
۱۳- شاهرود: ابتدای خیابان معلم		۳۷۲۳۲
۱۴- قم: خیابان ۱۹ دی، روبروی شرکت مخابرات		۳۳۹۳۸

دفاتر نمایندگی موسسه اطلاعات در سراسر کشور

ژل موی سر

ساویز

SAVIZ
ژل موی سر
ویتامینه
SAVIZ

همیشه تمیز
همیشه ساویز

SAVIZ